بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ كَشَفَ لِاَوْلِيَائِهٖ بَوَاطِنَ
مَلَكُوْتِهٖ وَفَتَحَ لِاَصْفِيَائِهٖ سَرَائِرَ جَبَرُوْتِهٖ وَاَرَاقَ دَمَ الْمُحِبِّيْنَ بِسَيْفِ جَلَالِهٖ وَ
اَذَاقَ سِرَّ الْعَارِفِيْنَ بِرُوْحِ وِصَالِهٖ هُوَ الْمُحْيِ لِلْقُلُوْبِ بِاَنْوَارِ اِدْرَاكِ صَمَدِيَّتِهٖ وَكِبْرِيَائِهٖ
وَالْمُنْعِشُ لَهَا بِاِرَاحَةِ رُوْحِ الْمَعْرِفَةِ بِنَشْرِ اَسْمَائِهٖ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ
وَاَزْوَاجِهٖ قال علی بن عثمان بن علی الجلابی الغزنوی ثم الهجویری رضی الله عنه که طریق استخاره سپردم و
اغراض نفس باز گشت از دل سپردم و بحکم استدعاء تو سعدک الله تعالیٰ قیام کردم و بر تمام کردن مرادت
از این کتاب عزم تمام کردم مر این کتاب را **کشف المحجوب** نام کردم و مقصودت معلوم گشت و سخن اندر
نعت اندرین کتاب مقسوم گشت و من از خداوند تعالیٰ استعانت و توفیق خواهم اندر اتمام این کتاب و از
دوال و قوت خود تبری کنم اندر گفتار و کردار و بالله التوفیق **فصل** آنچه اندر ابتدای کتاب نام خود ثبت
کردم مراد اندر آن دو چیز بود یکی نصیب خاص و دیگر نصیب عام و آنچه نصیب عام بود آنست که چون جهلهٔ
این علم کتابی بینند نو که مصنف آن بچند جای مثبت نباشد نسبت آن کتاب بخود کنند و مقصود مصنف از آن
بر نیاید که مراد از جمع و تالیف و تصنیف کردن بجز آن نباشد که نام مصنف بدان کتاب زنده باشد و خوانندگان
و متعلمان وی را دعاء نیکو کنند که مرا این حادثه افتاده بود باری یکی آنکه دیوان شعرم کسی بخواست و باز گرفت و
اصل نسخه جز آن نبود آن جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفگند و رنج من ضایع گردانید تاب الله علیه و دیگر
کتابی تالیف کردم اندر طریق تصوف عمره الله نام آن منهاج الدین یکی از مدعیان رکیک که کراکی گفتار

نام او نکند نام من از قرآن پاک کرد و نزدیک عوام چنان نمود که آن وی کرده است هر چند خواص بران
قول وی خنده زدند تا خداوند تعالی بی برکتی آن بدو رسانید نامش از دیوان طالبان درگاه خود پاک گردانید
اما آنچه نصیب خاص بود آنست که چون کتابی بینند و دانند که مؤلف آن بدان فن و علم عالم بوده است و محقق
رعایت حقوق آن بهتر کنند و بر خواندن آن و یاد گرفتن آن مجدتر باشند و مراد خواننده و صاحب کتاب
ازان بهتر برآید والله اعلم بالصواب **فصل** و آنچه گفتم که طریق استخاره سپردم مراد ازان حفظ آداب خداوند بود
عز و جل که مر پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم و متابعان وی را بدین امر فرمود و گفت فاذا قرأت القرآن فاستعذ
بالله من الشیطان الرجیم استعاذت و استخارت و استعانت همه بمعنی طلب کردن و تسلیم امور خود بخداوند سبحانه
تعالی باشد و نجات از آفتهای گوناگون و صحابه پیغامبر صلعم روایت آورده اند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ما را استخاره اندر آموختی چنانکه قرآن پس چون بنده بداند که خیریت امور اندر کسب تدبیر وی بازبسته نیست
که صلاح بندگان خداوند تعالی بهتر داند و خیر و شر وی که به بنده رسد مقدرست جز تسلیم چیره وی باشد
مر قضا را دیاری خواستن ازوی تا شر نفس و آمارگی آن از بنده دفع کند اندر جمله افعال و احوال وی و خیریت و
صلاح وی را بدو ارزانی دارد پس باید که اندر بدو هم اشتغال بنده استخاره کند تا خداوند ویرا از خطر و خلل و آفت
وزلل آن کار نگاه دارد و بالله التوفیق **فصل** و آنچه گفتم که اغراض نفس خود بازگشت از دل ستردم مراد
آن بود که اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید برکت از آن کار برخیزد و دل از طریق مستقیم بمحل اعوجاج مشغولی
اندر افتد و آن از دو حال بیرون نباشد یا غرض برآید یا برنیاید اگر غرضش برآید هلاک [illegible] اندران بود و دوزخ را
کلید بجز حصول مراد نفس نیست و اگر غرض برنیاید باری بیشتر از آن از دل سترده باشد که نجات وی اندران
بود و کلید بهشت بجز منع نفس از اغراض وی نیست چنانکه خداوند تعالی گفت و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و اغراض نفسانی اندر آمده آن بود که بنده اندر کاری که میکند بجز خوشنودی خداوند تعالی باشد نجات
نفس از عقوبت طلب نکند و در جمله رعونات نفس را حدی پدید نباشد و تنبیه های وی اندران ظاهر نمود و اندرین
کتاب بجایگاه خود بابی اندرین معنی بیاید ان شاء الله تعالی **فصل** آنچه گفتم که بکلم اسمه علی تو قیام کردم
و بر تمام کردن مراد تست ازین کتاب عزم تمام کردم مراد ازان این بود که مرا اهل سوال بدیدی واقعه خود از

سخن پرسیدی و این کتاب از من اندر خواستی و مرادت از آن فائده بود لامحاله بر من واجب شد حق سوال تو
گزاردن و چون اندر حال تمامی حق سوالت پرسیدم و عزمے تمام بایست نبشتے که تمام کنم تا اندر حال ابتدا
کتاب نیت تمام کردن آن بحکم و جواب آن را بحکم وجوب ادا کردم و قصد بنده چون بابتداء عمل بے نیت متعلق
بود گرچه وبر اندر آن عمل خلل پدیدار آید بنده بران معذور باشد و از آن بود که پیغامبر صلعم گفت نیة المؤمن
خیر من عمله نیت کردن بابتداء عمل بهتر از ابتداء کردن عمل بے نیت و نیت را اندر کارها سلطانے عظیم است
و برهان صادق آن بنده بیک نیت از حکمے بحکم دیگر شود بے آنکه بظاهر اثرے پیدار آید و نیز چون کسے
از لذتها ... بهانه تعبیر گردد ماننده این بسیار است لیکن نیت خیرات اندر ابتداء عمل گذاردن حق
آن باشد و الله اعلم ... اینجا اندر آمدن کتاب کشف المحجوب نام کردم مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق شد
بر آنچه اندر کتاب است مر گروهے را ... چون نام کتاب بشنوند بدانند که مراد از آن چه بوده است و بدانکه
همه عالم از لطیفه تحقیق محجوب اند بجز اولیاء خداے عزوجل و عزیزان درگاهش و چون این کتاب اندر بیان راه حق
بود و شرح کلمات تحقیق و کشف حجاب بشریت جز این نام او را اندر خور نبود و حقیقت کشف هلاک محجوب باشد
همچنانکه حجاب هلاک مکاشف یعنی چنانکه نزدیک طاقت دوری ندارد و دور طاقت نزدیکی ندارد چون جانورے که
از سرکه خیزد اندر چیزے دیگر میرد و آنچه از چیزهاے دیگر خیزد اندر سرکه هلاک شود و طریق سپردن معانی دشوار باشد
جز برآنکه وے را از برائے آن آفریده بود پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم کل میسر لما خلق له و خداے
عزوجل هر کسے را برائے چیزے آفریده است و طریق آن بر وے سهل گردانیده اما حجاب دو است یکے حجاب
رینی و این هرگز برنخیزد و دیگر حجاب غینی و این زود برخیزد و بیان این آن بود که بنده باشد که ذات وے حجاب
حق باشد تا یکسان باشد نزدیک وے حق باطل و بنده بود که صفت وے حجاب حق باشد و پیوسته طبع وے
و سرش حق میطلبد و از باطل مے گریزد پس حجاب ذاتے که آن رینی است هرگز برنخیزد و معنی رین ختم و طبع
یکے بود چنانکه خداے تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون آنگاه حکم این ظاهر کرد و گفت
ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون آنگاه علتش بیان کرد
ختم الله علی قلوبهم و حجاب صفتی که آن غینی بود روا باشد که وقتے دون وقتے برخیزد چه تبدیل ذات اندر

کم غریب بدیع باشد و اندر غین ممکن اما تبدیل صفت چنانکه هست روا باشد و مشایخ این قصه را درین معنی رین و غین
شارات لطیف است چنانکه جنید گوید رحمة الله علیه الرین من جملة الوطنات و الغین من جملة الخطرات
ین از جمله وطنات است و غین از جمله خطرات و وطن پایدار بود و خطر طاری چنانکه از هیچ سنگ آیینه نتوان
ساخت اگر چه صقالان بسیار مجتمع کردند و باز چون زنگ آیینه گردد بمصقله صافی شود از آنچه تاریکی اندر سنگ
اصلی است و روشنائی اندر آیینه اصلی چون اصل پایدار بود آن صفت علیه بقا نباشد پس من این کتاب را آنرا ختم
صقال دلها بود که اندر حجاب غین گرفتار باشند و مایهٔ نور حق اندر دلشان موجود باشد تا ببرکت خواندن این کتاب
ن حجاب برخیزد و بحقیقت معنی راه یابند و باز آنانکه هستی ایشان را عجبت از انکار حق و از ارتکاب باطل بود هرگز
و نیابند شواهد حق و ازین کتاب مر ایشان را هیچ فایده نباشد و الحمد لله علی نعمة العرفان فصل اما آنچه
نتم مقصود تا معلوم شد و سخن اندر غرضت اندرین کتاب مقسوم شد مراد ازین قبول آن بود که تا مسئول
مقصود سایل معلوم نگردد و مراد سایل حصول نگردد که سوال از اشکال کنند و جواب جز از اشکال حل نشود
ند و حل اشکال جز بمعرفت اشکال نتوان کرد و آنچه گفتم سخن اندر غرضت مقسوم شد یعنی سوال مرحله را جوا
لم باشد چون سایل بر جمله درجات و اخوات سوال خود عالم بود و باز بستدی را تفصیل حاجت باشد اقسام
ن و حد آن خاصه که غرض تو اسعدک الله اندرین آن بوده است که تفصیل هم و کتابی سازم از سوال تو
ند التوفیق فصل و آنچه گفتم که من از خداوند تعالی توفیق و استعانت خواهم مراد آن بود که بنده را ناصر بجز
وند نباشد که وی را بر خیرات نصرت کند و توفیق زیادت و بدهش و حقیقت توفیق موافقت تا بشد خداوند بود
ل بنده اندر اعمال ثواب که کتاب و سنت بر وجود صحت توفیق ناطق است و امت مجتمع بجز گروهی از معتزله
ریان که لفظ توفیق را از کل معانی خالی گویند و گروهی از مشایخ این طریقت گفته اند که التوفیق هو القدرة
علی الطاعة عند الاستعمال چون بنده خداوند را مطیع باشد از خداوند بدو نیرو زیادت بود و قوت افزون
پیش از آن بوده باشد و در جمله حال آنچه بباشد از سکون و حرکات بنده جمله فعل و خلق خدا است
آن قوتی را که بنده بدان طاعت کند توفیق خوانند و این کتاب جایگاه این مسئله نیست که مراد از دیگر
است و باز گشتم بسر مقصود تو ان شاء الله عز و جل و پیش از آنکه بر سر سخن شوم نخست سوال تر را عینه بیارم و

از انجا با بتدائے کتاب پیوندم وبالله التوفیق **صورت السوال** قال السایل وهو ابو سعید بیان کن مرا اندر تحقیق
طریقت تصوف وکیفیت مقامات ایشان وبیان مذاهب ومقالات آن واظهار کن مرا رموز واشارات ایشان
وچگونگی محبت خداوند عزوجل وکیفیت اظهار آن بر دلها وسبب حجاب عقول از کنه ماهیت آن ونفرت نفس از
حقیقت آن وآرام روح با صفوت آن وآنچه بدین تعلق دارد از معاملات آن **وقال المسئول** وهو علی
بن عثمان الجلابی الهجویری رحمة الله علیه بدانکه اندرین زمانه ما این علم بحقیقت مندرس گشته است خاصه اندرین
دیار که خلق جمله مشغول هوا گشته اند ومعرض از طریق رضا وعلماے روزگار ومدعیان وقت را ازین طریقت
صورتے بر خلاف اصل آن تصور گشته است پس بیاید همت بچیزے که دست اهل زمانه با سرها از آن کوتاه بود بجز
خواص حضرت حق ومراد همه اهل ارادت از آن منقطع ومعرفت بر اهل معرفت از وجود آن معزول خاص وعام خلق
از آن بعبارت آن بسنده کار گشته ومر حجاب آن را بجان ودل خریدار گشته وکار از تحقیق بتقلید افتاده وتحقیق روے
خود از روزگار ایشان بپوشیده وعوام بدان بسنده کرده گویند که ما حق را همے شناسیم وخواص بدان خرسند شده
اند که اندر دل تمنی یابند واندر نفس مانندگی واندر سینه میلی بدان مرا از سر مشغولی گویند که این شوق رؤیت است وبا
حسن اندیشه که اهل آید حرقت محبت ومدعیان بدعوے خود از کل معانی باز مانده اند ومریدان از مجاهده دست باز
داشته وظن معلوم خود را نام مشاهده کرده ومن پیش ازین کتب ساختم اندرین معنی جمله ضایع شده مدعیان کاذب بعضے
سخن از آن مر صید خلق را برچیدند ودیگر را بشستند وناپایدار کردند از آنچه صاحب طبع را سرمایه جهد وانکار نعمت
خداوند باشد وگروهے دیگر نشستند اما برنخواندند وگروهے دیگر بخواندند اما معنی ندانستند وبعبارت آن بسنده کردند
کتابے نویسند وبا دید کنند وگویند که علم تصوف ومعرفت میگویم وایشان اندر عین نکرت اند واین جمله از آن بود که
این معانی کبریت احمر است وآن عزیز باشد وچون بیابند کیمیا بود ودانگ سنگے از وے بسیار مس روے را
زر سرخ گرداند وفی الجمله هر کس آن دارو طلبد که موافق درد وے باشد وبجز آن نیایدش چنانکه یکے گوید از بزرگان
شعر لکل من فی فواده وجع * یطلب شیئا یوافق الوجعا * کسے راکه دارو بے علت شوے حقیر ترین
چیزها بود وبرادر مر جاهل را نیابد تا بشلیشا ودوال المسک آمیزندش واین معنی عزیزتر از آنست که هر کسے راز آن
نصیبے شد وپیش ازین جهال این علم بر کتب مشائخ همین کردند چون آن خزانها اسرار خداوند بدیشان

تا معنی آن ندانستند بدست کلاه دوزان جاهل فگندند و مجلدان ناپاک دادند تا آن را استر کلاه و جلد
دواوین شعر ابونواس و هزل جاحظ گردانیدند و لامحاله چون باز ملک بر دیوار سرای پیره زنی نشیند پر و بالش
بندد خداوند عزوجل ما را اندر زمانه آفریده است که اهل آن هوا را شریعت نام کرده اند و طلب جاه و ریاست و
کبر را عز و علم و ریا خلق را خشیت و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم و مجادله را مناظره و محاربت و سفاهت را
عظمت و نفاق را زهد و تمنی را ارادت و هذیان طبع را معرفت و حرکات دل و حدیث نفس را محبت و الحاد را فقر و جحود
را صفوت و زندقه را فنا و ترک شریعت پیغامبر صلی الله علیه و سلم را طریقت و آفت اهل زمانه را معاملت نام کرده اند
تا ارباب معانی اندر میان ایشان مهجور گشته اند و ایشان غلبه گرفته چنانکه اندر فطرت اولی البیت رسول صلی الله
علیه و سلم با آل مروان چگونه نیکو گفته است آن شاه اهل حقایق و برهان محققان و دقایق ابوبکر الواسطی رحمة الله علیه
بُلینا بزمانٍ لیس فیه آداب الاسلام و لا اخلاق الجاهلیة و لا احکام ذوی المروة و شبلی
نیز هم ترجمه موافق این شعر لجاد ابنائه ذا لدنیا ما حال الراکب ، فکل بعید الهم فیها معذب
فصل بدان قواک الله که یافتم این عالم را محل اسرار خداوند و مکونات را موضع ودایع وی و مثبتات را
پایگاه لطایف آن اندر حق دوستانش و جواهر اعراض و عناصر و اجرام و اشباح و طبایع جمله حجاب آن اسرار
اند و اندر محل توحید اثبات این هر یک شرک باشد پس خداوند تعالی این عالم را اندر محل حجاب بنهاده است تا
طبایع هر یک اندر عالم خود بفرمان وی طمانیت یافته اند و بوجود خود از توحید حق محجوب گشته و ارواح اندر عالم امتزاج
وی مغرور گشته و بمقارنت آن از محل خلاص خود دور مانده تا اسرار ربانی اندر حق عقل مشکل شده است و لطایف
قرب اندر حق ارواح پوشیده گشته تا آدمی اندر غلبه غفلت بهستی خود محجوب گشته است و اندر محل خصوصیت
حجاب خود محجوب چنانکه خداوند گفت و العصر ان الانسان لفی خسر و نیز گفت انه کان ظلوما جهولا
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم خلق الله الخلق فی ظلمة ثم القی علیهم نوره پس این حجاب [illegible] اندر عالم
از جبلت افتاده است بتعلق طبایع بدو و تصرف عقل اندر و تا لاجرم بجهلی که شده است و حجاب خود [illegible]
از حق بجان خریدار آمده از آنچه از جمال کشف بیخبر است و از تحقیق سریرت ربانی معرض [illegible] رسیده
از محل نجات خود رمیده بوی توحید ناشنیده و جمال احدیت نادیده و ذوق توحید ناچشیده و ترکیب از تحقیق

دیدم گروهی که علم را بر عمل فضل نهادند و گروهی عمل را بر علم و این هر دو باطل است از آنچه عمل بی علم خود
عمل نباشد که عمل آنگاه عمل گردد که موصول علم بود تا بنده بدان امر ثواب حق را مستوجب گردد چون نماز
که تا نخست علم ارکان طهارت نبود و علم شناختن آب و علم معرفت قبله و علم کیفیت نیت و ارکان نماز نماز نبود
پس چون عمل بعین علم عمل میگردد چگونه جاهل آن را از این جدا کند و آنانکه علم را بر عمل فضل نهادند هم محال
که علم بی عمل علم نباشد چنانکه خدای تعالی میگوید نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِ
هِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ نام عالم بی عمل از عالمان نفی کرد از آنچه آموختن و یاد داشتن و یاد گرفتن آن جمله نیز عمل
بود و از آنست که بنده بدان مثاب است و اگر علم عالم بفعل و کسب وی نبودی او را در آن هیچ ثواب نبودی و این سخن
دو گروه است یکی آنانکه نسبت بعلم کنند مر جاه خلق را و طاقت معاملت آن ندارند و بتحقیق علم نرسیده باشند عمل را
از آن جدا کنند و نه علم دانند و نه عمل تا جاهلی میگوید که قال نباید کار حال باید و دیگری گوید که عمل باید علم نباید و از
ابراهیم ادهم رضی الله عنه می آید که گفت سنگی دیدم در راه افگنده و بر آن نبشته بود که مرا بگردان و برخوان
پس بگردانیدمش بر آن نوشته بود که اَنْتَ لَا تَعْمَلُ بِمَا تَعْلَمُ فَكَيْفَ تَطْلُبُ مَا لَا تَعْلَمُ تو بعمل خود عمل نکنی محال باشد
که نادانسته را طلب کنی یعنی کاربند آن باش که دانی تا ببرکت آن نادانسته نیز بدانی و انس بن مالک رضی الله عنه گوید که
همة العلماء الدراية وهمة السفهاء الرواية از آنچه اخوات جهل از علما منتفی باشد آنکه از علم جاه و عز دنیا طلبد
نه عالم بود که طلب جاه و عز دنیا از اخوات جهل است و هیچ درجه نیست اندر مرتبه علم از آن بلندتر که چون آن نباشد هیچ
خداوند را نشناسد و چون علم موجود باشد همه مقامات و شواهد و مراتب را سزاوار بود والله اعلم بالصواب فصل
بدانکه علم دو است یکی علم خداوند تعالی و دیگر علم خلق و علم بنده اندر جنب علم خداوند متلاشی بود زیرا که علم او صفت
وی است بدو قایم و اوصاف وی را نهایت نیست و علم ما صفت ماست با ما قایم و اوصاف ما متناهی اند و خداوند تعالی
گفت وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا و در جمله علم از صفات مدح است و حدش احاطة المعلوم است و
تبیین المعلوم و نیکوترین حد و این است که العلم صفة یصیر الحی بها عالما و خداوند گفت وَاللَّهُ
مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ و نیز گفت وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و علم او یک علم است که بدان جمله موجودات و معدومات
را علم دارد و خلق را با وی اندر آن مشارکت نیست و متجزی نه و از وی جدا نه و دلیل بر علمش ترتیب فعلش است که فعل

بحکم علم عامل اقتضا کند پس علم وی با سرار الحق است و با ظهار محیط طالب را باید که اعمال اندر مشاهدت وی کند
چنانک بیند که وی بدو و با فعال او بیناست حکایت همی آیند که اندر بصره رئیسی بود بباغ از آن خود رفته
بود چشمش بر حسن زن برزگر خود افتاد و مرد را بشغلی فرستاد و زن را گفت درها دربند زن گفت درها بستم مگر یکی را که
نمیتوانم بست گفت آن کدام در است گفت دری که میان ما و خداوند است مرد پشیمان شد و استغفار کرد و
حاتم اصم گفت رضی الله عنه که چهار علم اختیار کردم و از همه علماء عالم برستم گفتند کدام است آن گفت یکی
آنکه بدانستم که مرا رزقی است مقسوم که زیادت و کم نشود از طلب زیادت برآسوده ام و دیگر آنکه بدانستم که خدای را
بر من حقی است که جز من کسی دیگر نتواند گذارد بادای آن مشغول گشتم و سه دیگر آنکه دانستم که مرا طالبی است یعنی مرگ
که از وی نتوانم گریخت آنرا بساختم و چهارم آنکه دانستم که مرا خداوندیست مطلع بر من از وی شرم داشتم و ناکردنی
دست باز داشتم و چون بنده عالم بود که خداوند بدو ناظر است کاری نکند که از و شرم دارد بقیامت **فصل** اما
علم بنده باید که اندر امر خداوند و معرفت وی باشد و فریضه بر بنده علم وقت باشد و آنچه بر موجب وقت بکار آید
ظاهر و باطن و آن بر دو قسمت است یکی قسمت اصول است و دیگر قسمت فروع ظاهر اصل قول شهادت و باطنش
تحقیق معرفت و ظاهر فروع ورزش معاملت و باطنش تصحیح نیت و قیام هر یک ازین بی دیگری محال باشد ظاهر بی
حقیقت باطن نفاق بود و باطن بی ظاهر زندقه و ظاهر شریعت بی باطن نقص بود و باطن بی ظاهر هوس پس علم حقیقت
را سه رکن است یکی علم بذات خداوند تعالی و وحدانیت وی و نفی تشبیه از وی و دیگر علم بصفات خداوند تعالی و
احکام آن و سه دیگر علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب و دیگر سنت و سه دیگر اجماع امت
و دلیل بر علم با ثبات ذات و صفات و افعال خدای عز و جل قول وی است فَاعْلَمْ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و نیز گفت
وَاعْلَمُوْٓا اَنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰىكُمْ و نیز گفت اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نیز گفت اَفَلَا يَنْظُرُوْنَ اِلَى
الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ و مانند این آیات بسیار است که جمله دلایل اندر نظر کردن افعال وی تا بدان صفات فاعل
را بشناسی و نیز گفت رسول علیه السلام مَنْ عَلِمَ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى رَبُّهٗ وَاَنِّیْ نَبِیُّهٗ حَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالٰى لَحْمَهٗ وَدَمَهٗ
عَلَى النَّارِ اما شرط علم بذات خداوند تعالی آنست که عاقل و بالغ بداند که حق تعالی موجود است اندر قدم بذات خود و
بی حد و حد است و اندر مکان و جهت نیست و ذاتش موجب آفت نیست از خلقش مانند نیست و ویرا زن و فرزند نیست

و هرچه اندر وهم تو صورت گیرد و اندر خرد اندازه پذیرد وی آفریدگار آنست و دارنده و پروردگار آن قوله تعالی
لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ اما علم بصفات وی آنست که بدانی که وی را صفاتیست بر وی موجود که
آن نه وی است و نه جزوی بر وی موجود و بر وی قایم است و دیرا دایم است آن صفات چون علم و قدرت و حیات و
ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا چنانکه خدای تعالی گفت اِنَّهٗ عَلِیْمٌ بِذَاتِ الصُّدُوْرِ و نیز گفت وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ
شَیْءٍ قَدِیْرٌ و نیز گفت وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ و نیز گفت فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ و نیز گفت هُوَ الْحَیُّ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و
نیز گفت قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ اما علم باثبات فعال وی آنست که بدانی که وی آفریدگار خلقانست و خالق افعال
ایشان عالم نابود بفعل وی هست شده است مقدر خیر و شر است و خالق نفع و ضر است چنانکه گفت اَللّٰهُ خَالِقُ کُلِّ
شَیْءٍ و دلیل بر اثبات احکام شریعت آنست که بدانی که از خداوند تعالی بما رسولان آمدند با معجزهای ناقض عادت
و رسول ما محمد علیه السلام حق است و او را معجزات بسیار است آنچه ما را خبر داده است از غیب و عین جمله حق است
رکن اول از شریعت کتاب است چنانکه گفت عزّ من قائل فِیْهِ اٰیٰتٌ مُّحْکَمٰتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتٰبِ و دیگر
سنت است چنانکه گفت وَمَآ اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا و سدیگر اجماع امت است
چنانکه رسول گفت علیه السلام لَا یَجْتَمِعُ اُمَّتِیْ عَلَی الضَّلَالَةِ عَلَیْکُمْ بِالسَّوَادِ الْاَعْظَمِ و جمله احکام حقیقت بسیار
است اگر کسی خواهد تا جمله را جمع کند نتواند از آنچه لطایف خداوند را عز اسمه نهایت نیست فصل اندر گروهی از
ملاحده لعنهم الله که ایشان را سوفسطائیان گویند و مذهب ایشان آنست که هیچ چیز علم درست نیاید و علم خود نیست
گوئیم با ایشان که این دانش که میدانید که هیچ چیز علم درست نیست درست هست یا نه اگر گویند هست علم را اثبات
کردند و اگر گویند که نیست پس چیزی که درست نباشد آن را معارضه کردن محال بود و با آنکس سخن گفتن از خرد
نبود و گروهی از ملاحده که تعلق بدین طریقت دارند همین گویند که علم ما به هیچ چیز درست نیاید پس ترک علم مارا تمامتر
از اثبات آن باشد و این از حمق و جهالت ایشان بود که ترک علم از دو بیرون نبود یا بعلمی بود یا بجهلی پس علم
مر علم را نفی نکند و ضد نیاید و بعلم ترک علم محال بود پس ماند آنجا جهل و چون درست شد که نفی علم جهل بود و ترک
او بجهل بود و جاهل مذموم باشد و جهل قرینهٔ کفر و باطل بود که حق را بجهل تعلق نبود و این خلاف جمله مشایخ
است و چون این قول را جمله مردمان بشنیدند و برین ارتکاب کردند گفتند که مذهب جمله اهل تصوف نیست و

ص چنانچه گفت واللہ خلقکم وما تعملون ۰

اندر روش‌شان چنین تا اعتقادشان مغشوش گشت و از تمیز کردن حق از باطل باز ماندند و ما امروز جهله را خداوند
تسلیم کردیم تا اندر ضلالت خود همی باشند اگر دین گریبان ایشان بگیردی تصرف بهتر از این کنندی و حکم رعایت
را دست نهادندی و اندر دوستان حق بدین چشم ننگرندی و احتیاط روزگار خود نیکوتر از این کنندی اگر قومی از
ملاحده تعلق بدین احوال کردند تا بجمال ایشان از آفتهای خود رستگار گردند و اندر سایهٔ عز عدل ایشان زندگانی
کنند چرا باید که همه را با ایشان قیاس کنند و اندر معاملت ایشان مکابرهٔ عیان بر دست گیرند و قدر ایشان
اندر زیر پای آرند و مصنف گوید که مرا با یکی از متسببان علم که کلاه رعونت را علم نام کرده بود و متابعت هوا
را سنت رسول و موافقت شیطان را سیرت ائمه مناظره همی رفت اندر میانه گفت ملاحده دوازده گروه گشتند یک
گروه از ایشان در میان متصوفه‌اند گفتم اگر یک گروه در میان ایشان‌اند یازده گروه در میان شما‌اند ایشان از
یک گروه خود را بهتر از آن توانند نگاه داشت که شما از یازده اما این جمله نتیجهٔ فطرتهای زمان است و آفتها که پیدا
آمده است خداوند تعالی پیوسته اولیای خود را اندر میان قومی مستور داشته است و آن قوم را از جهت ایشان
اندر میان خلق مهجور داشته و نیکو گفته است آن پیر پیران و آفتاب مریدان علی بن بندار الصیرفی رحمة الله
علیه فَسَادُ القُلُوبِ عَلَی حَسَبِ فَسَادِ الزَّمَانِ وَ اَهلِ الزَّمَانِ فصلی از اقاویل ایشان بیاریم تا تنبیهی بود مر ترا
که در کار او از حق تعالی عنایتی صادقست از منکران بدین طایفه و بالله التوفیق **فصل** محمد بن فضل البلخی گوید
رحمة الله علیه العلوم ثلثة علم من الله و علم مع الله و علم بالله علم بالله علم معرفت بود که همه انبیا و اولیا وی را بدو دانسته
اند و تا تعریف و تعرف وی نبود ایشان وی را ندانستند از آنچه همه اسباب اکتساب مطلق از حق تعالی منقطع است
و علم بنده مر معرفت حق را علت نگردد که علت معرفت وی هم هدایت و اعلام وی بود و علم من الله علم شریعت بود
که آن از وی بما فرمان و تکلیف است و علم مع الله علم مقامات و طریق حق و بیان درجات اولیاست پس
معرفت بی پذیرفت شریعت درست نیاید و ورزش شریعت بی اظهار مقامات راست نیاید ابوعلی ثقفی گوید
رحمة الله علیه العلم حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة علم زندگی دلست از مرگ جهل و نور چشم
یقین است از ظلمت کفر و هر کرا علم معرفت نیست دلش بجهل مرده است و هر کرا علم شریعت نیست دلش
بنادانی بیمار است پس دل کفار مرده باشد که بخداوند تعالی جاهل‌اند و دل اهل غفلت بیمار باشد که بفرمانهای

فضل العلم

ہے جاہل اند و ابوبکر وراق ترمذی گوید رحمۃ اللہ علیہ من اکتفی بالکلام من العلم دون الزھد تزندق و
من اکتفی بالفقہ دون الورع فقد تفسق ہر کہ از علم توحید بعبارت آن بسندہ کند و از اضداد آن روی نگرداند
زندیق شود و ہر کہ بعلم فقہ و شریعت بی ورع بسندہ کند فاسق گردد و مراد ازین آنست کہ بی معاملت و مجاہدت
تجرید توحید جبر باشد و موحد جبری قول و قدری فعل باید تا روش وی اندر میان قدر و جبر درست آید و این قول
حقیقت آنست کہ آن پیر گفت رحمۃ اللہ علیہ التوحید دون الجبر و فوق القدر پس ہر کہ از علم توحید بی معاملت
بعبارت آن بسندہ کند و از اضداد آن روی نگرداند زندیق شود و اما فقہ را شرط احتیاط تقوی بود و ہر کہ بعلم
فقہ و شریعت بی ورع بسندہ و برخص و تاویلات و تعلق و شبہات مشغول گردد و بدان مذہب مجتہدان
گردد مر آسانی را زود باشد کہ بفسق اندر افتد و این جملہ از غفلت پدید آید و نیکو گفت آن شیخ المشایخ یحیی
بن معاذ الرازی رحمۃ اللہ علیہ اجتنب صحبۃ ثلاثۃ اصناف من الناس العلماء الغافلین و الفقراء
المداہنین و المتصوفۃ الجاہلین اما علمای غافل آنان باشند کہ دنیا را قبلہ دل خود گردانیدہ باشند و از شرع
آسانی را اختیار کردہ و پرستش سلاطین و ظلمہ بر دست گرفتہ و درگاہ ایشان را طواف گاہ خود ساختہ و جاہ
خلق را محراب خود گردانیدہ و بغرور و تکبر خود فریفتہ شدہ و برقت کلام خود مشغول شدہ و اندر ائمہ و استادان
زبان طعن دراز کردہ و بقہر کردن بزرگان دین و سخن زیادتی مشغول شدہ آنگاہ اگر کونین را در پلہ ترازوی
دنیی پدید آید آنگاہ حقد و حسد را مذہب گردانیدہ و در جملہ ہمہ این علم نباشد و علم صفتی بود کہ انواع جہل از
رصوت آن منفی باشد اما فقرای مداہن آن باشند کہ چون کسی فعلی بر موافقت ہوای وی کند اگرچہ باطل بود آن فعل
را مدح گوید و چون کسی بر مخالفت ہوا کاری کند اگرچہ حق بود ویرا ذم کند و از خلق بمعاملت
جاہ طمع دارد و بر باطل مر خلق را مداہنت کند اما متصوفہ جاہل آن بود کہ در صحبت پیری نبودہ باشد و از
بزرگی ادب نیافتہ بود و خود را در میان خلق افگندہ و گوشمال زمانہ نچشیدہ و بنابینائی کبودی در پوشیدہ و بی
حرمتی طریق انبساط سپردہ اندر صحبت ایشان حمق و برادران داشتہ باشد کہ جملہ را چون خود پندارد و
نگاہ طریق حق و باطل بروی پوشیدہ بود پس این سہ گروہ را کہ آن پیر موافق یاد کرد مریدان را از صحبت
ایشان اعراض فرمود و مراد آن بود کہ اندر ایشان دعا خود کاذب بودند و اندر روش ناتمام و ابو یزید

گوید رحمة الله علیه عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیئا اشد علی من العلم ومتابعته
گفت سی سال مجاهده کردم و بر من هیچ چیز سخت تر از علم و متابعت آن نیامد و در جمله قدم بر آتش نهادن
بر طبع آسان تر از آن بود که به موافقت علم رفتن و بر صراط هزار بار گذشتن بر دل جاهل آسان تر از آن بود که
یک مسئله از علم آموختن و اندر دوزخ خیمه زدن دوست تر از آن بود بر فاسق که یک مسئله از علم بکار بستن پس
بر تو باد با علم آموختن و اندران کمال طلبیدن و کمال علم بنده جهل بود بعلم خداوند و باید که چندان بدانی که بدانی که
ندانی و این آن معنی بود که بنده جز علم بندگی نتواند دانست و بندگی حجاب اعظم است از خداوند و اندرین معنی
گوید ع العجز عن درک الادراک ادراک + والوقف فی طرق الاخیار اشراک آنکه نیاموزد بر جهل
خود مصر گردد مشرک بود و آنکه بیاموزد و اندر کمال علم خود و بیا معنی ظاهر شود و پندار علمش برخیزد و بداند که
علم وی بجز عجز اندر علم عاقبت وی نیست که تسمیات را اندر حق معانی تاثیری نباشد این عجز او از دریافت علم
باشد

باب اول

بدانکه درویشی را اندر راه حق مرتبه عظیم است و درویشان را خطری بزرگ چنانکه خدای
عزوجل گفت للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل
اغنیاء من التعفف و نیز گفت عز من قائل ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء مما کسبوا و نیز گفت تتجافی
جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا و نیز گفت رسول صلعم فقر اختیار کرد و گفت اللهم
احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و نیز گفت در روز قیامت خداوند تعالی
گوید ادنوا منی احبائی فیقول الملائکة من احباءک فیقول الله فقراء المساکین و مانند این آیات
و اخبار بسیار است تا حدی که از مشهوری آن باثبات آن حاجت نیاید و صحت دلایل او اندر وقت پیغامبر
فقراء مهاجرین بوده اند آنانکه اندر حکم آداب عبودیت حقتعالی و صحبت متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودند
اندر مسجد وی و از شغل جمله اعراض کرده و ترک معاملت بگفته و خداوند تعالی را بدادن روزی خود باور داشته
و توکل بروی کرده تا رسول علیه السلام مامور بوده بصحبت و قیام کردن بحق ایشان چنانکه خدای گفت قوله
عزوجل ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه و نیز گفت ولا
تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا تا رسول علیه السلام هرکجا یکی را از ایشان بدیدی گفتی

اندر معنی چیزی و شبلی گوید الفقر بحر البلاء وبلاءه کله عز فقر دریای بلاست و بلاهای وی
جمله عز است و عز نصیب غیر است از آنچه مبتلا در عین بلاست و از غیر چه خبر تا آنگاه که از بلا میلی نکند آنگاه
بلاش بجمله عز گردد و عیش جمله وقت و وقتش جمله محبت و محبتش جمله مشاهدت تا دماغ طالب جمله محل دیدار شود
از غلبهٔ خیال تا بی دیده بیننده گردد و بی گوش شنونده و پس عزیز بنده باشد که بار بلای دوست کشد که بلا عزی
بحقیقت است و نعمت ذلی بحقیقت از آنچه عز آن بود که بنده بحق حاضر کند و ذل آنکه غایب کند از حق و بلای
فقر نشان حضور است و رحمت غنا نشان غیبت پس حاضر بحق عزیز باشد و غایب از حق ذلیل بلای را که معنی
آن مشاهدت است و بمداومت انس تعلق بدان بهر صفت که باشد غنیمت بود و جنید گوید رح یَا مَعْشَرَ الْفُقَرَاءِ إِنَّكُمْ
تُعْرَفُونَ بِاللهِ وَتُكْرَمُونَ لِلّٰهِ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَكُونُونَ مَعَ اللهِ إِذَا خَلَوْتُمْ بِهِ ای شما که
درویشانید شما را بخداوند شناسند و از برای وی کرامت کنند بنگرید تا اندر خلا با وی چگونه باشید یعنی چون خلق
شما را درویش خوانند و حق شما بگذارند شما حق طریقت درویشی چگونه خواهید گذارد و اگر خلق مر شما را بنام دیگر خوانند
بخلاف دعوی شما آن از ایشان مپسندید که شما نیز انصاف دعوی خود مدهید که باز پس ترین مردمان آنست
که خلقش از آن او دانند و او از آن او باشد و عزیزترین آنست که خلق او را نه از آن او دانند و او از آن او بود
مثل آنکه خلقش از آن حق دانند و او از آن حق نبود چون طبیبی بود که وی دعوی طبیبی کند و بیمار آنرا دارو کند
و حال آنکه او چیزی تا اند خلق را بیمار نسازد و چون خود بیمار شود عاجز ماند و داروی خود نداند طبیب دیگر
ببایدش تا داروی او بداند و مثل آنکه خلقش از آن حق دانند و او از آن حق بود چون طبیبی بود که بیماران را
دارو کند اما چون خود بیمار شود طبیب دیگر نبایدش داروی خود نیز بداند و مثل آنکه خلقش نه از آن حق دانند
و او از آن حق بود مردی بود طبیب و خلق را از آن علم نه و او از مشغولی الخلق فارغ خود ابغذاهای موافق و
شربتهای مفرح و هواهای معتدل نیکو میدارد تا بیمار نگردد و چشم خلق جمله از حال او فرو دوخته باشد و بعضی از
متاخران گفته اند الْفَقْرُ عَدَمٌ بِلَا وُجُودٍ و عبارت از این قول منقطع است زیرا که معدوم شئ نباشد و
عبارت جز از شئ نتوان کردن پس اینجا چنین صورت گیرد که فقر هیچ چیز نباشد و عبارات و اجماع جمله اولیای
خداوند بر اصلی نباشد که آن اندر عین خود فانی و معدوم بود و اینجا از این عبارت نه عدم عین خواهند که عدم

بیارم تا بر تو خوانندگان حقیقت این کشف گردد و بالله التوفیق **باب الثالث فی التصوف** خدای گفت
عزوجل وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجٰهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا و
رسول گفت علیه السلام مَنْ سَمِعَ صَوْتَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ فَلَا یُؤْمِنُ عَلٰی دُعَائِهِمْ کُتِبَ عِنْدَ اللّٰهِ
مِنَ الْغَافِلِیْنَ و مردمان اندر تحقیق این اسم بسیار سخن گفته اند و کتب ساخته و گروهی از آن گفته اند که صوفی
را از برای صوفی خوانند که جامهٔ صوف دارد و گروهی گفته اند که صوفی را از برای آن صوفی خوانند که اندر
صف اول باشد و گروهی گفته اند که بدان صوفی گویند که تولی با صحاب صفه رضی الله عنهم کرده اند و گروهی
گفته اند که این اسم از صفا مشتق است و هر کسی را اندرین معانی اندر تحقیق این طریقت لطایف بسیار است اما
بمقتضای لغت ازین معانی بعید باشد پس صفا در جمله محمود باشد و ضد آن کدر بود و رسول گفت علیه السلام
ذَهَبَ صَفْوُ الدُّنْیَا وَبَقِیَ کَدَرُهَا و نام لطایف چیزها صفو آن چیز بود پس چون اهل این قصه اخلاق و
معاملات خود را مهذب کرده اند و از آفات طبیعت تبری جسته پس ایشان را صوفی خوانند و این اسمی است
مر آن گروه را از اسمای اعلام از آنچه خطر اهل آن اجل از آنست که معاملات ایشان را بتوان پوشید تا مر
ایشان را اشتقاق باید اندرین زمانه بیشتر خلق را حق تعالی ازین قصه و از اهل این قصه محجوب گردانیده است
و لطیفهٔ این قصه بر دلهای ایشان پوشیده تا گروهی پندارند که این ورزش صلاح ظاهر است مجرد بی مشاهدت
باطن و گروهی پندارند که این رسمیست بی حقیقتی و اصلی تا حدی که بر رویت اهل هزل و علما ظاهر بین کلیت
این را انکار کرده اند و بحجاب این قصه خرسند شده تا عوام بدیشان تقلید کرده اند و طلب صفای باطن را
از دل محو کرده و مذهب سلف و صحابه را بر طاق نهاده **شعر** اِنَّ الصَّفَا صِفَةُ الصِّدِّیْقِ ۔ اِنْ اَرَدْتَ
صُوْفِیًّا عَلَی التَّحْقِیْقِ ۔ از آنچه صفا را اصلی و فرعی هست اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دست
از دنیای غدار و این هر دو صفت صدیق اکبر است ابو بکر عبدالله بن ابی قحافه رضی الله عنهما از آنچه امام اهل
این طریقت او بود و انقطاع دل وی از اغیار آن بود که همه صحابه برفتن علیه السلام بحضرت معلی و مکان
مصطفی شکسته دل گشته بودند و عمر رضی الله عنه شمشیر برکشید که هر که گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمرد سرش
برم صدیق اکبر بیرون آمد و آواز بلند برداشت و گفت اَلَا مَنْ عَبَدَ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ عَبَدَ

ربّ محمد فانه حیّ لا یموت آنگاه برخواند که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم گفت آنکه محجوب وی محمد بود وی رفت و آنکه خدای محمد را می پرستد وی زنده است
که هرگز نمیرد آنکه دل در فانی بندد فانی فنا شود و رنج وی باطل شود و آنکه جان بحضرت باقی فرستد
چون نفس فنا شود وی باقی ببقا شود پس آنکه اندر محمد علیه السلام بچشم آدمیت نگریسته است چون وی از
دنیا بشد تعظیم محمد علیه السلام از دل وی باوی بشد و هر که اندر وی بعین حقیقت نگریسته است رفتن و بودن
وی هر دو مر ورا یکسان بود زیرا که اندر حال بقا بقاش را بحق دید و اندر حال فنا فناش را از حق و بدان
محول اعراض گرد و بمحول اقبال نمود و قیام مُحَوّل بمُحَوِّل بدید تا اکرام حق ویرا تعظیم گرد و سویدای دل اندر
کس نیست و سواد عین بر خلق نگشاد از آنچه شعر من نظر الی الخلق هلک • و من رجع الی الحق ملک • و نظر
بخلق نشان هلاک بود و رجوع بحق نشان ملک اما نادرش از دنیای غدار آن بود که هر چه داشت از مال و
منال و سوال جمله بداد و گلیمی در پوشید و بنزدیک پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و رسول علیه السلام گفت ما
خلفت لعیالک فقال الله و رسوله مرعیال خود را چه باز گذاشتی از مال خود گفت وخزینه بی نهایت
و دو گنج بی غایت گفتا چه چیز گفت یکی محبت خداوند تعالی و دیگر متابعت رسولش چون دل از تعلق صفو دنیا
آزاد گشت دست از کدر آن خالی کنم و این جمله صفت صوفی صادق بود و انکار این جمله انکار حق و مکابره
عیان بود و گفتیم که صفا ضد کدر بود و کدر از صفات بشر بود و بحقیقت صوفی آن بود که ورا از کدر گذر بود
چنانکه اندر حال استغراق مشاهده یوسف علیه السلام و لطایف جمال وی زنان مصر را بشریت غالب شد
و آن غلبه بعکس بازگشت چون بغایت رسید ایشان را بدان گذر افتاد و بفنا بشریت ایشان را نظر افتاد
گفتند ما هذا بشرا انشانه ویرا کردند و عبارت از حال خود کردند و ازان بود که گفته اند مشایخ این طریقت
رحمهم الله لیس الصفا من صفات البشر لان البشر مدر والمدر لا یخلو من الکدر صفا از صفات بشریت
نبود که بشر مدر است و مدر را جز بر کدر نیست و مر بشر را از کدر گذر نیست پس مثال صفا با فعال نباشد و از رو
مجاهدت مر بشریت را زوال نباشد و صفت صفا را نسبت با فعال و احوال نباشد و هم آنرا تعلق با سامی
و القاب الصفا صفة الاحباب و هم شموس بلا سحاب از آنچه صفا صفات دوستانست و آنکه از صفت

خود فانی و بصفت دوست باقی بود و دوست آنست که احوال ایشان نزدیک ارباب حال چون آفتاب عیان
چنانکه حبیب خداوند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را پرسیدند از حال حارثه گفت عبد نور الله قلبه بالایمان بود مرد
ایست که دلش از نور ایمان منور است تا رویش از تاثیر آن مقمر است و او بنور ربانی منور است یکی از
بزرگان این طریقت گوید شعر ضیاء الشمس والقمر اذا اشترکا + نموذج من صفاء الحب والتوحید اذا
اشتبکا یعنی جمع نور آفتاب و ماه چون بیکدیگر مقرون شوند مثال صفای محبت و توحید باشد که با یکدیگر معجون شود
و نور ماه و آفتاب را چه مقدار بود آنجا که نور محبت و توحید جبار باشد تا این را بآن اضافت کنند اما در دنیا هیچ
نوری نیست ظاهرتر ازین دو نور که نور دیده با کمال برهان نور آفتاب و ماه را نتوانند دید اندر سلطان آفتاب
و ماه آسمان را بینند و دل بنور معرفت و توحید و محبت عرش را بینند و بر عقبی مطلع شود اندر دنیا و جمله مشایخ
این طریقت مجتمع اند بر آنکه چون بنده از بند مقامات رسته شود و از کدر احوال خالی گردد و از محل تغیر و تلون
آزاد شود و بهمه احوال نیکو موصوف گردد وی از جمله اوصاف جدا شود یعنی در بند هیچ صفت محمود خود نگردد
و مر آنرا نبیند و بدان معجب نگردد و حالش از ادراک عقول غایب شود و روزگارش از تصرف ظنون منزه گردد
و حضورش را ذهاب نباشد و وجودش را اسباب نه لان الصفاء حضور بلا ذهاب و وجود بلا اسباب حاضری
بود بی غیبت و واجدی بود بی سبب و علت زیرا که آنچه غیبت بر وی صورت گیرد حاضر نباشد و آنکه سبب علت
وجد وی شود وجدانی شود واجد را نه و چون بدین درجه برسد اندر دنیا و عقبی فانی گردد و اندر [illegible] انسانیت
ربانی شود و زر و کلوخ به نزدیک وی یکسان بود و آنچه بر خلق دشوار بود از حفظ احکام تکلیف بر وی
آسان شود چنانکه حارثه به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و رسول علیه السلام گفت کیف اصبحت یا حارثه
قال اصبحت مؤمنا بالله حقا فقال انظر ما تقول یا حارثه ان لکل شیء حقیقة فما حقیقة ایمانک
فقال عزفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها وذهبها وفضتها ومدرها فاسهرت لیلی
واظمأت نهاری حتی صرت کانی انظر الی عرش ربی بارزا وکانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون
فیها وکانی انظر الی اهل النار یتصارعون وفی روایة یتعاودون الحدیث باد اگر گو
کردی یا حارثه گفت یاد کردم و من مومن بودم حقا پیغمبر گفت علیه السلام نیکو نگاه کن یا حارثه

...چه نیکو یی که هر حقی را حقیقتی و برهانی بود برهان این گفتار تو چه چیز است گفت آنکه تن را از دنیا بگسستم و
نشان این آنست که زر و سنگ و سیم و کلوخ او بنزدیک من یکسان است و چون از دنیا گسسته شدم بعقبی
پیوسته شدم تا بهشت و دوزخ و عرش را می بینم گفت عرفت فالزم قالها ثلثا شناختی یا حارثه ملازمت
کن پس آنکه جز این نیست و صوفی نامیست که مر کاملان ولایت را و محققان اولیا را بدین نام خوانند و خوانده
اند و یکی از مشایخ گوید که من صفاه الحب فهو صاف ومن صفاه الحبیب فهو صوفی آنکه بمحبت مصفا
شود صافی بود و آنکه مستغرق دوست شود و از غیر دوست بری شود صوفی بود و بر مقتضای لغت اشتقاق
این اسم را درست نگردد از هیچ چیز از آنکه این معنی عظیم تر از آنست که این را جنسی بود تا از آنجا مشتق بود که اشتقاق
شئ از شئ مجانست خواهد و هرچه کدرست ضد صفاست و اشتقاق شئ از ضد نکنند پس این معنی اظهر من الشمس
است عند اهله و حاجتمند عبارت نشود و محتاج اشارت نگردد ولان الصوفی ممنوع عن العبارة والاشارة
و این صوفی از کل عبارات ممنوع است عالم جمله معبران وی باشند اگر دانند یا ندانند مر آن اسم را چه خطر باشد
[illegible] حال وصول معنی پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف و تصوف
تفعل بود و تفعل تکلف اقتضا کند و این فرع اصل باشد و فرق این معنی از حکم لغت و معنی ظاهر است الصفاء
ولایة ولها آیة و روایة والتصوف حکایة للصفاء بلا شکایة پس صفا معنی متلالی و ظاهر است و
تصوف حکایت آن معنی و اهل آن معنی اندرین درجه بر سه قسمند یکی صوفی بود و دیگر متصوف و سه دیگر
مستصوف پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و از قبضه طبایع رسته و بحقیقت پیوسته و متصوف
آنکه بمجاهدت این درجه را همی طلبد و اندر طلبش خود را بر معاملت ایشان درست همی کند و مستصوف آنکه
از برای مال و منال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده و از این هر دو چیز هیچ خبر ندارد تا حدی که گفته
اند المستصوف عند الصوفیة کالذباب وعند غیرهم کالذئاب مستصوف به نزدیک صوفی از حقیری چون
مگس بود و آنچه کند و نزدیک وی هوس بود و نزدیک دیگران چون گرگ بی افسار بود که همه همتش لخته مردار
بود پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول آنرا که نصیب وصل آمد
بیافتن مقصود و رسیدن مراد از مراد بی مراد شد و از مقصود بی مقصود و آنرا که نصیب اصل آمد بر احوال

و لیکن اخلاقست یعنی اگر رسوم بودی بمجاهدت حاصل شدی و اگر علوم بودی بتعلیم بدست آمدی بل اخلاقست
تا حکم آن از خود اندر نخواهی و معاملات آن با خود درست نکنی و انصاف آن از خود نبدهی حاصل نگردد و فرق
میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف و اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود فعلی از معنی
خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن بود از دعوی خالی مرتعش گوید رحمة الله علیه
التصوف حسن الخلق تصوف خلق نیکوست و این بر سه گونه باشد یکی با حق بگزاردن اوامر وی بی ریا و
دیگر با خلق بحفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همگنان و از جمله عوض و انصاف ناطلبیدن
و دیگر با خود نامتابعت کردن هوا و شیطان و هر که اندرین معنی خود را درست کند او از نیکخویان باشد
و اینکه یاد کردیم موافقت بدانکه یکی از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسید که ما را از خلق پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خبر ده گفت از قرآن برخوان که خدای تعالی خبر داده است آنجا که گفت خذ العفو و امر بالعرف و اعرض
عن الجاهلین و هم مرتعش گوید رحمة الله علیه هذا مذهب کله جد فلا تخلطوه بشیء من الهزل این
مذهب تصوف همه جدست مر آنرا با هزل میامیزید و از معاملات مترسمان مباشید و از اهل تقلید بدان
بگریزید و چون عوام اندرین زمانه نگریستند و مترسمان متصوفه را بدیدند و بر پای کوفتن و سرود
گفتن و بدرگاه سلاطین رفتن و از بهر لقمه خصومت کردن ایشان مشرف شدند اعتقاد بجمله بد کردند و
گفتند که اصل این طریقت همین است و متقدمان هم برین رفتند و معلوم نکردند که زمانه فترتست و روزگار بلا
لاجرم حرص مر سلطان را بجور انگیزد و طمع مر عالم را بفسق و زنا انگیزد و ریا مر زاهد را بنفاق افکند و هوا نیز
صوفی را بپای کوفتن و سرود گفتن افکند بدانکه اهل طریقت تباه شوند و اصل طریقت تباه نشود و بدانکه اگر گروهی
از اهل هزل خود را اندر جد اهل سر پنهان کنند جد ایشان هزل نشود ابو علی قرمیسینی گوید رحمة الله علیه التصوف
هو الاخلاق الرضیة تصوف اخلاق رضی است و کردار پسندیده آن بود که بنده اندر همه احوال از حق پسند کار
باشد که رضی راضی بود ابو الحسن نوری گوید رحمة الله علیه التصوف هو الحریة و الفتوة و ترک التکلف
و السخاء و بذل الدنیا تصوف آزادی بود که بنده از بند هوا آزاد گردد و فتوت آن بود که از دیدن فتوت
فرد شود و ترک تکلف آن بود که اندر متعلقات و نصیب نکوشد و سخاوت آن بود که دنیا را با اهل دنیا بگذارد و

ابوالحسن فوشنجه گوید رحمة الله علیه التصوف الیوم اسم ولا حقیقة وقد کان حقیقة ولا اسم تصوف امروز نامی است بے
حقیقت و پیش ازین حقیقتی بود بے نام یعنی اندر وقت صحابه و سلف رحمهم الله این اسم نبود و معنے آن در هر کس موجود
و اکنون اسم هست و معنی نه یعنی معاملات معروف بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملات مجهول اکنون
این مقدار از تعیین مقالات مشایخ اندرین باب بیاوردم و باب تصوف تا بر تو محقق گردد که طریق این کشاده گردد
مر منکران این را بدان مگوی که مراد تان چیست با انکار تصوف اگر اسم مجرد را انکار کنند باک نیست که معانی اند حق بیکبار
بیگانه باشد و اگر عین این معانی را انکار کنند انکار کل شریعت پیغامبر و خصال ستوده او باشد و مر ترا اسعدک الله
بسعادة اولیائه اندرین کتاب وصیت کنم که تا حق این مراعات کنی و انصاف بدهی تا دعوی کوتاه کنی و با اهل این نیکو
اعتقاد باشی و بالله التوفیق **باب الرابع فی لبس المرقعات** بدانکه شعار متصوفه لبس مرقعه است و لبس مرقعات
سنت است از آنجا که رسول گفت علیه السلام علیکم بلبس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز یکے گوید از
صحابه کان النبی صلی الله علیه و سلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز رسول صلی الله علیه و سلم گفت مر عائشه را رضی الله
عنها لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه گفت بر شما باد بجامه پشمین تا حلاوت ایمان بیابید و روایت آرند که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم جامه پشمین بپوشید و بر درشت است و نیز گفت مر عائشه را که یا عائشه جامه ضائع مکن تا پیوندها
بران ننهی و از عمر خطاب می آید رضی الله عنه که مرقعه داشت سی رقعه بران گذاشته بود و هم از عمر خطاب
رضی الله عنه که گفت بهترین جامها آن بود که مونت آن سبکتر بود و از امیر المومنین علی می آید رضی الله عنه که پیراهنی
داشت که آستین آن انگشتان برابر بود و اگر وقتی پیراهنی درازتر پوشیدے سر آستین آن فرو بریدی و نیز رسول
صلی الله علیه و سلم را فرمان آمد از خدای عز و جل که جامه کوتاه کن گفت و ثیابک فطهر ای فقصر و حسن بصری گوید رحمة
الله علیه که هفتاد تن را دیدم از اصحاب بدر که جامه پشمین بود و صدیق اکبر اندر حال تجرید جامه صوف پوشیده و هم حسن بصری
گوید سلمان را دیدم رضی الله عنه گلیمی پاره پاره پوشیده و امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و امیر المومنین علی
کرم الله وجهه و هرم بن حیان رضی الله عنه روایت آرند که ایشان مر اویس قرنی را رحمة الله علیه با جامه پشمین دیدند
رقعها بران گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله علیهم صاحب مرقعه صوف بوده اند و از
امام عالم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه روایت آرند و این اندر کتاب تاریخ مشایخ محمد بن علی حکیم ترمذی کرده است

و لیکن اخلاقست یعنی اگر رسوم بودی بمجاهدت حاصل شدی و اگر علوم بودی بتعلیم بدست آمدی پس اخلاقست
تا حکم آن از خود اندر نخواهی و معاملات آن با خود درست نکنی و انصاف آن از خود نبدهی حاصل نگردد و فرق
میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود فعلی از معنی
خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن بود از دعوی خالی مرتعش گوید رحمة الله علیه
التصوف حسن الخلق تصوف خلق نیکوست و این بر سه گونه باشد یکی با حق بگزاردن اوامر وی بی ریا و
دیگر با خلق بحفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همچنان و از جمله عوض و انصاف ناطلبیدن
و سه دیگر با خود بمتابعت ناکردن هوا و شیطان و هر که اندرین سه معنی خود را درست کند او از نیکخویان باشد
و اینکه یاد کردم موافقست بدانکه بی بی عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسید که ما را از خلق پیغامبر صلی الله علیه و سلم
خبر ده گفت اندر قرآن برخوان که خدای تعالی خبر داده است آنجا که گفت خذ العفو و امر بالعرف و اعرض
عن الجاهلین و هم مرتعش گوید رحمة الله علیه هذا مذهب کله جد فلا تخلطوه بشیء من الهزل این
مذهب تصوف همه جد است مر آنرا با هزل میامیزید و اندر معاملات مترسمان میاویزید و از ایشان تقلید مکنید
بگریزید و چون عوام اندر اهل زمانه نگریستند و مترسمان متصوفه را بدیدند و ایشان را پای کوفتن و سرود
گفتن و بدرگاه سلاطین رفتن و از برای لقمه و نقر خصومت کردن ایشان مشرف شدند اعتقاد بجمله بد کردند و
گفتند که اصل این طریقت همینست و متقدمان هم برین رفتند و معلوم نکردند که زمانه فترتست و روزگار بلا
لاجرم چون حرص سلطان را بجور افگند و طمع مر عالم را بفسق و ریا مر زاهد را بنفاق افگند هوا نیز
صوفی را بپای کوفتن و سرود گفتن افگند بدانکه اهل طریقتها تباه شوند و اصل طریقتها تباه نشود بدانکه اگر گروهی
از اهل هزل خود را اندر جد اهل پنهان کنند جد ایشان هزل نشود ابوعلی قرمیسینی گوید رحمة الله علیه التصوف
هو الاخلاق المرضیة تصوف اخلاق رضی است و کار پسندیده آن بود که بنده اندر همه احوال از حق پسند کار
باشد که رضی راضی بود ابوالحسن نوری گوید رحمة الله علیه التصوف هو الحریة و الفتوة و ترک التکلیف
و السخاء و بذل الدنیا تصوف آزادی بود که بنده از بند هوا آزاد گردد و فتوت آن بود که از دیدن فتوت
مجرد شود و ترک تکلف آن بود که اندر متعلقات و نصیب نکوشد و سخاوت آن بود که دنیا را با اهل دنیا بگذارد و

ابو الحسن فوشنجه گوید رحمة الله علیه التصوف الیوم اسم ولا حقیقة وقد کان حقیقة ولا اسم تصوف امروز نامی است بی
حقیقت و پیش ازین حقیقتی بود بی نام یعنی اندر وقت صحابه و سلف رضی الله عنهم این اسم نبود و معنی آن در هر کس موجود
اکنون اسم هست و معنی نه یعنی معاملات معروف بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملات مجهول اکنون
این مقدار از تحقیق مقالات مشایخ اندرین باب بیاوردم و هو باب تصوف تا بر تو کشف گردد طریق این [illegible] و
مر منکران این را بدان بگوئی که مراد تان چیست بانکار تصوف اگر اسم مجرد را انکار کنند باک نیست که معانی اندر حق [illegible]
بیگانه باشد و اگر عین این معانی را انکار کنند انکار کل شریعت پیغامبر و خصال ستوده او باشد و مر ترا اسعدک الله
بسعادة اولیائه اندرین کتاب وصیت کنم تا حق این مراعات کنی و انصاف بدهی تا دعوی کوتاه کنی و با اهل این نیکو
اعتقاد باشی و بالله التوفیق **باب الرابع فی لبس المرقعات** بدانکه لبس مرقعه شعار متصوفه است و لبس مرقعات
سنت است از آنچه رسول گفت علیه السلام علیکم بلبس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز یکی گوید از
صحابه کان النبی صلی الله علیه وسلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر عائشه را رضی الله
عنها لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه گفت بر شما باد بجامه پشمین تا حلاوت ایمان بیابید و روایت آرند که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم جامه پشمین بپوشید و بر خر نشست و نیز گفت مر عائشه را که یا عائشه جامه را ضایع مکن تا پیوندها
بران مگذاری و از عمر خطاب می آید رضی الله عنه که وی مرقعه داشت سی رقعه بران گذاشته بود و هم از عمر خطاب
می آید رضی الله عنه که گفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و از امیر المؤمنین علی می آید رضی الله عنه که پیراهنی
داشت که آستین آن انگشتان برابر بود و اگر وقتی پیراهنی درازتر پوشیدی سر آستین آن فرو دریدی و نیز رسول
صلی الله علیه وسلم فرمان آمد از خدای عز و جل بتقصیر جامه چنانکه گفت و ثیابک فطهر ای فقصر و حسن بصری گوید رحمة
الله علیه که هفتاد تن را دیدم از اهل بدر که جامه پشمین بود و صدیق اکبر اندر حال تجرید جامه صوف پوشید و هم حسن بصری
گوید سلمان را دیدم رضی الله عنه گلیمی با پیوندها پوشیده و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه و هرم بن حیان رضی الله عنه روایت آرند که ایشان مر اویس قرنی را رحمة الله علیه با جامه پشمین دیدند
رقعها بران گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله جمله صاحب مرقعه صوف بوده اند و از
امام عالم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه روایت آرند و این اندر کتاب تاریخ المشایخ که محمد بن علی حکیم ترمذی کرده است

مجاهدت طلب طریقت بهیچ چیز نه و باید تا خلق مر ایشان را حرمت دارند چنانکه معتقدان او راز ایشان بشکوهند چنانکه از خواص
خداوند تعالی و بصحبت و تعلق بر ایشان آن خواهند کہ از آفات خود را اندر صلاح ایشان پنهان کنند و جامهٔ ایشان اندر
پوشند و جامها بے معاملت بر کذب ایشان مے خروشند کہ آن ثوب و باشد و لباس غرور و حسرت روز حشر و نشور قوله تعالیٰ
مَثَلُ الَّذِیْنَ حُمِّلُوا التَّوْرٰىةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوْهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِیْنَ كَذَّبُوْا بِاٰیٰتِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ
لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ و اندرین زمانه این گروه بیشتر اند پس بر تو باد اکتا بهر چه از آن تو نکرد و تو قصد آن نکنی
کہ اگر هزار بار تو بقبول طریقت بگوئی چنان نباشد کہ یک لحظ طریقت ترا قبول کند کہ این کار بخرقه نیست بحرقت
است چون کسی طریقت آشنا بود وے را قبا چون عبا بود و چون کسے بیگانه بود مرقعه وے رقعهٔ ادبار و منشور شقاوت
یوم النشور باشد چنانکه آن پیر بزرگ را گفتند لم لا تلبس المرقعة قال من النفاق ان تلبس لباس الفتیان و لا تدخل
فی حمل اثقال الفتوة چرا مرقعه نپوشی گفت از نفاق بود کہ لباس جوانمردان بپوشی و اندر تحت ثقل معاملات جوانمردی
اندر نیائی اگر لباس جوانمردان با ترک حمل جوانمردی منافقی باشد پس اگر این [illegible] از برای آنست کہ تا بدانند ترا ایشان
از خواص آدمی وے بے لباس هم شناسند و اگر از بهر آنست کہ بخلق تعالیٰ کر مر ایشان و هماگر هستی سو بریا و اگر هستی
نفاق و این راه صعب پر خطر است و اهل معرفت حق اجل ازانند کہ بجامه معروف کردند الصفا من الله تعالیٰ انعام
و اکرام و الصوف لباس الانعام صفائی ز خدای تعالیٰ به بنده نعمتی و کرامتی بیان بود و صوف لباس ستوران بود پس حیلت
جملت بود دگر وے بعلبت را قربت میکنند و آنچه بر ایشانست بجای می آرند ظاهر می آرایند امید آنرا کہ تا از ایشان گردند
مشایخ این قصه مر مریدان را حلیت و زینت بمرقعات بفرمودند و خود نیز بکردند تا اندر میان خلق علامت شوند و جمله خلق
پاسبان ایشان گردند کہ اگر یک قدم بر خلاف نهند همه زبان طعن و ملامت بر ایشان دراز کنند و اگر خواهند کہ اندر آن جامه
معصیت کنند از شرم خلق نتوانند کرد و جامه مرقعه زینت اولیای خداوندست عوام بدان عزیز گردند و خواص اندر آن ذلیل
گردند عزت عام آن بود کہ چون آن بپوشند خلق شان بچشم عز نشان نگرند و مر ایشان را بدان ملامت کنند پس گفت لباس
النعم للعوام و جوشن البلاء للخواص عوام را مرقعه لباس نعما بود و خواص را جوشن بلا بود از آنچه بیشتری از عوام اندر آن
مضطر باشند چنانکه دست بکارے دیگر نرسند و مر طلب جاه را آلتی دیگر ندارند بدان طلب ریاست کنند و مر آن سبب را
جمع نعمت کنند و باز خواص ترک ریاست بگویند و ذل را بر عز بگزینند و بلا را بر نعمت اختیار کنند تا این قوم را آن

لباس بود و آن قوم را اهل المرقعة گفتندی لوفا بالاهل الصفاء و سربال الاسرار کاهل الغرور مرقعه بر ایشان خاست
مر اہل صفا را لباس سرور و مر اہل غرور را تا اہل صفا به پوشیدن آن از کونین مہجور شوند و از مالوفات اصلی منقطع و
اہل غرور بدان از حق محجوب گردند و از صلاح باز مانند و در جمله مر همه را است صلاح و سبب فلاح است و مراد جمله از ان
حصول یکی را صفا بود و یکی را عطا و یکی را غطا بود و یکی را دو عطا و یکی را رضا بود و امید دارم که حسن صحبت و محبت یکدیگر
سبب رستگاری باشند از آنچه رسول گفت صلی الله علیه وسلم مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم و دوستان هر گروه بقیامت با ایشان
باشند و اندر زمرهٔ ایشان اما باید که بالطبع طلب تحقیق کند و از رسوم معرض بود که هر که بظاهر چیزی بسنده کار باشد هرگز
بتحقیق نرسد بدانکه وجود آدمیت حجاب ربوبیت بود و حجاب جز در احوال و پرورش اندر مقامات فانی نگردد و صفا
نام آن فنا است و فانی الصفة را لباس اختیار کردن محال بود و یا بتکلف خود را زینت ساختن تا محکن پس چون فنا
صفت پدید آمد و آفت طبع از میانه برخواست اگر او را صوفی خوانند یا نامی دیگر به نزدیک او متساوی بود **فصل** اما شرائط
مرقعات آنست که از بهر خفت و فراغت سازد و چون اصلی باشند هر کجا پاره شود رقعه بران گذارد و مشایخ را رضی الله
عنهم اندرین دو قول است گروهی گویند که دوخت رقعه را ترتیب نگاه داشتن شرط نیست باید که از انجا که سوزن سر برآرد
برکشد و اندران تکلف نکند و گروهی دیگر گویند که دوخت رقعه را ترتیب و راستی شرط است نگاه داشتن و تضریب و تکلف
کردن اندر راستی آن از معاملات فقر است و صحت معاملت دلیل صحت اصل باشد و من که علی بن عثمان الجلابی ام
رضی الله عنه از شیخ المشایخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه بطوس پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا نام فقر را سزاوار
گردد گفت سه چیز باید که کم از ان نشاید یکی باید که پاره راست بر داند دوخت و دیگر سخن راست داند شنید و دیگر
پای راست بر زمین داند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این بگفت چون بدروازه آمدیم هر کسے
اندرین تصرفے میکرد و گروهی را از جهال اندرین شربتی پدید آمد گفتند که فقر خود همین است و بیشتری از ایشان اندر
خوب دوختن پاره و بر زمین زدن پای راست میشتافتند و هر کسے را پندار آن بود که ما سخنان طریقت
همی دانیم شنید و بحکم آنکه روی دل من بدان سید بود نخواستم که سخن وی بر زمین افتد گفتم بیائید تا هر کسے اندرین سخن چیزی
بگوئیم پس هر یک صورت خود بگفتند چون نوبت بمن رسید گفتم پاره راست آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه
بفقر دوزی اگرچه نا راست دوزی راست آید و سخن راست آن باشد که بحال شنوند نه بمنیت و بجد و جد اندران

تصرف کنند، بنزلهٔ بزرگانی مر آن را فهم کنند نه بعقل و پای راست آن باشد که بوجد بر زمین نهند نه بلهو و رسم
بعضی این سخن ابدان بسیده نقل کرده‌اند وے گفت أصابَ حَقّ حَبیبِ الله پس مراد از مرقعه پوشیدن مر این تخفیف
بوست دنیا و صدق فقر بخداوند تعالی بوده است و اندر آثار صحیح آمده است که عیسی بن مریم سلام الله علیه مرقعه
داشت که او را بر آسمان بردند و یکے از مشایخ گفت که او را بخواب دیدم با آن مرقعهٔ صوف و از هر رقعه نور می تافت
گفتم ایها المسیح این انوار چیست برین جامهٔ تو گفت انوار اضطرار منست که هر پاره را از آن بضرورتی بر دوخته
ام خداے عز و جل مر هر رنجی را که بدل من رسانیده است مر آن را نوری گردانیده است و نیز پیری دیده ام از اهل
ملامت بماوراء النهر که هر چیزے که آدمی را در آن نصیبے بودی نخوردی و نپوشیدی و خورش چیزها بود که مردمان بینداخته
بودند ترهٔ پوسیده و کدوی تلخ و گزر تباه شده و آنچه بدین ماند و پوشش از خرقها ساختی که از راه برچیده
بودی و غازی کرده از آن مرقعه ساختی و شنیدم که هم اندر عهد ما پیری بود از متاخران ارباب معانی قوی حال
نیکو سیرت و از بس رقعهاے بے تکلف که بر سجاده و کلاه وے بود کژدم اندران بچه کرده بود و شیخ من
رضی الله عنه پنجاه و یک سال یک جبه داشت که پاره‌ها بے تکلف بران میگذاشتی و اندر حکایات عراقیان یافتم
که دو درویش بودند یکے صاحب مشاهدت و دیگر صاحب مجاهدت آن یکے که صاحب مشاهدت بود و در همه عمر
جز خرقه نپوشیدی مگر آن پاره‌ها که درویشان را اندر حال سماع خرقه شدی و آنکه صاحب مجاهدت بود نپوشیدی مگر
آن پاره‌ها که اندر حال استغفار کردن درویشان اندر حال جامهاشان خرقه شدی تا نه ظاهرشان موافق
باطن بودی و این پاس داشتن حال باشد و شیخ محمد بن خفیف رضی الله عنه بیست سال پلاسی درشت پوشیده
و هر سال چهار چهار چله بنشستی و اندر هر چهل روز تصنیفے کردی از غوامض علوم حقایق و اندر وقت وے پیری بود از
محققان علماے طریقت و حقیقت به پارس نشستی وے را محمد بن زکریا خواندندی و هرگز مرقعه نپوشیده بود
از شیخ محمد پرسیدند که شرط مرقعه چیست و داشتن آن مر که را مسلم است گفت شرط مرقعه آنست که محمد بن زکریا
اندر میان پیراهن سپید بجاے می آرد و نیز داشتن آن خرقه و را مسلم است فصل اما ترک عادت این طایفه
شرط طریق ایشان نباشد و آنچه ایشان اندر حال جامهٔ پشمین کمتر پوشند دو معنی است یکے آنکه پشمها شوریده
شده است و چهارپایان نقل غارتها از جاے بجاے افتاده اند و دیگر آنکه گروهے از مبتدعه جامهٔ پشمین را

اشعار کرده اند خلاف شعار مبتدعان اگرچه خلاف سنت ستوده بود اما تکلف اندر دوختن آن بدان سبب داده اند
که جاه ایشان اندر میان خلق بزرگ گشته است هر کسے خود را مانند ایشان گردانیده و مرقعه اندر پوشیده و فعال
ناخوب از ایشان پدید آمد و مر ایشان را از صحبت ضد بو رنج بود بنے ساخته اند که جز ایشان کسے آن را اندر نتوان
دوخت و مر آن را علامت شناخت یکدیگر گردانیده اند و شعار ساخته اند تا حدے که درویشی به نزدیک بعضے از مشایخ
اندر آمد و رقعه را که بر جامه دوخته بود خط به پهنا آورده بود آن شیخ او را مهجور کرده و معنی آن این بود که اصل صفای
طبع و لطف مزاج است و البته کژی اندر طبع نیکو نباشد چنانکه شعر ناراست اندر طبع خوش نباشد فعل ناراست هم
طبع نپذیرد و باز گروهے اندر هست و نیست لباس تکلف نکردند اگر خداوند شان عبایے داده پوشیدند و اگر قبایے داد
پوشیدند و اگر برهنه داشت نبودند و من که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه این طریق را پسندیده ام و اندر سفر
خود همین کرده ام و اندر حکایات است که چون احمد بن خضرویه رحمة الله علیه بزیارت ابویزید آمد رحمهم الله قبا داشت و
چون شاه بن شجاع بزیارت ابوحفص آمد رحمهم الله قبا داشت و آن لباس معهود ایشان نبود که اندر اوقات مرقعه
داشتندی و وقت بودی نیز که با شال و پلاس و پیراهن سفید پوشیدندے چنانکه آدمی از آنچه نفس آدمی معتاد است و
با عادت مر آن را الفتی بود و چون چیزے مر آن را عادت شد طبیعی شود و چون طبع شد حجاب گردد و از آن بود که پیغمبر گفت
صلی الله علیه وسلم خیر الصیام صوم اخی داؤد علیه السلام بهترین روزه ها روزه برادرم است داود گفتند یا رسول
الله آن چگونه باشد گفت آنکه یکی روز روزه داشتی و دیگر روز بگشادے تا نفس با عادت نشود و روزه داشتن یا گشادن
تا وے بدان محجوب نگردد و اندرین معنی درست تر ابوحامد دوستان مروزی بوده است رحمة الله علیه که جامه بر وی پوشیدندے
مریدان وے آنگاه کسے را که بدان حاجت بودی فراغت نے مے جستے چون خالی بودے آن جامه را ازو بر کشیدے
وے نه مر پوشنده را گفتے که چرا پوشی و نه مر کشنده را گفتی که چرا برکشی و اندرین وقت ما نیز پیری هست بغزنی حرسها الله
که وے را ملقب موید گویند رحمة الله علیه که وے را در لباس اختیار و تمیز نباشد و اندر آن پایه درست است اما آنکه معنی کبود
جامها که بیشتر باشد یکے آنست که اصل طریقت ایشان بر سیاحت و سفرها نهاده اند و جامه سفید اندر سفر بر حال خود نماند و
شستن آن دشوار گردد و هر کس از آن نیز طمع کند و دیگر آنکه کبود پوشیدن شعار اصحاب فوت و مصیبت بود و جامه
اندوهگنان و دنیا دار المحنت است و سراپرده مصیبت و مغاره اندوه و بتکده فراق و گهواره بلا و مریدان چون

مقصود دل اندر دنیا حاصل نمیدید کبود پوشیدند و بسوگ وصال فرو نشستند و گروه دیگر اندر معاملت جز تقصیر ندیدند
و اندر دل بجز خرابی نه و اندر روزگار بجز فوت وقت نه کبود اندر پوشیدند که فوت اشد موت است یکی بموت عزیزی کبود
پوشد و دیگری بفوت مقصود و کبود پوشیده یکی اندر مدعیان علم درویشی را گفت که این کبود چرا پوشیده گفت از
پیغامبر صلی الله علیه وسلم سه چیز بماند یکی فقر و دیگر علم و سه دیگر شمشیر سلطانان یافتند و در جای آن کار فرمودند
و علم علما اختیار کردند با موختن بسنده کردند و فقر گروه فقرا اختیار کردند و آنرا آلت غنا ساختند من بر مصیبت
این سه گروه کبود اندر پوشیدم و از مرتعش می آید رحمة الله علیه که اندر محلتی از محلتهای بغداد میرفت تشنه گشت
بدری فراز آمد و آب خواست یکی بیرون آمد با کوزه آب وی آب بستد و بخورد و رویش بگرفت لشن صید چال ستدشد
بسبب آنجا و از نشست تا خداوند خانه آمد گفت ای خواجه لم رشوبت آبی سخت نگران بود مرا از خانه تو شربت آبی
دادند و دلم بیرون برد مرا گفت آن دختر منست بتو بزنی دادم مرتعش گفت بطلب دل بخانه اندر آمدم عقد بکردند و این
صاحب البیت از منعمان بود مر او را بگرمابه فرستادند و جامه خوابانیدند و شب پوشیدند انس مر آمد گرفت بدر چون شب
اندر آمد مرتعش بنماز ابتدا و نا و ورد بگزارد و بخلوت مشغول شد و اندران میانه بانگ بر گرفت که تو افتمی مرقع من
بیارید گفتند چه بود گفت بسرم فرو خواندند که بیک نظر بخلاف ما نگریستی جامه صلاح و مرقع از ظاهرت بر کشیدیم اگر نظر
دیگر کنی لباس آشنائی از باطنت برکشیم لباسی که سبب پوشیدن آن خداوند را باشد و بر موافقت ولی خداوند
اندر پوشیده باشد مداومت رفتار بران مبارک بود اگر بحق آن زندگانی توانی گرد و اگر نه دین خود را صیانت بهتر
کرد و اندر جامه اولیا خیانت روا نباید داشت که مسلمان بر تحقیق باشی بهتر و دیگر بهتر از آنکه ولی برکم میان ب
پوشیدن مرقع مر دو گروه را راست آید یکی منقطعان دنیا را و دیگر مشتاقان مولی را و اندر عادات مشایخ رضی الله
عنهم چنان رفته است که چون مریدی بحکم ترک تعلق بدیشان کند مروی را سه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن
معنی قیام کند و الا گویند که طریقت مر این را قبول نمیکند یکسال بخدمت خلق و دیگر سال بخدمت حق و سه دیگر
سال بمراعات دل خود و خدمت خلق آنگاه تواند کرد که خود را اندر درجه خادمان نهد و همه خلق را اندر درجه مخدومان
یعنی بی تمیز همه را بهتر از خود داند و خدمت جمله بر خود واجب انداند چنانکه فضلتی مبیکند و خود را اندر خدمت بر خود
خود فضل می نهد و این خسروانی ظاهر و عنی واضح بود و از آفات زمانه اندر زمانه یکی این است و خدمت حق

عز وجل آنگاه تواند کرد که همه حظهای خود از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مر حق را سبحانه و تعالی پرستش کند از برای
وی که تا وی را برای چیزی می پرستد نه وی را و مراعات دل آنگاه تواند کردن که همتش مجتمع شده باشد و هموم
اندیش برخواسته اند و حضرت انس دل را از مواقع غفلت نگاه میدارد و چون این سه شرط اند مرید حاصل شد
پوشیدن مرقعه بر تحقیق بدون تقلید او را مسلم شود اما آن پوشاننده که مرید را مرقعه پوشاند باید که مستقیم الحال باشد که
از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و شرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و
دیگر باید که مشرف باشد بر حال این مرید خود که وی اندر نهایت بکجا خواهد رسید از جمله راجعان باشد یا از واقفان یا از
بالغان اگر داند که روزی ازین طریقت باز خواهد گشت بگوید تا ابتدا نکند و اگر بایستد وی را معاملت فرماید و اگر
برسد پرورش دهد و مشایخ این طریقت طبیبان دلها اند و چون طبیب بعلت چاره جاهل بود بیمار را بطلب خود
هلاک کند از آنچه پرورش وی نداند و خطرگاه وی نشناسد و غذا و شربت از مخالف علت وی سازد و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته پس انبیا که خلق را دعوت کردند بر بصیرت کردند و هر کسی را
غذای باید داد تا مراد دعوت حاصل شود پس چون بالغ اندر کمال ولایت خداوندی مرید را از پس این سه سال
تربیت کند اندر ریاضت مرقعه پوشاند و ابود شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود که امید از لذات حیات
منقطع گرداند و دل از راحات زندگانی پاک کند و عمر خود جمله بر خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوا تبرا کند
آنگاه پیر او را با پوشیدن آن خلعت عزیز گرداند و وی بحق آن قیام کند و بگذاردن حق آن جهد تمام کند
و کام خود بر خود حرام کند اما اشارات اندر مرقعه گفته اند بسیار و شیخ ابو معمر اصفهانی رحمة الله علیه اندرین کتابی
ساخته و عوام متصوفه اندرین غلو بسیار است و مراد ازین کتاب ما نقل گفتها نیست که کشف مغلقها است
ازین طریقت و بهترین این اشارات اندر مرقعه آنست که قبه مرقعه از صبر باشد و دو آستین از خوف و رجا و دو
تیریز از قبض و بسط و کمر از خلاف نفس و دو کرسی از صحت یقین و فراویز از اخلاص و ازین نیکوتر آنکه قبا از فنا
موانست و دو آستین از حفظ و عصمت و دو تیریز از فقر و صفوت و کمرگاه از اقامت اندر مشاهدت و کرسی از
امن اندر حضرت و فراویز از قرار اندر محل وصلت چون باطن را مرقعه ساختی ظاهر را یکی نیز باید ساخت
و مرا اندرین باب کتابیست مفرد که نام آن اسرار الخرق والمؤنات است و نسخه آن مرید را باید اما چون مرید این

این مرقعه نپوشید اندر غلبهٔ حال و قهر سلطان وقت بنده مسلم است و معذور و چون باختیار و تمیز درو اندر شرط این
طریقت پس او را مسلم نیست مرقعه داشتن و اگر بدل رد چنین بود که یکے از مرقعه داران زمانه به نیز یکے چون از ایشان
بود و ظاهرے باطن بسند کار شده و حقیقت همینی آنست که اشارت از تحقیق ثیاب ایشان آن بود که چون ایشان
را از مقامی بمقام دیگر نقل افتد اندر حال از آن جامه بیرون آیند مر شکر وجدان مقام را و جامهاے دیگر را لباس
یک مقام بوده و مرقعه لباس جامعست مر کل مقامات طریقت و فقر و صفوت را و بیرون آمدن ازین جمله و تبرا
کردن بود از همه و هر چند که این نه جاے این مسئله بوده است که اندر باب خرقه و کشف حجاب السماع بیبایست آنجا
اشارتے کردم بدین مقدار که این لطیفه فرو نشده و بجایگاه خود حکم تفصیل و هم انشاء الله تعالی و نیز گفته اند که
پوشانندهٔ مرقعه را چندان سلطانی باید اندر طریقت که چون اندر بیگانه نگرد بچشم شفقت آشنا گردد و چون جامهٔ اندر
عاصی پوشد از اولیا گردد وقتے من با شیخ خود می رفتم اندر دیار آذربایجان مرقعه وایدی دو سه بدیدم که
بر خرمن گندم ایستاده بودند و دامنهاے مرقعه پیش کرده تا آن مرد برزگر چیزے اندر آن افگند شیخ بدان
التفات کرد و برخواند اولئک الذین اشتروا الضللة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا
مهتدین گفتم ایها الشیخ ایشان بچه بے حرمتی بدین مبتلا شده اند و بر سر خلایق فضیحت شدند گفت
پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بوده است و ایشان را حرص دنیا جمع کردن و حرصے از حرصی اولیتر
نیست و دعوت بے امر کردن هوا پروردن بود و از جنید می آید رحمة الله علیه که بباب الطاق ترسائے بدیدم
سخت با جمال گفتم بار خدایا این را در کار من کن که سخت نیکو آفریدهٔ چون زمانے برآمد ترسا بیامد و گفت
ایها الشیخ شهادت بر من عرضه کن مسلمان شد و یکے از اولیا گشت و از شیخ ابو علی سیاه رحمة الله علیه پرسیدند
که پوشیدن مرقعه که را مسلم است گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند باشد چنانکه اندر همه جهان هیچ چیز
نرود از احکام و احوال الا که او را آگاه کنند پس مرقعه سمت صالحان و علامت نیکان و لباس فقرا و صفوة
است و حقیقت فقر و صفوت پیش ازین سخن رفته است و اگر کسے مر لباس اولیا را آلت جمع دنیا و پوشش
و آفت خود سازد مر اهل آن را بدان زیانی بیشتر نباشد و این مقدار کفایت باشد مر اهل حدیث را اکنون بشرح
آن مشغول شوم مراد ازین کتاب بر بنیاید و بالله التوفیق باب فی ذکر اختلافهم فی الفقر والصفوة اما اهل

طریقت را اندر تفضیل فقر و صفوت خلافست بنزدیک گروهی فقر تمامتر از صفوت و بنزدیک گروهی صفوت
تمامتر از فقر. آنکه فقر را مقدم تر صفوت کنند گویند فقر فنای کل بود و انقطاع اسرار و صفوت مقامی است
از مقامات. آنچون فنا حاصل آید مقامات جمله ناچیز گردد و این مسئله بفقر و غنا بازگردد و پیش ازین اندرین
سخن رفته است و آنانکه صفوت را مقدم نهند گویند که فقر شیٔ است موجود و اسم پذیر و صفوت صفا است
از کل موجودات و صفا عین فنا بود و فقر عین بقا پس فقر از اسامی مقامات است و صفوت از اسامی کمال
و اندرین سخن دراز گشته است اندرین زمانه و هر کسی بروجه تعجب عبارتی بسکنند و بر یکدیگر قول غریب می آرند
و اندر تفضیل و تقدیم فقر و صفوت خلافست و عبارت مجرد نه فقر است و نه صفوت باتفاق پس از عبارت
مذهبی بساخته اند و طبع را از ادراک معانی بپرداخت و حدیث حق بینداخته و نفی هوا را نفی عین خوانده اند و اثبات
مراد را اثبات مبداء اند پس موجود و مفقود و منفی و مثبت جمله ایشانند تا بنیام نفس و هوا از خود و طریق منزه
است از ترهات مدعیان و درجه اولیا بمحلی برسند که محل نماند و درجات و مقامات فانی گردد و عبارات از آن
معانی منقطع شود چنانکه نه شرب ماند نه ذوق نه قمع نه قهر نه صحو نه محو آنگاه ایشان نامی طلبند ضروری تا بدان آن معانی
پوشند که اندر تحت آن نیاید مستعمل صفت نگردد آنگاه هر کسی نامی را که معظم تر باشد بنزدیک ایشان بر آن معانی
پوشند و درین اصل تقدیم و تاخیر روا نباشد که کسی گوید که آن مقدم یا این مقدم که تقدیم و تاخیر اندر مسمیات
واجب کند پس گروهی را نام فقر مقدم تر نمود و بر دلشان معظم تر بود از آنچه تعلق آن بدان گذاشتن و تواضع
بود و گروهی را نام صفوت مقدم تر نمود و بر دلشان معظم تر بود از آنچه بر فع کدورات و فناء آفات نزدیکتر بود و
مراد ایشان ازین و تسمیه اعلام خواستند و نشان از آن معنی که عبارت از آن منقطع بود تا با یکدیگر اندران باشند
سخن بگفتند و کشف وجود خود را با تمامی اعلام کردند مر این گروه را خلاف نیفتاد اگرچه عبارات آن معنی از فقر
کردند یا از صفوت باز اهل عبارت و ارباب اللسان را که از تحقیق آن معانی بیخبر بوده اند اندر مجرد عبارت سخن
رفتی یکی را مقدم کردند و یکی را موخر این هر دو عبارت بود پس آن گروه رفتند بتحقیق معانی و این گروه
ماندند اندر ظلمت عبارت و در جمله چون کسی را آن معنی حاصل بود و مر آن را قبله دل خود گردانیده باشد اگر او را
فقیر خوانند یا صوفی هر دو نام اضطراری بود مر آن معنی را که اندر تحت این اسم نیاید و این اختلاف از وقت

فقیر صاحب مجود پس اینجا اہل مقامات درمسکین را صوفی خوانند واین خلاف باختلاف فقہا رضی اللہ
عنہم متصل است بنزدیک آنکہ فقیر مجرد بود ومسکین صاحب بلغہ وصفوت فاضلتر از فقر است
اینست احکام اختلاف ایشان اندر فقر وصفوت بر سبیل اختصار واللہ اعلم بالصواب باب الملامۃ
گروہی از مشایخ طریقت طریق ملامت سپردہ اند ومر ملامت را اندر خلوص محبت تاثیر عظیم است وشربی
تمام واہل حق مخصوص اند بملامت خلق از جملہ خاصہ بزرگان این امت ورسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مقتدای
امام اہل حق بود وپیش از آنکہ تا برہان حق بروی پیدا نیامدہ بود ووحی بدو پیوستہ بنزدیک ہمہ
نیکنام بود وبزرگ وچون خلعت دوستی بر سروی افگندند خلق زبان ملامت بدو دراز کردند گروہی
گفتند کاہن است وگروہی گفتند شاعر است وگروہی گفتند مجنون است وگروہی گفتند کاذب است
ومانند این وخداوند عز وجل صفت دوستان یاد کرد وگفت ایشان از ملامت ملامت کنندگان نترسند
ولا یخافون لومۃ لائم ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ واسع علیم وسنت بار خدای چنین
رفتہ است کہ ہر کہ حدیث وی کند عالم را بجملہ ملامت کنندہ او گردانند وسر وی را از مشغول
گشتن بملامت ایشان نگاہ دارد واین غیرت حق باشد کہ دوستان خود را از ملاحظہ غیر نگہدارد
تا چشم کس بر جمال حال ایشان مر ایشان نیفتد واز رویت ایشان مر ایشان را نیز نگہدارد
تا جمال خود نبینند وبخود معجب نشوند وبا آفت عجب وتکبر اندر نیفتند پس خلق بر ایشان گماشتہ است
تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند ونفس لوامہ را اندر ایشان مرکب گردانیدہ تا مر ایشان را بہر چہ
بکنند ملامت میکنند خود را بتقصیر کردن واین اصلی قویست اندر راہ خدای کہ ہیچ آفت
وحجاب نیست اندرین طریقت صعب تر از آنکہ کسی بخود معجب شود واصل عجب از دو چیز خیزد
یکی از جاہ خلق ومدح ایشان وآنچنان بود کہ کردار بندہ خلق را پسند افتد بروی مدح کنند
واو بدان معجب شود ودیگر آنکہ ہر کس را پسند افتد وخود را شایستہ بدان داند بدان
معجب شود خداوند تعالی بفضل خود این راہ بر دوستان خود بربستہ است تا معاملات ایشان
اگر چہ نیک بود خلق نپسندد از آنچہ بحقیقت ندیدہ اند ومجاہدہ ایشان اگر چہ بسیار بود

ایشان آن را از حول و قوت خود نه بینند و مر خود را نه پسندند تا از عجب محفوظ بوند پس آنکه پسندیدهٔ
حق بود خلق او را نه پسندیده و آنکه گزیدهٔ تن خود بود حق وی را نگزیند چنانچه ابلیس را خلق پسند بدند و
ملائکه قبول کردند وی و خود را بپسندید چون پسندیدهٔ حق نبود پسند ایشان مر او را لعنت بار آورد
و آدم را ملائکه نه پسندیدند و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و وی خود را نه پسندید و گفت ربنا
ظلمنا انفسنا چون پسندیدهٔ حق بود گفت فنسی ولم نجد له عزما ناپسند خلق و پسند وی و یرا رحمت
بار آورد تا خلق عالم بدانند که مقبول مهجور خلق باشد و مقبول خلق مهجور [illegible] لاجرم ملامت خلق غذای
دوستان حق است از آنچه اندر آن آثار قبولست و مشرب اولیاست که آن علامت قربست
و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم باشند و اندر اخبار آمده است از پیغمبر صلعم از جبرائیل صلوات الله
علیه از خداوند تعالی که گفت اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری الا اولیائی **فصل** اما
ملامت بسه وجه باشد یکی راست رفتن و دیگر قصد کردن و سه دیگر ترک کردن و صورت ملامت
راست رفتن آن بود که یکی کار خود میکند و دین را میورزد و معاملات را مراعات میکند خلق او را
اندر آن ملامت میکنند و این راه خلق باشد اندر وی و وی از جمله فارغ و صورت ملامت قصد
کردن آنکه یکی را جاه بسیار از خلق پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد و دلش بجاه میل کند
و طبعش اندر ایشان آویزد و خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند و بحق مشغول گردد بتکلف راه
ملامت خلق بر دست گیرد اندر چیزی که شرع را زیان ندارد و خلق از وی نفرت آرند و خلق از وی
فارغ و صورت ملامت ترک کردن آن بود که یکی را کفر و ضلالت طبعی گریبان گیرد تا بترک شریعت
و متابعت آن بگوید و گوید این طریق ملامتی است که سلوک میکنم و این راه وی اندر وی راست رفتن
بود و نا ورزیدن نفاق و دست برداشتن از ریا و ویرا از ملامت خلق باک نباشد و اندر همه احوال بسر
رشته خود باشد و هر نام که خوانندش وی را همی یکی باشد و اندر حکایات یافتم که شیخ ابو طاهر حرمی روزی بر خری
نشسته بود و مریدی عنان گرفته بود یکی آواز داد که این پیر زندیق آمد آن مرید چون آن
سخن بشنید از ارادت قصد رجم آن مرد کرد و اهل بازار جمله بر جوشیدند شیخ گفت مر مرید را که اگر تو خاموش

تا تمامی مرا چیزی ستانم که این محنت باز رهی مرید خاموش بود چون بجایگاه خود رفت این مرید را
آن صندوق بیار بیاورد و دران صندوق نامها بود و در زمانی نامه بیرون گرفت و پیش وی نهاد
و گفت نگاه کن از هر کس بمن نامه ایست که فرستاده اند یکی مخاطبه شیخ الاسلام خطاب کرده است و
یکی شیخ زکی و یکی شیخ زاهد و یکی شیخ الحرمین و مانند این همه القابست نه اسم و من اینهمه نیستم هر کسی بر حسب اعتقاد
خود مرا لقبی نهاده اگر این بیچاره نیز بر حسب اعتقاد خویش سخنی گفت و مرا لقبی نهاد تو این خصومت چرا انگیختی و اما
آنکه طریقش تصنع باشد ملامت و ترک جاه و دست بداشتن از ریاست چنان بود که روایت کرده اند از امیر المومنین
عثمان بن عفان که روزی از خرماستان خود می آمد و خرمه هیزم بر سر وی نهاده و وی چهار صد غلام داشت گفتند یا
امیر المومنین این چه حالست گفت اریدان اجرب نفسی مرا غلامان هستند که این بکنند ولیکن میخواهم که نفس خود را تجربه
کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و این حکایت صریحست بر اثبات ملامت و اندرین معنی حکایتی آمده از امام اعظم
ابو حنیفه رحمه الله هم جاکه ذکر وی آید اندرین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و نیز از ابو یزید می آرند که از سفر حجاز می آمد اندر
وی بانگ افتاد که بایزید آمد مردمان شهر جمله پیش وی باز رفتند تا ورا باکرام در شهر اندر آرند و مراعات ایشان مشغول دل
شد و از حق باز ماند و پراگنده گشت چون ببازار اندر آمد قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت جمله از وی برگشتند و ورا
تنها بگذاشتند اندر ماه رمضان بود و او مسافر با مریدی که با وی بود گفت که دیدی که یک مسئله از شریعت کار بستم همه خلق مرا
رد کردند و من میگویم که علی بن عثمان الجلابی رحمه الله که اندرین زمانه ملامت را فعلی بیاید شنیع و پدید آمدن چیزی برخلاف
عادت اکنون اگر کسی خواهد که مر او را ملامت کنند گو دو رکعت نماز تطوع دراز ترک کن یا دین را بر تمامی بورز همه خلق یکبار ترا
منافق و مرائی خوانند اما آنکه طریقش ترک باشد و بخلاف شریعت چیزی بر دست گیرد و گوید که این طریق ملامت میورزم آن
ضلالت واضح باشد و آفت ظاهر و هوس صادق چنانکه اندرین زمانه بسیاری هستند که مقصودشان از رد خلق قبول ایشانست
از آنچه نخست باید که کسی مقبول باشد تا قصد رد ایشان کند و فعلی پدید آید که ایشان او را رد کنند قبول ناکرده مر تکلف رد کردن
بهانه باشد از نیل قبول [illegible] گویم که وقتی مرا با یکی از این مدعیان صحبت افتاد و روزی وی بد معاملتی خرابی پدید آمد و [illegible]
آن معنی ملامت آورد یکی مر او را گفت که این هیچ چیزی نیست و برایدم که نفسی بر آمد و گفتم ای برادر اگر دعوی ملامت میکنی و بدین
دعوی انکار این جوانمرد مر فعل ترا انکار میکنند [illegible] چون کسی با تو اندر راه تو موافقت میکند این خصومت چه چیزست و این چشم [illegible]

مقالاتش را در وی سے بیاوردیم آنگاه موکد گردانیدیم این را بر قول صدیق اکبر رضی الله عنه و دلیل واضح
کردیم و زهری از وے روایت می آرد که چون ویرا بخلافت بیعت کردند وے بر منبر شد و خطبه کرد و اندر میان خطبه
گفت و الله ما کنت حریصا علی الامارة یوما و لا لیلة قط و لا کنت فیها راغبا و لا سألتها الله قط فی
سر و علانیة و ما لی فی الامارة من راحة. گفت ای مردمان بامارت حریص نیستم و نبودم و هرگز روزی و شبی
ارادت آن بر دلم گذر نکرد و مرا بدان رغبت نبود و از خداوند تعالی اندر نخواستم بسر و علانیة و مرا اندران راحت نیست
و چون بنده را خداوند عز و جل بکمال صدق برساند و بمحل تمکین مکرم و متمکن گرداند منتظر وارد حق باشد تا بر چه صفت
آید وے بران صفت میگردد اگر فرمان آید فقیر باشد و اگر فرمان باشد امیر باشد اندرین تصرف و اختیار نکند چنانکه
صدیق رضی الله عنه اندر ابتدا اندران نیز بجز تسلیم نورزید چنانکه وے رضی الله عنه در انتها لیس اقتدا این طایفه
بتجرید و تمکین و حرص بر فقر و تمنی ترک ریاست بدوست از بعد آنکه امام دین همه مسلمانان بعموم است عام و امام اهل
این طریقت و بیت خاص رضی الله عنه و منهم سرهنگ اهل ایمان و شهنشاه اهل احسان امام اهل تحقیق و اندر
بحر محبت غریق ابو حفص عمر بن الخطاب رضی الله عنه که ویرا کرامات مشهورست و فراسات مذکور و مخصوص بود
بفراست و صلابت و ویرا لطایف است اندرین طریق و دقایق اندرین معنی و پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم الحق ینطق
علی لسان عمر حق بر زبان عمر رضی الله عنه سخن گوید و نیز گفت قد کان فی الامم محدثون فان یک منهم
فی امتی فعمر اندر امتان پیشین محدثان بوده اند و اگر اندرین امت باشد آن عمر است رضی الله عنه و ویرا اندرین
طریقت رموز لطیف بسیارست بیش ازین که کتاب بجمله احصا توان کرد ازوی می آید که گفت العزلة راحة
من خلطاء السوء عزلت راحت بود از همنشینان بد و عزلت بر دو گونه بود یکے اعراض از خلق و دیگر انقطاع
از ایشان و اعراض از خلق گزیدن جاے خالی بود و تبرا کردن از صحبت اجناس بظاهر و آرمیدن بخود برویت عیوب
اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را از بد خود اما انقطاع از خلق بدل بود و
صفت دل را بظاهر هیچ تعلق نباشد چون کسے بدل منقطع بود از خلق صحبت ایشان وے را هیچ چیز نباشد [illegible]
که اندیشه آن بروے مستولی گردد آنگاه آن کس اگرچه اندر میان خلق باشد از خلق دور بود و همتش از ایشان فرید
باشد و این مقام بس عالی و بعید بود و راست رو در این صفت عمر بود رضی الله عنه که از راحت عزلت نشان داد

[illegible marginal notes]

بسے بظاهر اندر میان خلق بامارت و خلافت بود و این دلیل واضح است که اهل باطن اگرچه بظاهر با خلق آمیخته
باشند دلشان بحق آویخته باشد و در جمله حال بدو راجع باشند و آن مقدار صحبت که با خلق کنند از حق بلا شمرند
و از حق تعالی بدان صفت خلق نگرند که هرگز دنیا مر دوستان حق را مصفا نگردد و احوال آن منغص چنانکه عمر گفت
رضی الله عنه دَارٌ اُسِّسَتْ عَلَى الْبَلْوٰى بِلَا بَلْوٰى مُحَالٌ سرایے که اساس آن بر بلا و بلوی بود محال باشد که
هرگز از بلا خالی باشد و عمر رضی الله عنه از خواص اصحاب رسول بود صلی الله علیه وسلم و اندر حضرت حق تعالی همه
افعالش مقبول تا حدے که جبرئیل علیه السلام اندر ابتداے اسلام عمر بیامد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
قَدِ اسْتَبْشَرَ يَا مُحَمَّدُ اَهْلُ السَّمَاءِ الْيَوْمَ بِاِسْلَامِ عُمَرَ پس اقتدا این طایفه بلبس مرقعه و صلابت اندر دین
بدوست از بعد آنکه وے اندر همه انواع مر همه خلق را امام است رضی الله عنه و منهم گنج حیا و اعبد اهل صفا و متعلق
درگاه رضا متحلی بطریق مصطفی ابو عمر عثمان بن عفان رضی الله عنه که ویرا فضایل هویداست و مناقب ظاهر اندر
کل معانی و عبد الله بن رباح و ابو قتاده رضی الله عنهما روایت آرند که روز حرب الدار با نزدیک امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه بودیم چون اهل غوغا بر درگاه وے مجتمع شدند غلامان وے سلاح برداشتند عثمان گفت هر که سلاح
برنگیرد از مال من آزاد است و ما از ترس خود بیرون آمدیم حسن ابن علی رضی الله عنهما را در راه پیش آمد ما وے
باز گشتیم بنزدیک عثمان رضی الله عنه اندر آمدیم تا بدانیم که حسن بن علی کرم الله وجهه بچه کار میشود چون حسن اندر آمد
و سلام گفت و ویرا بدان محنت تعزیت کرد و گفت یا امیر المومنین من بے فرمان تو بر مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو
امام برحقی فرمان ده تا بلاے این قوم از تو دفع کنم عثمان رضی الله عنه ویرا گفت یا ابن اخی ارجع واجلس
فی بیتک حتی یاتی الله بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء اے برادر زاده من باز گرد و اندر خانه خود نشین
تا فرمان خداوند تعالی و تقدیر وے چه باشد که ما را بخون ریختن مسلمانان حاجت نیست و این علامت تسلیم است
اندر حال حزن و بلا اندر درجه خلت چنانکه نمرود علیه اللعنة آتش برافروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه اندر پلهٔ منجنیق
نهاد جبرئیل آمد و گفت هل لک من حاجة گفت اما الیک فلا بتو هیچ حاجتے ندارم جبرئیل گفت پس از خداوند
بخواه گفت حسبی من سوالی علمه بحالی مرا آن بس که بیداند که با من چه میرسد و او بمن از من اولیتر است بمن بیداند که صلاح
من اندر چه چیز است پس عثمان رضی الله عنه بمحل خلیل بود اندر منجنیق و اجتماع غوغا بجاے آتش و حسن بجاے

ازلی مخصوص بودند یکی را اندرین معانی قدمی تام بوده است وجمله قدوه این طائفه بوده اند از خاص و
عام ایشان و من از هر گروهی از ایشان حرفی بیان کنم ان شاء الله عز وجل و منهم جگربند مصطفی و ریحان
دل مرتضی و قرة العین زهرا ابو محمد الحسن بن علی رضی الله عنهما و ویرا اندرین طریقت نظری تمام بود و دز
اندر حقایق عبارات همی حظی وافر تا حدی که گفت اندر حال وصیت علیکم بحفظ السرائر فان الله مطلع
علی الضمائر یا شما باد بحفظ اسرار که خداوند عز وجل داننده ضمائر است و حقیقت این آن بود که بنده مخاطب است
بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ ضمایر پس حفظ اسرار عدم التفات باغیار بود و حفظ اضمار از مخالفت جبار و چنین آید
که قدریان چون غلبه گرفتند و مذهب اعتزال اندر جهان پراگنده شد حسن بصری رحمة الله علیه بحسن بن علی کرم الله
وجهه نامه نوشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابن رسول الله و قرة عینیه و رحمة الله و برکاته
اما بعد فانکم معاشر بنی هاشم کالفلک الجاریة فی لجج و مصابیح الدجی و اعلام الهدی الائمة القادة
الذین من تبعهم نجا کسفینة نوح المشحونة التی یؤول الیها المؤمنون و ینجو فیها المتمسکون فما قولک
یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم عند حیرتنا فی القدر و اختلافنا فی الاستطاعة لتعلمنا بما تاکد علیه
رایک فانکم ذریة بعضها من بعض بعلم الله علمتم و هو الشاهد علیکم و انتم شهداء الله علی الناس والسلام
معنی این آن بود که سلام خدای بر تو باد ای پسر پیغمبر خدای و روشنائی چشم او و رحمت خدای و برکات او و شما
باد که شما جملگی بنی هاشم چون کشتیهای روانید اندر دریای ژرف و ستارگان تابنده و علامات هدایت و امامان دین
هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند مؤمنان و توچه گوئی یا پسر پیغمبر اندر تحیر
ما اندر قدر و اختلاف ما اندر استطاعت تا ما بدانیم که روش تو اندر آن چیست و شما ذریت پیغمبرید هرگز منقطع
نخواهید گشت علم شما بتعلیم خدایست عز و جل و او نگاه دارنده و حافظ شماست و شما از آن خلق و چون نامه بدو
رسید جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فقد انتهی الی کتابک عند حیرتک و حیرة من
زعمت من امتنا والذی علیه هو ان من لم یؤمن بالقدر خیره و شره من الله تعالی فقد کفر و من
حمل المعاصی علی الله فقد فجر ان الله لا یطاع باکراه ولا یعصی بغلبة ولا یهمل العباد فی الملکة لکن المالک لما
ملکهم والقادر علی ما علیه قدرهم فان ائتمروا بالطاعة لم یکن لهم صادا ولا لهم عنها مثبطا و ان اتوا المعصیة

تو بار خدایا زنده و پاینده و بینده و داننده بخودی خواب بر تو روا نیست و آنکه ترا بدین صفت نشناسد

هیچ نعمت سزاوار نیست اے آنکه چیزے مر ترا از چیزے دیگر باز ندارد و شب و روز اندر سقائے تو خلل نیارد و در

رحمت تو گشاده است بر آنکه ترا دعا کند و خزینهاے تو جمله ندائے انست کہ بر تو ثنا گوید تو آن خداوندے کہ رد کیل

بر تو روا نباشد آنکہ دعا کند از مومنان بر درگاهت سایل را باز دارند و نباشد ز خلق زمین و آسمان بار خدایا چون

مرگ و گور و حساب را یاد کنم چگونه دل اندر دنیا شاد کنم و چون خواندن نامه را یاد کنم چگونه با چیزے اندر دنیا قرار

گیرم و چون ملک الموت را یاد کنم چگونه چون از دنیا بهره گیرم پس از تو خواهم از آنچه ترا یکے دانم و از تو جویم از آنچه ترا

نیکو خواهم راحتے اندر حال مرگ بے عذاب و عیشے اندر حال حساب بے عقاب کرامت گردان آنجمله بگفتی و بگریستی تا شب

و ر انگشتم یا سیدی و سید آبائی چند گریی تا کی خروشے گفت اے دوست یعقوب را یک یوسف گم شد چندان گریست

کہ نابینا شد و چشمها سپید کرد و من هژده کس را با پدر خود یعنی حسین و قتیلان کربلا گم کرده ام کم از آن نباشم کہ

از فراق ایشان چشمها سپید کنم و این مناجات بعربیت سخت فصیح است اما ترک تطویل را معانیے آن بپارسی

بیاوردم تا مکرر نشود و باز بجاے دیگر آن اندر آوردم ان شاء الله عز و جل و منهم یوسف سنت و جمال طریقت معبر معرفت

و مزین صفوت ابو محمد جعفر بن محمد صادق بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین عالی حال و نیکو

بوده است آراسته ظاهر و آبادان سریرت و ویرا اشارات جمیل است اندر جمله علوم و مشهور است بدقت کلام و قوت

معانی اندر میان مشایخ رضی الله عنهم و ویرا کتب معروفست اندر بیان این طریقت از وی روایت بیارند که گفت من

عرف الله اعرض عما سواه عارف معرض بود از غیر و منقطع از اسباب از آنچه معرفت وے عین نکرت بود کہ نکرت جزوی از معرفت

وے بود و معرفت جزوی از نکرت وے پس عارف از خلق و فکرت وے گسسته باشد و بدو پیوسته و غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد

که بدیشان التفات کند و با وجود ایشان چندان خطر نه کہ اندر خاطر ذکر ایشان اعتقاد کند و هم از وے روایت بیارند کہ گفت

لا تصح العبادة الا بالتوبة لأن الله تعالى قدم التوبة على العبادة قال الله تبارك و تعالى التائبون العابدون و عبادت

بتوبه است نیاید تا خداوند مقدم کرد توبه را بر عبادت زیرا کہ توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت آن چون خداوند تعالی ذکر

عاصیان بکرد به توبه فرمود و گفت توبوا الی الله جمیعا و چون رسول را یاد کرد بعبودیت یاد کرد و گفت فاوحی الی

عبده ما اوحی و اندر حکایات یافتم که داود طائی رحمة الله علیه نزدیک وے آمد و گفت یا ابن رسول الله صلعم مرا

عنهم اجمعین از جملهٔ ایشان بوده اند گاه گاهی بسببی تعلق کردندی واما جمله اندر یک درجه بودند بحقیقت قرن صحابه
قرون بودند و اندر هر درجه که بودند از هر وقتی بهترین و فاضلترین همه خلق بودند از بعد آنکه خداوند تعالی مر ایشان را صحبت پیغامبر
ارزانی داشته بود و اسرار ایشان از جملهٔ عیوب نگاه داشته چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت خیر القرون قرنی ثم الذین
یلونهم ثم الذین یلونهم الحدیث و خداوند گفت وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ
باحسان. اکنون ذکر بعضی تابعین اندرین کتاب اثبات کنم تا فایده تمامتر باشد و قرون بدیگر متصل شود باب فی ذکر ائمتهم
من التابعین. منهم آفتاب امت و شمع دین و ملت اویس القرنی رضی الله عنه از کبار مشایخ اهل تصوف بود و اندر عهد رسول صلعم
بود اما ممنوع گشت از دیدار پیغامبر صلعم بدو چیز یکی غلبهٔ حال و دیگر حق والده و پیغامبر صحابه را گفت مردیست اندر قرن
اویس نام که او را اندر قیامت بعدد گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت خواهد بود اندر امت من و روی بعمر و علی کرد و
گفت شما او را ببینید وی مردیست میانه بالا شعرانی و بر پهلوی چپ وی چندیک درم سپیدیست که نه از پیسی
است و نه بر کف دستش همچنان و وی را بعدد گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت باشد اندر امت من چون ببینیدش سلام من
بدو رسانید و بگوئید تا امت مرا دعا کند. چون عمر رضی الله عنه بعد وفات پیغامبر بمکه آمد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با وی بود اندر
میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا اهل نجد برخاستند گفت از قرن کسی هست اندر میان شما گفتند بلی قومی ابد و فرستادند عمر رضی الله عنه خبر اویس
از ایشان بپرسید گفتند دیوانه ایست اویس نام که اندر آبادانیها نیاید با کس صحبت ندارد و آنچه مردمان خورند او نخورد و غم و
شادی نداند چون مردمان بخندند او بگرید و چون بگریند او بخندد عمر گفت وی را همی خواهم گفتند بصحراست بنزدیک اشتران ما امیر
عمر رضی الله عنه برخواستند و بنزدیک وی شدند و ویرا یافتند اندر نماز نشستند تا فارغ شد و بر ایشان سلام گفت و نشان پهلو و کف دست بدیشان
نمود تا ایشان را معلوم گشت و از وی دعا خواستند و سلام پیغامبر صلعم بدو رسانیدند و بر امت وصیت کردند و زمانی پیش وی
بودند تا گفت رنجه گشتید کنون بازگردید که قیامت نزدیکست آنگاه ما را آنجا دیداری شود که مر آنرا بازگشتن نباشد که من اکنون
بساختن برگ راه قیامت مشغولم و چون اهل قرن بازگشتند مر او را حرمتی و جاهی پیدا آمد اندر میان ایشان وی
از آنجا برفت و بکوفه آمد هرم بن حیان روزی وی را بدید از پس آن هیچکس ندیدش تا بوقت فتنه حرب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
آنگاه بیامد و بر موافقت علی با اعدای وی حرب میکرد تا اندر حرب صفین شهادت یافت عاش حمیدا و مات شهیدا رضی الله عنه
از وی روایت آرند که گفت السلامة فی الوحدة سلامت اندر تنهائی بود از آنچه دل کسی که تنها بود از اندیشهٔ غیر رسته باشد و اندر

جملہ حوالش از خلق نومید گشته تا از جملہ آفت ایشان سلامت یافته باشد و رسے از جملہ ایشان برتافته اما اگر کسے پندارد
که وحدت تنها نشستن بود محال باشد که تا شیطان ابر دل کسے صحبت بود و نفس را اندر صدر وے سلطانی و تا دنیا و عقبے بر
فکرت وے گذر گردد تا اندیشه خلق را بر سر وے گذر بود هنوز وحدت نباشد زیرا که چه با این آرام باشد و چه با اندیشه
آن هر دو یکے باشد پس آنکه وحید بود اگر صحبت کند صحبت مزاحم وحدت وے نباشد و آنکه مشغول بود عزلت سبب فراغت
وے نگردد پس انقطاع از انس جز با انس نباشد آنرا که بحق انس بود مخالطت انس ویرا وحشت نکند و آنرا که موانست با انس
بود وانس را بر دلش گذر نباشد و ویرا از انس حق خبر نه آن الوحدة صفة عبد صافی قال الله تبارک و تعالی الیس
الله بکاف عبده و عمنهم منیع صفا معدن و فا هرم بن حیان رضی الله عنه از بزرگان طریقت بود و اندر معاملت حظے وافر
داشت و با صحاب کرام صحبت کرده بود و قصد کرد تا اویس را زیارت کند چون بقرن شد وے از آنجا رفته بود
نا امید گشت و بمکه باز آمد خبر یافت که وے بکوفه میباشد بیامد و بسیار تفحص تمام کرد و از ویرا ندید چون خواست که
از آنجا بسوے بصره آید ویرا یافت بر کنارہ فرات که طهارت میکرد مرقعه پوشیده بشناختن چون از کناره رود
بر آمد و محاسن ریش بشانه کرد هرم بن حیان پیش آمد و ویرا سلام گفت وے گفت علیک السلام یا هرم بن حیان گفت مرا چه
شناختی که من هرم گفت عرفت روحی روحک جان من جان ترا بشناخت زمانے بنشستند و مرا از باز گردانید هرم گفت
بیشتری با من سخنان از عمر رضی الله عنه گفت یعنی عمر و علی رضی الله عنهما روایت کرد مرا از عمر و عمر از پیغامبر صلی الله علیه و سلم که وے گفت انما الاعمال
بالنیات ولکل امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله ومن کانت هجرته الی
الدنیا یصیبها او الی امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه آنگاه مرا گفت علیک بقلبک تو باد بگاه داشت دل از
اندیشه غیر و این سخن را دو معنے بود یکے آنکه دل را متابع حق گردان به مجاهدت و دیگر آنکه خود را متابع دل گردان این
دو اصل قوی است دل را متابع کار مریدان بود که از مکاثره شهوت و موانست هوا باز رسانند و از اندیشها ناموافق بدرجه
از وے منقطع گردانند و اندر تدبیر صحبت و حفظ امور و نظر اندر آیات حق نهند تا محل محبت شود و خود را متابع دل
گردانیدن کار کاملان باشد که حق تعالی دل ایشان را بنور جمال منور گردانیده است و از همه اسباب و علل رهانیده بدرجه اعلا
رسانیده و خلعت قرب بر ایشان افگنده و با لطاف خود بدان تجلے کرده و بمشاهدت و قربت بدان تو لے انگاه
تن را موافق دل گردانیده پس آن گروه نخستین صاحب القلوب بود و مالک القلوب بود و ما فنے الصفة و آنکه مغلوب

خطرے عظیم داشت توبہ وی را ابتدا بر دست حسن بصری بود رحمۃ اللہ علیہ و در اول عہد با دادی و از ہر جنس مشغول گردی
خداوند تعالی وی را توبۂ نصوح ارزانی داشت تا بدرگاہ خداوند بازگشت و لختے از علم و معاملت از حسن بـ
بیاموخت و زبانش عجمی بر عربیت جاری نگشتہ بود خداوند تعالی وی را بکرامات دیار مخصوص کردہ بود تا بدرجے
برسید کہ شامی حسن بصری بر در صومعۂ وے برگذشت وے قامت نماز شام گفتہ بود و اندر نماز ایستادہ
حسن اندر آمد و اقتدا بدو نکرد از آنچہ زبان وے بر عربیت و بر خواندن قرآن جاری نبود چون شب گفت خداوند
را بخواب دید و گفت بار خدایا رضاے تو اندر چہ چیز است گفت یا حسن رضاے من یافتہ بودی قدرش ندانستی گفت
بار خدایا آنچہ بود گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز کردے و صحت نیت وے ترا از انکار اعتبار عبارتش باز نداشتے
من تو راضی شدمے و اندر میان این طایفہ معروفست کہ چون حسن بصری از حجاج بگریخت اندر صومعۂ وے
شد اعوان بیامدند و گفتند اے حبیب حسن را ہیچ جا دیدے گفت بلے گفتند کجاست گفت اندر صومعۂ منست بصومعہ
اندر شدند کس را ندیدند پنداشتند کہ حبیب با ایشان استہزا میکند وی را جفا گفتند کہ راست مگوی کہ اینجاست
وے سوگند یاد کرد کہ راست میگویم دیگر بار دو سہ بگہ بارہ اندر شدند نیافتند و بازگشتند حسن بیرون آمد و گفت
یا حبیب انم کہ خداے عز و جل برکات تو مرا بدین ظالمان ننمود چرا گفتی با ایشان کہ وے اندرین حالت گفت ای
استاد نہ برکات من بود کہ ترا ننمودند بدیشان بلکہ ببرکات راست گفتن مرترا ندیدند اگر دروغ گفتمی مرا و ترا ہر دو را
رسوا کردندے و مر او را ازین جنس کرامات بسیار است از وے پرسیدند کہ رضاے خداوند اندر چہ چیز است گفت فی
قلب لیس فیہ غبار النفاق اندر دلے کہ اندر آن غبار نفاق نباشد از آنچہ نفاق خلاف وفاق بود و رضا عین وفاق و
محبت را با نفاق ہیچ تعلق نیست و محلش رضاست پس رضا صفت دوستان بود و نفاق صفت دشمنان و این سخن
سخت بزرگ است مجلے دیگر بیاورم ان شاء اللہ و باللہ التوفیق و منہ العون و منہم نقیب اہل انس و زین جملہ جن و
انس مالک بن دینار رض صاحب حسن بصری بود و از بزرگان این طریقت وی را کرامات مشہور است و اندر
ریاضات خصال مذکور و دینار بندہ بود و مولود وے اندر حال عبودیت پدر بود و ابتداے توبۂ وے آن بود کہ شبے
اندر میان گروہے بہ طرب مشغول بود چون ہمہ بخفتند آنگاہ از عودی کہ میزدند آوازے آمد کہ یا مالک ما لک ان لا تتوب ترا
چہ بود کہ توبہ نکنی دست از آن جملہ بداشت و بنزدیک حسن آمد و اندر توبہ قدمے درست کرد و منزلتش تا بجایے رسید

تا وقتی اندر کشتی بود جوهری اندر کشتی غایب شد وی مجهول‌تر از همه بود و برا بیرون آن تهمت کردند سر سوی آسمان کرد
اندر ساعت هر چه اندر دریا ماهی بود اندر سر آب آمدند هر یکی جوهری اندر دهان گرفته یکی از آنجمله بستد و بدان مرد داد و خود قدم
بر سر آب نهاد و بر سر آب می‌رفت تا بساحل بیرون شد از وی می‌آید که گفت احب الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال
دوست‌ترین کردارها بمن اخلاص است اندر کردارها از آنچه عمل با خلاص عمل گردد و اخلاص عمل را بدرجهٔ روح بود مر جسد را
چنانچه جسد بی روح جمادی بود عمل بی اخلاص هبائی بود اما اخلاص جمله اعمال باطن است و طاعات از جمله اعمال
ظاهر قبا رود اعمال ظاهر باعمال باطن تمام شود و اعمال باطن باعمال ظاهر قیمت گیرد اگر کسی هزار سال بدل اخلاص دارد
تا عمل با خلاص وی پیوند دم خلاص نباشد و اگر کسی هزار سال بظاهر عمل بیارد تا خلاص بعمل نه پیوندد آن عمل وی طاعت
نگردد و منهم فقیر خطیر و پیر مهر اولیا ابو حلیم حبیب بن سلم الراعی رضی الله عنه اندر مشایخ منزلتی بزرگ دارد و ویرا آیات و براهین
ظاهر است اندر جمله احوالش و صاحب سلمان فارسی بود و روایت کند از پیغمبر صلعم که گفت نیت المومن خیر من عمله و ویرا
گوسفندان بود و بر کناره فرات نشستی و طریقش عزلت بود و یکی از مشایخ روایت کند که وقتی من بدو بر گذشتم
ویرا یافتم اندر نماز و گرگ گوسفندان ویرا نگاه داشت گفتم این پیر را زیارت کنم که علامات بزرگی می‌بینم اندر وی
زمانی بودم تا از نماز فارغ شد بروی سلام گفتم گفت ای پسر بچه کار آمدی گفتم بزیارت گفت جزاک الله گفتم ایها الشیخ
گرگ را با میش موافق می‌بینم گفت از آنچه راعی میش با حق موافق است این گفت و کاسهٔ چوبین اندر زیر سنگی داشت دو چشمه
از آن سنگ بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفت بخور گفتم ایها الشیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت حضرت محمد رسول الله
صلعم گفت ای پسر قوم موسی با آنکه مراد را مخالف بودند سنگ ایشان را آب داد و موسی به درجه محمد مصطفی صلعم
بود چون من حضرت محمد صلعم متابع باشم آخر سنگ مرا انگبین و شیر ندهد و محمد صلعم بهتر از موسی بود گفتمش مرا پندی
ده گفت لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام دل را محل آز مکن و شکم را موضع حرام مکن که هلاک خلق
اندرین دو چیز است و نجات اندر حفظ این دو چیز و شیخ مرا از وی سه روایات بود اما اندر وقت من
صحبتی بود بیش از این ممکن نشد که کتب من بحضرت غزنین حرسها الله مانده بود و من اندر دیار هند بلدهٔ لهاور که از مضافات
ملتان است در میان ناجنسان گرفتار شده بودم والحمد لله علی السراء والضراء و منهم پیر صالح ابو حازم المدنی
مقتدای بعضی از مشایخ بود و ویرا اندر معاملات حظی وافر و خطری بزرگ است و اندر فقر قدمی

صادق و اندر مجاهدت روش تمام داشت عمرو بن عثمان مکی رح اندر امر وی بجد شد و کلام وی اندر دلها مقبول است و ویرا
کتب مطوّل و این عمرو بن عثمان از وی روایت کرد که ویرا گفتند ما مالک قال الرضا عن الله و الغنی
عن الناس و ال توجیه گفت مال من رضای خداوند است و بی نیازی از خلق و الا می که هر که بحق راضی بود از
خلق مستغنی بود و خزینهٔ بزرگتر مرد را رضای خداوند باشد و اشارت بدانجا لیست عزّ و جلّ پس هر که بدو غنی بود از
غیر وی مستغنی بود و لهجر درگاه وی نداند و اندر خلاء و ملا جز او را نگوید از مشایخ که نزدیک وی اندر آمدم [illegible]
زمانی ببود تا بیدار گشت گفت اندرین ساعت پیغمبر را صلعم بخواب دیدم که السلام [illegible] تو پیغام داده است و گفت که
حق یاد نگه داشتن به از حج کردن باز گرد و دل وی را بجوی من از آنجا باز گشتم و دیگر نرفتم و از وی پیش ابن عثمان
تمام و منهم داعی اهل مجاهدت و قایم اندر مشاهدت محمد بن واسع رح اندر وقت وی چون وی نبود و صحبت بسیار
کس از تابعین یافته بود و گروهی را از مشایخ متقدمین دریافته و اندرین طریقت بهره تمام داشته و اندر حقایق طریقت
انفاس عالی و اشارات کامل و از وی آمده است که گفت ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه هیچ چیز ندیدم که حق را اندر آن
ندیدم و این مقام مشاهدت باشد که بنده اندر غلبهٔ دوستی فاعل بدرجتی رسد که چون اندر فعل وی نگرد فعل نبیند که
جمله فاعل را بیند چنانکه کس اندر صورتی نگرد مصور را بیند و حقیقت این کلمه قول ابراهیم خلیل پیغامبر صلعم باز گردد که ماه
و آفتاب و ستاره را گفت هذا ربی و آن اندر حال غلبهٔ شوق بود که هر چه بدید جمله بصفت محبوب خود دید زیرا که چون
دوستان نگاه کنند عالمی بینند مقهور قهر وی و اسیر سلطان وی وجود موجودات اندر جنب قدرت فاعل آن متلاشی بود و نزدیک در
تمکن تلوین نا چیز بچشم چون شوق اندر آن نگرند مقهور نبینند بلکه همه قاهر بینند و مفعول نبینند بلکه فاعل بینند و مخلوق نه
بینند بلکه خالق بینند و این را در باب مشاهدت بیارم ان شاء الله عزّ و جلّ و اینجا گروهی را غلطی افتد که گویند گفته است آن مرد
که رأیت الله فیه این مکان تجزیه و حلول اقتضا کند و این کفر محض باشد از آنچه مکان از جنس متمکن بود اگر تقدیر کند کسی
که مکان مخلوقست باید که تا متمکن نیز مخلوق بود و اگر تقدیر کند که متمکن قدیم است باید که مکان نیز قدیم بود و بدین
قول دو فساد لازم آید یا خلق را قدیم باید گفت یا خالق را محدث و این هر دو کفر باشد پس این رؤیت ولیست چنانکه من
که اول گفتم و اندرین رموز لطیف است که بجایگاه بیارم ان شاء الله تعالی و منهم امام امامان و مقتدای سنیان شرف فقها و عز
علما ابو حنیفه نعمان بن ثابت الخراز رح ویرا اندر مجاهدات و عبادات قدم درست بود و اندر اصول این طریقت شانی عظیم داشت

و اندر ابتدا عزم عزلت کرد و از خلق تبرا نمود و خواست که از میان خلق بیرون شود که دلش از ریاست و جاه
خلق پاکیزه گردانیده بود و همه بر حق را ایستاده تا شبی بخواب دید که استخوانهای پیغمبر صلعم از لحد او گرد میکرد و بعضی را
از بعضی اختیار میکرد و از هیبت آن از خواب بیدار شد یکی از اصحاب محمد بن سیرین پرسید گفت تو اندر علم پیغامبر صلعم و حفظ
سنت وی درجه بزرگ رسی چنانکه اندران متصرف شوی و صحیح را از سقیم جدا گردانی و دیگر بار پیغامبر صلعم را بخواب دید که
ورا گفت یا ابا حنیفه ترا سبب زنده گردانیدن سنت من زنده گردانیده اند قصد عزلت مکن و وی استاد بسیار کس بود
از مشایخ چون ابراهیم ادهم و فضیل بن عیاض و داود طائی و بشر حافی و غیر ایشان رضی الله عنهم و اندر میان علما مشهورست
که اندر وقت ابوجعفر منصور تدبیر کردند که از چهار کس یکی را قاضی گردانند از آن یکی ابوحنیفه بود و دیگر سفیان ثوری و
سیوم مسعر بن کدام و چهارم شریح و این هر چهار از فحول علما بودند کس فرستادند تا جمله را آنجا حاضر گردانند اندر
راه که میرفتند ابوحنیفه گفت رحمه الله من اندر هر یکی از شما بفراست چیزی بگویم اندرین فتن گفتند صواب آید گفت من بحیلتی
این قضا را از خود دفع کنم و مسعر خود را دیوانه سازد و سفیان بگریزد و شریح قاضی شود و سفیان اندر راه بگریخت و
بکشتی اندر شد و گفتند مرا پنهان کنید که سرم بخواهند برید بتاویل این خبر که پیغامبر صلعم گفت من جعل قاضیا فقد
ذبح بغیر سکین ملاح در کشتی ویرا اندر نهان کرد و این هر سه نزدیک منصور بردند نخست ابوحنیفه را گفت
ترا قضا باید کرد وی گفت ایها الامیر من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشان و سادات عرب بحکم من راضی نباشند
ابوجعفر گفت این کار را بنسب تعلق نیست که این کار را علم باید و تو مقدم علمای زمانه گفت من نشایم این کار را
و اندرین قول که گفتم من نشایم این کار را اگر راست گویم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغ زن قضای مسلمانان را
نشاید و تو خلیفه خدایی روا مدار که دروغگوی را خلیفه خود کنی و بدو اعتماد اموال مردمان و فروج مسلمانان کنی این بگفت
و نجات یافت آنگاه مسعر پیش رفت و دست منصور بگرفت و گفت تو چگونه و فرزندان و ستوران تو چگونه اند منصور گفت
این دیوانه است این را بیرون کنید آنگاه شریح را گفتند ترا قضا باید کرد گفت من مردی ام سودائی و دماغ من ضعیف
است منصور گفت معالجت کن خود را بنبیذهای موافق و نبیذهای مثلث تا عقلت کامل شود آنگاه قضا بشریح دادند
و ابوحنیفه رحمه الله ویرا مهجور کرد و نیز هرگز با وی سخن نکرد و این نشان کمال حال است بدو معنی را یکی صدق
فراست اندر هر یکی و دیگر سپردن راه صحت و سلامت خلق را از خود دور کردن و بجاه ایشان مغرور ناگشتن و این

ده هر دو فریق اندر وی دعوی کردند وی آنجا دو رباط ساخت یکی مر اهل حدیث را و یکی مر اهل رای را و تا امروز آن
هر دو بر جایست بر قاعده اصل و از آنجا بحجاز آمد و مجاور شد ویرا پرسیدند که از عجایب ها چه دیدی گفت راهبی دیدم اندر
مجاهدت نزار شده و از ترس خداوند دوتا گشته پرسیدمش که یا راهب کیف الطریق الی الله فقال لو عرفت الله لعرفت الطریق
الیه فقال اعبد من لا اعرفه واعصی من اعرفه گفتم راه بخدای چه چیز است گفت اگر او را بشناسی راه هم بدو بدانی گفتا
گفت من می‌پرستم آنکه ورا نمی‌شناسم و تو عاصی می‌شوی آنرا که میشناسی یعنی معرفت خوف اقتضا کند و ترا ایمن
بی‌بیم و کفر و جهل اقتضا کند و خود را خالی همی یابم گفت این مرا پند شد و از بسیار ناکردنی مرا باز داشت اندر روایت
آمده گفت السکون حرام علی قلوب اولیائه دل دوستانش هرگز ساکن نگردد که سکونت برین قوم حرام است اندر دنیا
مضطرب اندر حال طلب اندر عقبی مضطرب اندر حال طرب اندر دنیا بغیبت از حق سکونت بر ایشان او اندر
عقبی بحضور حق و تجلی وی قرار بر ایشان و انس دنیا مر ایشان را چون عقبی است عقبی مر ایشان را چون دنیا از آنچه سکونت
دل دو چیز اقتضا کند یا یافت مقصود یا غفلت از مراد یافت وی اندر عقبی و دنیا روا نه تا دل از خفقان محبت ساکن شود
و غفلت بر دوستانش حرام تا دل از حرکات طلب ساکن شود و این اصل قومی است اندر طریق محققان الله اعلم ومنهم
شاه اهل حضرت و پادشاه درگاه وصلت ابو علی الفضیل بن عیاض رحمه الله از جمله صعالیک قوم بوده و کبار ایشان وی اندر معاملات
و حقایق حظی وافر است و نصیبی تمام از مشهوران طریقت بوده و لیست ستوده اندر میان اهل و احوالش همه بصدق و اندر ابتدا
عیاری کردی و راه زدی میان مرو و باورد و همه وقت میل بصلاح داشتی و پیوسته فتوتی و همتی اندر طبع وی بودی چنانکه اندر قافله
که زنی بودی بگرد او نگشتی و کسی را که سرمایه اندک بودی کالای او نستدی و با هر کسی بمقدار سرمایه چیزی بگذاشتی تا وقتی
که بازرگانی از مرو برفت ویرا گفتند که بدرقه بگیر که فضیل بر سر راه است گفت شنیده‌ام که وی مردی خدای ترس است قاری را
بمزد بگرفت و بر اشتری نشاند تا روز و شب اندر راه قرآن همی خواند تا قافله بجایی رسید که فضیل کمین داشت باتفاق قاری همی خواند
الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله ویرا رقتی اندر دل پدید آمد و عنایت ازلی سلطانی خود بر دل
وی ظاهر گردانید و از آن شغل توبه کرد خصمان را نام بر نوشته بود جمله را خوشنود گردانید و بمکه شد و مدتی آنجا مجاور بود و
بعضی از اولیای خداوند را یافت و بکوفه باز آمد و با امام ابو حنیفه مدتی صحبت کرد و ویرا روایات عالیست و مقبول اندر میان
اهل صنعت حدیث و کلام رفیع اندر حقایق تصوف و معرفت از وی بسیار است که گفت من عرف الله حق معرفته

عبد بکل طاقة هر که خدای را بحق معرفت وی بشناسد بکل طاقت پرستش از آنچه آنکه بشناسد بانعام و
احسان بشناسد و برأفت و رحمت چون بشناخت دوستش گیرد چون دوست گرفت طاعت دارد و طاقت از آنچه
فرمان دوستان کردن دشوار نباشد پس هر کرا دوستی زیادت بود حرص بر طاعت زیادت بود و زیادتی دوستی از
حقیقت معرفت بود چنانکه عائشه روایت کرد که پیغامبر صلعم شبی برخواست و از من غایب شد و مرا تصور بست که وی
بحجره دیگر رفته است برخواستم و براثر وی برفتم تا اندر مسجد آمدم وی را یافتم اندر نماز ایستاده و همی گریست تا بلال بیامد
بانگ نماز بامداد بگفت وی اندر نماز بود چون نماز بامداد بگذارد بحجره اندر آمد بانگ هر دو پایش آماسیده بود و سر انگشتان
ترقیده و زرداب از آن همی رفت بگریستم و گفتم یا رسول الله ترا آگاه اول و آخر عفو کرده اند چندین رنج بر خود چرا می نهی
بگذار تا این کسی کند که ایمن از عاقبت نباشد وی گفت صلعم یا عائشه این چه لطف و فضل خداوند عزوجل است افلا اکون عبدا
شکورا نباید که من بنده شاکر باشم چون او کرم و فضل خود را بر من بنمود و مرا بخشش نعمت چه گونه مر بندگی نباید کرد و بمقدار
طاقت بشکر باستقبال نعمت نباید شد و نیز رسول صلعم شب معراج پنجاه نماز قبول کرده بود و تا آن اندیشه تا بگفتار موسی
بازگشت و نماز به پنج وقت باز آورد زیرا که اندر طبع وی مر فرمان را هیچ مخالفت نبود لان المحبة هی الموافقة و هم از وی
روایت آرند که گفت الدنیا دار المرضی والناس فیها مجانین فی دار المرضی الغل والقید دنیا بیمارستانست و مردمان
اندر وی چون دیوانگانند و دیوانگان اندر بیمارستان غل و قید باشد و ما نفس را غل ملامت و معصیت ما قید باشد فضل بن
ربیع روایت کرد که من با هارون الرشید بمکه شدم چون حج بکردیم مرا گفت اینجا هیچ مردی هست از مردان خدای تا
وی را زیارت کنم گفتم بلی عبد الرزاق صنعانی اینجاست گفت مرا نزدیک وی بر چون نزدیک وی شدیم و زمانی
سخن گفتیم چون قصد بازگشتن کردیم هارون مرا اشارت کرد که از وی بپرس تا هیچ دام دارد بپرسیدم گفت بلی
فرمود تا دامش بگذاردند و از آنجا بیرون آمد گفت یا فضیل دلم هنوز تقاضا میکند که مردی بزرگتر ازین گفتم سفیان
بن عیینه اینجاست گفت آنجا دیم و آمدیم و زمانی سخن گفتیم و چون قصد بازگشتن کردیم دیگر باره مرا اشارت کرد
تا از دامش پرسیدم گفت بلی دام دارم بفرمود تا دامش بگذاردند و از آنجا بیرون آمد و گفت یا فضیل هنوز مقصود من
حاصل نشده است یاد آمد که فضیل بن عیاض اینجاست وی را نزدیک فضیل بردم وی اندر غرفه بود و آیتی
از قرآن بر میخواند در بزدیم گفت کیست گفتم امیر المومنین است گفت مالی ولامیر المومنین چه کار مرا با امیر المومنین

گفتم سبحان الله تخم بیغامبرست صلعم گر گفت لیس للعبدان یذل نفسه فی طاعة الله قال علیها بالرضا عز داریم عندا لیا
منت نیست روا بنده را که استطاعت خدای تعالی ذل طلب کند گفت بلی اما رضا عز داریم بود تا ذل من هیچی و من
عز خود لیو به رضا بحکم خداوند تم آنگاه فرود آمد و در بگشاد و چراغ بکشت و اندر زاویه بایستاد تا هارون بیرا از در خانه
و بر او جست تا دستش بر وی باز آمد گفت آه از دستی که از وی نرم تر ندیده ام اگر از عذاب خدای تعالی برهد عجب
باشد هارون فرا گریستن آمد چندان بگریست که بیهوش شد چون به هوش آمد گفت یا فضیل مرا پندی ده گفت یا امیر المؤمنین
پدرت عم مصطفی بود از وی درخواست که مرا بر قومی امیر کن گفت یا عم یکنفس ترا بر تن تو امیر کردم یکنفس تو اندر
طاعت خدا بهتر از هزار سال طاعت خلق مر ترا لان الامارة یوم القیمة الندامة از آنچه امیری روز قیامت بجز ندامت
نباشد هارون گفت اندر پند زیادت کن گفت چون عمر عبد العزیز بخلافت نصب کردند سالم بن عبد الله و جابر بن
حیوة و محمد بن کعب القرظی را نزد خود بخواند و گفت من مبتلا شدم بدین بلیات تدبیر من چه چیز است که من این ابلا بشناسم
گر چه مردمان نعمت دانند یکی گفت از میانه اگر خواهی تا فردا ترا از عذاب خدای تعالی نجات باشد پیران مسلمانان را
چون پدر خویش دان و جوانان را چون برادران و کودکان را چون فرزندان آنگاه با ایشان معاملت چنان کن
که اندر خانه با پدر و برادر و فرزند کنند این همه دیار اسلام چون خانه تست و اهل آن عیال تو زر ابا ک و ام ا خاک
و احسن علی ولدک زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را و نیکوئی کن بجای فرزندان آنگاه فضیل گفت من هم
ترسم یا امیر المؤمنین مبادا که آن روی خوب تو با آتش دوزخ گرفتار شود از خداوند بترس و حق او بهتر ازین
گذار پس هارون گفت ترا وام هست گفت بلی وام خداوند در گردن من هست و آن طاعت وی است اگر مرا
بدان بگیرد وای بر من گفت یا فضیل وام خلق میگویم گفت خدا سپاس مر خدای را عز و جل که مرا از وی نعمت بسیار است و هیچ گله ندارم
تا بندگان نش بکنم هارون صره هزار دینار بیرون کرد و پیش وی بنهاد و گفت نفقه خود کن و حلال از وجه خود بکار بر فضیل گفت یا امیر المؤمنین این
پندهای من ترا هیچ سود نداشت و هم اینجا جور اندر گرفتی و بیدادگری را پیشه کردی گفت چه بیداد کردم گفت من ترا به نجات میخوانم و تو
مرا اندر بلا می افگنی این بیدادی بود هارون و فضیل هر دو گریان از پیش او بیرون آمدند و مرا گفت یا فضل بن ربیع ملک حقیقت
فضیل است این همه دلیل صولت ایست بر بنیاد اهل آن و حقارت منیت آن بنزدیک دل وی و ترک و منع مر اهل دنیا را از برای دنیا
و بر لباقت بیش از این است و ختم هم سفینه تحقیق و کرامت و مسام شرف اندر ولایت ابو الفیض ذو النون بن ابراهیم المصری رضی

مرا گفت عیش خوش آن جهان تو را این جهانی بود و بر ییدکه مرا جمله حاصل شد و تماد ایشان همه اندر سیدم
بی آنکه هیچ [illegible] رسد و این حدیث از غایت شفقت آن پیر بود بر مسلمانان و [illegible] پیغامبر صلعم که
هر چند که از کافران بر جفا زیارت بودی بر ایشان نفرین نکردی و گفتی اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و از
[illegible] میاید گفت در بیت المقدس بیامدم بقصد مصر اندر راه شخصی دیدم از دور که بیامد اندر دل خود تقاضای یافتم [illegible]
[illegible] چون نزدیک من رسید زنی بود با عکازه اندر دست و جبه پشمین پوشیده گفتم من این قالت من الله
[illegible] الی الله از کجا میایی گفت از نزد خدای گفتم کجا میشوی گفت بسوی خدای با من دیناری بود
[illegible] کردم که ورا دهم [illegible] و گفت ای ذوالنون این صورت که تراست از رکیکی عقل تست پس مرا
از برای خدای کنم واز دون [illegible] نه تا آنچه بر ستم جز وی را چیزی نستانم و این بگفت و از من جدا
شد اندرین حکایت رمزی لطیف ست از آن گفت که من کار از برای وی کنم و این دلیل صدق محبت بود
که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکی آنکه کار میکند بندارد که از برای وی میکند و آن هم از برای خود میکند هر چند که
تمنای وی از آن منقطع باشد و نیک آخرت چشم و دل [illegible] ثواب آن جهانی باشد و دیگر آنکه را دت ثواب عقاب
آن جهانی و ریا و سمعت این جهانی از معاملت وی منقطع باشد و آنچه کند خاص مر تعظیم فرمان حق را کند محبت حق تعالی
مقتضای وی باشد ترک نصیب خود اندر فرمان وی و آن گروه را صورت بسته باشد که آنچه در آخرت را کنند و برا
باشد و بدانند که اندر طاعت مطیع را نصیب فزونتر از آن باشد از آنچه اندر معصیت که راحت عاصی یکساعت باشد
و راحت طاعت همیشه بود و خداوند تعالی از مجاهدت خلق چه سود دارد و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق
ابوبکر رضی گردند سود مر ایشان را دارد و اگر بکذب فرعون شوند زیان مر ایشان را دارد چنانکه گفت ان احسنتم
احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها و نیز گفت و من جاهد فانما یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن
العالمین خلق ملک ابدی مر خود را طلبند و گویند از برای خدا میکنیم اما سپردن طریق دوستی خود چیزی
دیگر است ایشان از گذاردن فرمان حصول امر دوست نگهدارند چشمشان بر هیچ چیز دیگر نباشد و اندرین کتاب
مانند این سخن بیاید اندر باب الاخلاص ان شاء الله عز و جل و منهم امیر الامراء و سالک طریق لقا ابو اسحق ابراهیم
بن ادهم بن منصور رضی یگانه بود اندر طریق خود و اندر عصر خود سید اقران خود بود و مرید حضرت خضر علیه بود و بسیاری

بشنود بجز حق را انکت وے و تصنیفات وے بسیار اند و علی بن عثمان الجلابی گوید اصل است آن پیر ما رضی الله
عنه را لفظ وصول مراد بوصول راه حق بوده است از آنچه اندر کتب راه حق نیست که عبارات از وی است که چون طریق
واضح شود عبارات منقطع گردد که عبارت را چندان قوت بود که اندر غیبت متصور بود چون مشاهدت حاصل آید عبارت
مستغنی شود چنان اندر معرفت بلند بلغا کلیل بود و از عبارات کتب و الفاظ مشایخ بود و در آن مشایخ بعضی بر هیچ
گفته‌اند چنانک شیخ المشایخ ابو سعید فضل الله بن محمد المیهنی و غیر وے به ترک کتب خود بآب گفتند و گروهی اندر سماع
مرکاهلی و مدعی جهل ابطال آن احرار تقلید کردند و ما تا که آن احرار بدان بجز انقطاع علائق سخن گفتند و ترک التفات و
فراغت دل از ماسوای حق و این جز اندر سکر ابتدا و آتش کودکی درست نیاید زانچه بر [illegible] الکونین حجاب نگشته اند
هم حجاب نکند چون دل از علائق منقطع شد کاغذ را چه قیمت بود اما آنکه گفت شستن کتاب مراد او نفی عبارت است مر تحقیق
معنی چنانکه گفتیم پس اولیتر آن بود که عبارت از زبان نفی شود از آنچه اندر کتاب بگو تو بست و بر زبان جاری می
عبارتے اندر عبارتے اولیتر نباشد و مر این صورت بنده که احمد ابن ابی الحواری اندر غلبه حال خود سخن نیافت و تحقیق
حال خود بر کاغذها نوشت چون بسیاری فراهم آمد اهل نیافت تا نشر کردی با آب فرو گذاشت و گفت نیکو دلیلے
تو اما چون مراد از تو برآمد مشغول شدن بتو محال بود نیز چنانکه دیر [illegible] گردد که بود و اورا و معاملات
وے بلزوم [illegible] مشغول می گردانید شغل از پیش خود برداشت و فراغت دل طلبید معنی راد ترک عبارات بگفت و الله اعلم
بالصواب [illegible] بالله [illegible] [illegible] ابو حامد احمد بن خضرویه البلخی [illegible]
[illegible] مخصوص بود و اندر زمانه خود مقتدای قوم بود و پسندیده خواص و عوام و طریق ملامت سپرد و جامه
لشکریان پوشیدی و فاطمه که عیال وے بود اندر طریقت شانے عظیم داشت و وے دختر امیر بلخ بود و چون وے را ارادت توبه
پدید آمد با احمد کس فرستاد که مرا از پدر بخواه وے اجابت نکرد دیگر باره کس فرستاد و گفت یا احمد من ترا مردانه تر از این
می پنداشتم که راه حق بزنی راه بر باش نه راه بر احمد کس فرستاد و وے را از پدر بخواست پدر بحکم تبرک وے را با احمد بن خضرویه
داد و فاطمه ترک شغل و مشغله دنیا بگرفت و بحکم عزلت با احمد بیارامید تا احمد را قصد زیارت بایزید افتاد و فاطمه با وے
موافقت کرد چون پیش بایزید اندر آمد نقاب از روی برداشت و با وے گستاخ وار سخن می گفت احمد از آن متعجب شد
و غیرتے بر دلش مستولی گشت گفت اے فاطمه آن چه گستاخی بود که با بایزید کردی بایزید گفت مرا معلوم شود تا فاطمه گفت

وی توبه کرد و جهودی مسلمان شد و مان آهنگری میکرد تا بباورد شد و ابو عبدالله باوردی را دید عهد او
گرفت و چون بنیشاپور باز آمد روزی اندر بازار نابینائی قرآن همی خواند وی بر در دکان خود نشسته بود
سماع آن وی را غلبه کرد و از خود غایب شد و دست اندر آتش کرد و بی انبر آهن تافته از کوره بیرون آورد
چون شاگردان وی را بدید هوش از وی بشد چون ابو حفص بحال خود باز آمد دست از کسب بداشت و نیز بر دکان
نیامد و وی میآید که گفت ترکت العمل ثم رجعت الیه ثم ترکنی العمل فلم ارجع الیه از عمل دست بداشتم
آنگاه بدان باز گشتم پس عمل مرا دست بداشت نیز بدان باز نگشتم از آنچه هر چیزی که ترک آن بتکلف و کسب بنده
باشد ترک آن ولی تر باشد از فعل آن اندر صحبت این اهل که جمله اکتساب محل آفات اند و قیمت آن معنی را باشد که
بی تکلف از غیب اندر آید و اندر همه محل که شود اختیار بنده را بدان متصل شود و لطیفه حقیقت از آن زایل شود
پس ترک اندر هیچ چیز بر بنده درست نیاید از آنچه عطا و زوال از خداوند است عز و جل و بتقدیر وی چون
عطا آمد از حق اخذ آمد و چون زوال آمد از حق ترک آمد و چون چنین باشد قیمت مر آن معنی را باشد که قیام
اخذ و ترک بدانست آنکه بنده باجتهاد جالب نفع آن باشد پس اگر هزار سال همی بقبول حق نکوهد چنان نباشد
که حق یک لحظه بقبول وی گوید که اقبال لایزال اندر قبول ازل بسته است و سر سرمدی اندر سعادت سابق
پیوسته و بنده را بخلاص جز بخلوص عنایت راه نیست پس عزیز باشد بنده که اسباب را مسبب از حال وی
مرتفع کرده باشد و منهم قدوه اهل ملامت و داده بلا سلامت ابو صالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار رحمه الله از
قدما مشایخ بود و از متورعان ایشان اندر فقه و علم بدرجه اعلی بود و مذهب ثوری داشت و از طریقت مرید
ابو تراب نخشبی بود و از آن علی نصرآبادی و ویرا در رفیق است اندر معاملات کلام دقیق اندر مجاهدت چه
آید که چون شان وی اندر علم بزرگ شد ائمه و بزرگان نیشاپور بر وی آمدند و گفتند ترا بر منبر باید شد و خلق را پند
داد تا سخن تو فائده دلها باشد گفت مرا سخن گفتن روا نیست گفتند چرا گفت از آنچه دل من هنوز اندر دنیا
و جاه آن بسته است سخن من فائده ندهد و اندر دلها اثر نکند و سخنی که اندر دلها مؤثر نباشد استخفاف کردن بود
بر علم و استهزا کردن بر شریعت و سخن گفتن آنکس را مسلم باشد که بخاموشی وی دین را خلل بود و چون بگوید
خلل برخیزد و از وی پرسیدند که چرا سخن سلف نافع تر است مر دلها را از سخن ما گفت لِاَنَّهُم تَكَلَّمُوا لِعِزِّ

الاسلام ونجات النفس ومنه ما کان من غیر تحکم لحظ النفس وطلب الدنیا وقبول الخلق انچه ایشان
سخن از برای عز اسلام ونجات تنها و رضای خداوند گفتند و از برای عز نفس وطلب دنیا وقبول خلق را
نگفتیم پس هر که سخن بر موافقت مراد حق گوید و بحق گوید اندران سخن قهری و صولتی باشد که بر اشرار اثر کند و
هر که بر موافقت مراد خود سخن گوید اندران سخن هوان و ذل بود و خلق را ازان فائده نباشد و ناگفتن بهتر
ازان گفتن باشد از انچه مراد از عبارت خود فارغ بود و بیگانه شود ومنهم شیخ باوقار و شرف خاطر
اسرار ابو السری منصور بن عمار رحمه الله از بزرگان مشایخ بود بدرجه و از کبرای ایشان بمرتبه از اصحاب عراقیان
بود و مقبول اهل خراسان احسن کلام اندر موعظه کلام وی بود و لطیف بیان بیان وی و مردمان را موعظ
کردی و بفنون علم و روایات و درایات و احکام و معاملات عالم بود و بعضی از متصوفه اندر امر وی مبالغه
فوق الحد از وی میآید که گفت سبحان من جعل قلوب العارفین اوعیة الذکر و قلوب الزاهدین
اوعیة التوکل و قلوب المتوکلین اوعیة الرضاء و قلوب الفقراء اوعیة القناعة و قلوب اهل الدنیا
اوعیة الطمع سبحان آنکه دل عارفان را محل ذکر گردانید و از ان زاهدان را محل توکل و از ان متوکلان را منبع رضا و
از ان درویشان را پایگاه قناعت و از ان اهل دنیا را محل طمع و اندرین عبرتست که خداوند تعالی هر عضو و حاسه که
بیافرید اندران معنی متجانس بنهاد چنانکه دستها را محل بطش آفرید و پایها را محل مشی و چشمها را محل نظر و گوشها را
محل سمع و زبان را محل نطق و اندر رسانی تکونی و ظهوری ایشان خلافی بیشتر نبود و باز که دلها را بیافرید اندر
هر یکی معنی مختلف بنهاد و ارادتی مختلف و هوای دیگرگون یکی را محل معرفت گرد و یکی را موضع ضلالت
و یکی را جایگاه قناعت و یکی را محل طمع و مانند این و اندر هیچ چیزی عجوبه فعل حق ظاهرتر از دلها نیست
هم از وی میآید که گفت الناس رجلان عارف بنفسه فشغله فی المجاهدة والریاضة و عارف بربه
فشغله بخدمته و عبادته و مرضاته مردمان بر دو گروه اند یا بخود عارف بود یا بحق آنکه بخود عارف
بود شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه بحق عارف بود شغلش خدمت و عبادت و طلب رضا باشد پس عارفان
بخود عبادت ریاضت بود و عارفان بحق را عبادت ریاست بود و این عبادت کنند تا درجه یابند و آن عبادت
کنند خود همه یافته باشند فشتان ما بین الرتبتین بنده قایم بمجاهدت و دیگری قایم بمشاهده

باز وی پرسیدم که تو سجود کسی کنی گفت من پیغامبر را صلعم بخواب دیدم گفت من بخداوند اندر خواب دیدم

سوال فرستادم تا جنید را بگوید که وعظ کند مر خلق را تا مراد اهل بغداد از وی حاصل شود و اندرین حکایات بسیار مهم

است که پیران بهر صفت که باشند مشرف احوال مریدان باشند و برکلام عالیست رموز لطیف از وی میاید که

گفت کلام الانبیاء نبأ عن الحضور وکلام الصدیقین اشارات عن المشاهدة سخن انبیا خبر باشد از

حضور و کلام الصدیقان اشارت از مشاهدت و صحت خبر از نظر بود و آن مشاهدت از فکرت و خبر جز از عین نتوان و از

اشارات جز بغیر نباشد پس کمال و نهایت صدیقان ابتدای روزگار انبیا بود و فرق واضح است میان نبی و ولی و

تفضیل انبیا بر اولیا بخلاف دو گروه از ملاحده که انبیا را اندر فضل موخر گویند و اولیا را مقدم و از وی میاید که گفت وقتی

بآرزو همی گفتم که ابلیس را ببینم روزی بر در مسجد ایستاده بودم پیری آمد از دور روی بمن آورد چون او را بدیدم وحشتی

اندر دل من اثر کرد چون نزدیک من آمد گفتم ای پیر تو کیستی که چشم طاقت دیدن روی تو نمی تواند و دل از وحشت

و دل من طاقت اندیشه تو نمیدارد از هیبت گفت من آنم که ترا آرزوی رویت من است گفتم ای ملعون

ترا چه چیز از سجده کردن باز داشت مر آدم را گفت یا جنید ترا چه صورت بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت

من متحیر شدم اندر سخن وی بسرم ندا آمد قل له کذبت لو کنت عبدا مامورا لما خرجت من امره و

نهیه فسمع النداء من قلبی فصاح وقال احرقتنی بالله و غاب بگو یا جنید مر او را که دروغ میگوئی که اگر تو

بنده بودی فرمان بردار از امر وی بیرون نیامدی و بنهیش تقرب جستی بسا این ندا از سر من شنید بانگی برد و گفت

بسوختی مرا بالله یا جنید و ناپیدا شد این حکایت دلیل حفظ و عصمت است از آنچه خداوند تعالی اولیای خود را نگاه دارد اندر همه

احوال از کید شیطان و مکر وی یکی از مریدان وی را بر دل آمد پنداشت که مگر بجای رسیده است اعراض کرد روزی

بیامد تا وی را تجربت کند وی بحکم اشراف آن مراد وی بدید از وی سوال میکرد جنید رح گفت جواب عبارتی

خواهی یا معنوی گفت هر دو گفت اگر عبارتی خواهی اگر خود را تجربه کردی بتجربه کردن من محتاج گشتی و بیجا

بتجربه نیامدی و اگر معنوی خواهی از ولایت معزول کردم اندر حال آن مرید را روی سیاه شد بانگ برگرفت که

راحت یقین از دلم برشد باستغفار مشغول شد و دست از آن فضول بداشت آنگاه جنید رح وی را گفت ندانستی

که اولیای خداوند والیان اسرار اند تو طاقت زخم ایشان نیاری نفسی بروی افگند و بسر مراد خود باز رسید و از تعرض

گروہان اندر مشایخ تو بر گردی و منهم شیخ المشایخ اندر طریقت و امام الائمة اندر شریعت شاه اهل التصوف و بری از آفت
نقطاع ابوالحسن احمد بن محمد الخراسانی النوری رحمه الله حسن المعاملات واحسن الکلمات و اظهر المجاهدات بود و وی را
مذهبی مخصوص است اندر تصوف و گروهی اند از متصوفه که مر ایشان را نوری گویند که اقتدا و تولی بدو کنند و
جمله متصوفه دوازده گروه اند و از آن دو مردودند و ده مقبول آنچه مقبول اند یکی از آن محاسبیان اند و دیگر قصاریان
اند سه دیگر طیفوریان اند چهارم جنیدیان پنجم نوریان اند ششم سهلیان اند هفتم حکیمیان اند هشتم خرازیان اند نهم خفیفیان
دهم سیاریان اند و این جمله محققان اند و اهل سنت و جماعت اند اما آن دو گروه که مردوداند یکی حلولیان اند که بحلول
و امتزاج منسوب اند و سالمیان و مشبهه بدیشان متعلق اند و اندرین کتاب بجای خود بیاییم اندر فرق فرق ایشان بیارم
و اختلاف آن ده گروه و خلاف این دو گروه را بیان کنم تا فائده تمام شود ان شاء الله تعالی اما طریق وی ستوده
است اندر ترک مداهنت و رفع مسامحت و دوام مجاهدت که از وی میاید که به نزدیک جنید اندر آمدم وی را دیدم
مسند نشسته گفتم یا ابا القاسم غششتهم فصدروک و نصحتهم فرموک بالحجارة حق بر ایشان بپوشیدی
تا مسند کردند و من مر ایشان را نصیحت کردم بسنگم برآمدند از آنچه مداهنت را با هوا موافقت است و نصیحت را
مخالفت و آدمی دشمن آن باشد که مخالف هوای او بود و دوست آنکه موافق هوای او بود و ابوالحسن نوری رفیق
جنید بود و مرید سری و بسیاری از مشایخ را دیده بود و صحبت کرده و احمد بن ابی الحواری را یافته بود و ویرا اندر
طریقت و تصوف اشارات لطیفه است و اقاویل جمیل و اندر فنون علم آن نکت عالی از وی همی آید که گفت
الجمع بالحق تفرقة عن غیره والتفرقة من غیره جمع به جمع بحق تفرقه باشد از جز وی و تفرقه از جز وی جمع بوی
بدان معنی هر که همت بحق تعالی مجتمع است از غیر وی متفرق است و هر که از غیر وی متفرق است به وی مجتمع است پس
جمع همت بحق جدائی باشد از اندیشه مخلوقات چون از مکونات اعراض درست شد بحق اقبال درست شد چون
بحق اقبال درست شد از خلق اعراض درست شد که ضدان لا یجتمعان اند
و اندر حکایات یافتم که وقتی نوری سه شبانروز مر خود را اندر خانه بر یکجا ایستاده
جنید را گفتند برخاست و بنزدیک وی شد و گفت یا ابا الحسن اگر دانی که بایستی خروش
سود دارد بگو تا من نیز فراخروشیدن آیم و اگر دانی که رضا به دل به رضا تسلیم کن تا دلت خرم

۲ تعلق دارند و دیگر حلاجیان اند که ترک شریعت گفته اند و الحاد گرفته و مردود گشته و با حمانان و فار بیان آن هر فرقان متعلق

شود نوری باز خدمتش باز ایستاد و گفت نیکو معلمی کردی تو بی مارا یا با القاسم و از وے می آید که گفت اعز الاشیاء
فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه و عارف ینطق عن حقیقته عزیز ترین چیزها در زمانهٔ ما دو چیز است یکے عالمی که
بعلم خود کار کند و دیگر عارفے که از حقیقت حال خود سخن گوید یعنی اندر زمانهٔ ما علم و معرفت هر دو عزیز است
از آنچه علم بے عمل خود علم نباشد و معرفت بے حقیقت خود معرفت نه و آن پیر از زمانهٔ خود نشان داده است و
اندر همه اوقات خود عزیز بوده است و امروز هم عزیز است و هر که بطلب عالم و عارف مشغول باشد روزگارش را گم
کرده و نباید بخود مشغول باید بود تا همه عالم عالم بیند و از خود بخداوند رجوع کند تا همه عالم عارف بیند از آنچه عالم
و عارف عزیز باشد و عزیز دشوار یافته شود و چیزے که ادراک وجود آن دشوار بود طلب کردن تضییع اوقات
باشد و علم و معرفت از خود طلب باید کرد و علم و حقیقت از خود اندر خواست از وے می آید که گفت من علم الاشیاء
بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله هر که چیزها را بخداوند داند و از وے شناسد اندر همه چیزها رجوعش به وے
باشد نه بچیزها از آنچه اقامت ملک و ملک بمالک بود و پس استراحت اندر رویت مکون بود نه اندر رویت کون از آنچه
اگر اشیا را علت افعال اندر پیوسته بحجاب باشد و به هر چیزے رجوع کردن او را شرک باشد چون اشیا را اسباب فعل و اند
سبب بخود قائم نبود که بمسبب قایم بود چون رجوع بمسبب الاسباب کند از شغل نجات یابد و منهم مقدم سلف و از
سلف خود خلف ابو عثمان سعید بن اسمٰعیل الحیری رضی الله عنه از قدما و اجله صوفیان بود و اندر زمانهٔ خود فرید بود و قدرش
اندر همه دلها رفیع ابتدا صحبت با یحیی بن معاذ کرده بود آنگاه مدتے اندر صحبت شاه شجاع کرمانی بود و با وے بنشابور
آمد بزیارت ابوحفص و بنزدیک وے بایستاد و عمر اندر صحبت وے گذاشت از وے روایت و حکایت کنند که
گفت دلم پیوسته طلب حقیقت میکرد وے اندر حال طفولیت و از اهل ظاهر نفرتے میبود مے و دانستمے لامحاله که جز این
ظاهر که عامه بر آنند سری هست مر شریعت را تا ببلاغت رسیدم روزے که نام مجلس یحیی بن معاذ رازی افتاد و
آن سر را یافتم و مقصود بر آمد تعلق بصحبت وے کردم تا جملے از نزدیک شاه شجاع کرمانی بیامدند حکایت وے
بگفتند دل از زیارت وے مایل یافتم و از ری قصد کرمان کردم و طریق صحبت شاه طلب میکردم وے مرا بار
نداد و گفت که طبع تو رجا پرورده است و صحبت یحیی کرده و ویرا مقام رجاست و کسے که مشرب رجا یافت
از وے سپردن طریقت حاصل نیاید از آنچه رجا تقلید کردن کاهلی بار آرد گفت بسیار تضرع و زاری کردم و بیست روز

[illegible] کر احسان نیکوئی کردن بود به جای آنکه جان نیکوئی کردن عوض بود و آنکه به قصد [illegible]
[illegible] نگردد با کسی احسان تواند کرد پس ملک ملک خداوند راست عز و جل و اتفاق کنند جمله که محمد است
و چون دوستان حق این معنی بدانستند از انعام و احسان خلق محسن بر خلق بندگان شان به کلیت بی سوی حق
فسعو از غیر وی اعراض کردند و منهم شاه معتقدان دلیل مریدان ابو الحسن علی بن محمد الاصفهانی رضی الله عنه
از علی بن سهل از کبار مشایخ بود و جنید را رحمه الله مکاتبات لطیف است و عمرو بن عثمان رحمه الله یکبار به زیارت وی
باصفهان شد و وی صاحب ابو تراب رحمه الله بود و در فریق جنید رحمه الله مخصوص است وی به طریق ستوده و ما مر او راست
بر رضا و ریاضت و معلوم از فتن و آفت و زبانی نیکو اندر حقایق و معاملت و بیانی لطیف اندر معانی و اشارات
[illegible] و وی می آید که گفت الحضور افضل من الیقین لان الحضور وطنات والیقین خطرات
حضور بحق ما را مثلتر است از یقین بحق از آنچه حضور اندر دل متوطن بود و غفلت بر آن روا نباشد و یقین خاطر
بود که گاه بیاید و گاه بشود پس حاضران اندر پیشگاه باشند و موقنان بر درگاه و اندر غیبت حضور بابی بسم [illegible]
اندرین کتاب ان شاء الله تعالی العزیز گفت من وقت آدم الی قیام الساعة الناس یقولون القلب القلب
و انا احب ان ارى رجلا يصف لى ما القلب او كيف القلب فلا ارى از وقت آدم تا قیامت مردمان می گویند
که دل من و دست دارم که مردی بینم که مرا صفت کند و بگوید که دل چیست یا چگونه است و نمی بینم و عام آن
گوشت پاره را دل خوانند و آن مر مجانین را و معتوهان را و اطفال را باشد اما بیدل المعنی پس دل چه باشد که از دل
بجز عبارت می نشنوم یعنی اگر عقل را دل خوانم آن دل نیست یعنی همه شواهد حق را قیام مبالغت و از وی
بجز عبارتی موجود و منهم پیر اهل التسلیم و اندر طریق محبت مستقیم ابو الحسن محمد بن اسمعیل خیر النساج رضی الله عنه از بزرگان
مشایخ بود و اندر وقت خود لذت معاملات و مقامات بیانی نیکو داشته و عبارتی مهذب و عمری دراز یافته بود و
شبلی و ابراهیم خواص رحمهم الله هر دو اندر مجلس وی توبه کردند شبلی را به جنید فرستاد و مر حفظ حرمت جنید را و وی
مرید سری بود و از اقران جنید و ابو الحسن نوری و بر نزدیک جنید محترم بود و ابو حمزه بغدادی وی را ایجابی
تمام کرده بود و هم آید که سبب آنکه وی را خیر النساج خوانند آن بود که چون از مولد گاه خود به سامره
برفت به قصد حج گذرش به کوفه بود و بدروازه کوفه خزبافی وی را بگرفت که تو بنده منی و نام تو خیر است

حال قوی و همتی عالی بود و مشایخ رضی الله عنهم اندر شان وی مختلف اند نزدیک گروهی مردود است
نزدیک گروهی مقبول چون عمرو بن عثمان المکی و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب اقطع و علی بن
سهل اصفهانی و جز ایشان و گروهی رد کرده اندش و باز ابن عطا و محمد بن خفیف و ابو القاسم نصرآبادی و
جمله متاخرین قبول کرده اندش و باز گروهی اندر امر وی توقف کرده اند چون جنید و شبلی و جریری و
حصری و جز از ایشان و گروهی دیگر سحر و اسباب آن بر وی منسوب کرده اند اما اندر ایام ما شیخ المشایخ
شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو العباس شقانی رض اندر وی سری داشتند و
نزدیک ایشان بزرگ بود و اما استاد ابو القاسم قشیری رح گوید که اگر وی یکی بود از ارباب معانی و حقیقت
بهجران خلق مهجور نشود و اگر مهجور طریقت و مردود حق بود بقبول خلق مقبول نگردد و بحکم تسلیم وی را
بدو باز گذاریم و بدان قدر نشانی که بدو می یابیم از حق وی را بزرگ داریم اما ازین جمله مشایخ بجز معدودی
منکر نیند مر کمال فضل و صفای حال و کثرت اجتهاد و ریاضت او را و اثبات ناکردن ذکر وی اندرین
کتاب بی امانتی بودی که بعضی از مردمان ظاهر او را تکفیر کنند و بدو منکر باشند و احوال او را بعذر و حیله
و سحر منسوب کنند و پندارند که حسین بن منصور حلاج است آن ملحد بغدادی که استاد محمد بن زکریا بوده است
و رفیق ابو سعید قرمطی و این حسین که ما اندر امر وی اختلاف می کنیم فارسی بوده است از بیضا و رد مشایخ
او را نه از طعن اندر دین و مذهب است که اندر حال و روزگار وی است که وی در ابتدا مرید سهل بن عبدالله
بود و بی دستوری وی از نزد وی برفت و بعمرو بن عثمان مکی پیوست و از نزد وی بی دستوری وی نیز
برفت و تعلق بجنید کرد و جنید رح وی را قبول نکرد بدین سبب بر او جمله مهجور کرده اند پس مهجور معاملت
مهجور اصل نباشد نبینی که شبلی گفت رحمه الله تعالی انا و الحلاج فی شیء واحد فخلصنی جنونی و اهلکه
عقله و اگر وی در دین مطعون بودی شبلی نگفتی که من و حلاج در یک چیزیم و محمد بن خفیف گفت هو
عالم ربانی و علماء ربانیت وانند این بس ناخشنودی و عقوق مشایخ اندرین طریقت هجران و وحشت
آنا و هم وی را تصانیف زیادت است و رموز و کلام مهذب اندر اصول و فروع و من که علی بن عثمان الجلابی
ام رح پنجاه پاره تصنیف وی بدیدم اندر بغداد و نواحی آن و بعضی بخوزستان و فارس و خراسان

جند شناختی با فتح چنانکه ابن عطا گفت و دیگر مردان باشد تا ن بعضی قوی حر و بعضی ضعیف تر و بعضی سخن
بعضی تشنیع تر و چون کسے را از حق نصیبے باشد بقوت حال عبارت همت و به فضل او بی کند و سخن خلق خود
دخا صه که معبر اندر عبارت خود تعجیل و تعجب باید آنگاه اوهام را از شنیدن آن نفرت افزاید و عقول از ادراک
آن باز ماند آنگاه گویند که این سخن عالیست و گروهی منکر شوند از جهل و گروهی مقر آیند بجهل و انکار
ایشان چون اقرار ایشان بود اما چون محققان و اهل بصیرت بینند و عبارت نیاورند و تعجب آن
مشغول نگردند و از ذم و مدح فارغ شوند و از انکار و اقرار بر آسایند و باز آنانکه حال آن جوانمرد را
بسحر منسوب میکردند آن محال است از آنچه سحر اندر اصول سنت و جماعت حق است چنانکه کرامت دا ما
اظهار سحر اندر کمال حال کفر باشد و اظهار کرامت اندر حال کمال معرفت از آنچه یکے نتیجه سخط خداوند است
و یکے قرینه رضائے وے و این اندر باب اثبات کرامات شرح تر ازین بگوییم و باتفاق اهل بصیرت از اهل
سنت مسلمان خاسر و ساحر نباشد و کافر مکرم که اضداد مجتمع نشوند و حسین رضی تا بود اندر لباس
صلاح بود از نمازهائے نیکو و ذکر و مناجاتهائے بسیار و روزهائے پیوسته و تحمیدهائے مهذب و اندر توحید
نکتهائے لطیف اگر افعال وے سحر بودی این جمله از وے محال بودی پس درست شد که کرامات بود و کرامات
جز ولی محقق را نبود و بعضے از اهل سنت و اصول بر وے رد کنند و برے اعتراض کنند اندر کلمات وے
معنی امتزاج و اتحاد و آن تشنیع اندر عبارت است نه اندر معنی که مغلوب را امکان عبارت نباشد تا اندر
غلبه حال عبارتش صحیح آید و نیز روا بود که معنی عبارت مشکل بود که اندریافتن مقصود و معبر را و هم ایشان مر
ایشان را از آن صورتے کنند که ایشان مر آن را انکار کنند آن انکار ایشان بر ایشان باز گردد نه بدان
معنی اما من گروهی را دیدم از ملاحده به بغداد و نواحی آن که دعوی تولی بدو داشتند و کلام وے را
حجت زندقه خود گردانیده بودند و اسم حلاجی بر خود نهاده و اندر امر وے غلو میکردند چون روافض اندر
تولی علی کرم الله وجهه و اندر رد کلمات ایشان بابے بیارم اندر فرق فرق ایشان رحمة الله علیه و بالجمله مر کلام
وے اقتدا را نشاید از آنچه مغلوب بوده است اندر حال خود نه متمکن و کلام متمکنی باید تا بدان اقتدا توان
کرد پس عزیز است وے بحمد الله تعالی بدل من اما بر پیچ اصل طریقش مستقیم نیست و بر هیچ محل حالش

مشهور و اندر احوالش تصنیف بسیار است و مرا اندر اثبات قول وی سخنی بود و ازوی قوت بسیار بوده است اندر تحقیق
این اندر شرح کلام وی کتابی ساخته ام و بدلایل صحت کلام و صحت حالش ثابت کرده ام و
اندر کتابی که کرده ام که مرا زین منهاج نام است ابتدا و انتهاش یاد کرده ام اینجا نیز این مقدار بیاوردم پس
طریقی ها که گفته ام [illegible] حاصل آن ثابت باید کرد چه با این تعلق و اقتدا کنند [illegible] نوع تصوف
نباشد پیوسته چیزی می‌جوید از طریق [illegible] تا اندران آویزد و از وی می‌آید که گفت الالسنة مستنطقة
تحته نطقها مستملکات یعنی زبانهای گویا ملک را لهای خاموش است این عبارات جدا آفت است و
اندر حقیقت معنی عبارات بکار باشد چون معنی حاصل بود بعبارت مفقود نگردد و چون معنی مفقود بود بعبارت
موجود نگردد و سوای آنکه اندران پنداشتی پدید آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را پندارد که معنی
است والله اعلم. و منهم سرهنگ متوکلان و سالار مستسلمان ابو اسحق ابراهیم بن احمد الخواص رضی الله عنه اندر
توکل شانی عظیم داشت و کنز [illegible] رفیع و مشایخ بسیار را یافته بود وی را آیات و کرامات بسیار است و تصانیف
نیکو اندر معاملات این طریقت از وی می‌آید که گفت العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع
ما استکفیت. علم جمله اندر دو کلمه مجتمع است یکی آنکه آنچه خدای تعالی اندر قبضه آن از دل تو برداشته است
اندران تکلف نکنی و دیگر آنکه آنچه ترا می‌باید کرد و بر تو فریضه است ضایع نکنی تا اندر دنیا و آخرت موفق آیی
مراد از این سخن آنست کاندر قسمت تکلف مکن که قسمت ازلی بتکلف تو متغیر نشود و اندر امر تقصیر مکن که ترک
فرمان بعقوبت آرد. [illegible] پرسیدند که از عجایبها چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم اما هیچ عجب‌تر
از آن نبود که خضر پیغامبر علیه السلام از من اندر خواست تا با من صحبت کند من اجابت نکردم گفتند چرا گفت
از آنکه رفیقی بهتر از وی طلب کردم و لیکن ترسیدم که بدون حق بر وی اعتماد کنم و صحبت وی توکل
مرا زیان دارد و [illegible] از فریضه باز مانم و این درجه کمال باشد. و منهم سراپرده تمکین و اساس اهل
تمکین ابو حمزه البغدادی البزاز رضی الله عنه از کبراء متکلمان مشایخ بود و مرید حارث محاسبی بود و با سری صحبت
کرده بود و اقران نوری و خیر نساج بود و با محتشمان مشایخ صحبت کرده بود و اندر مسجد رصافه بغداد
وعظ کردی و عالم بود بتفسیر و قرائت و روایاتش عالی بود اندر حدیث پیغامبر صلعم و وی آن بود

ملامت لطیف است و صعلو و چنانکه یکی از شاعران گوید تلذّذ منی فیما یسر لذنیا استادات الشبلی
لطایفات اندر تصوف و حکایات المبسوطه معروف اخبار قوم بود و صاوات اہل طریقت ابتدا حاجب المرتبه
خلیفه بود اندر مجلس خیر النساج توبه کرد و تعلق ارادت بجنید کرد و بسیاری از مشایخ را دریافت از وی می آید
که گفت اندر معنی قول خدای عزوجل قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار الرؤس عن المحارم
و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی بگو یا محمد مر مؤمنان را تا چشم سر نگاه دارند از نظر بشهوت و چشم دل نگاه
دارند تا انواع فکرت بجز اندر خدای ندیت پس متابعت شهوت و ملاحظه محارم از غفلت است و از مصیبت بیشتر
مر اہل غفلت را آنست که از عیوب خود جاہل شوند و آنکه اینجا جاہل بود آنجا هم جاہل بود و من کان فی
هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و بحقیقت تا حق تعالی ارادت شهوت از دل کسی پاک نکند چشم سر از حوض
آن محفوظ نگردد و تا از ارادت خود اندر دل کسی اثبات نکند چشم دل از نظاره بغیر محفوظ نگردد و از وی می آید
که روزی ببازار اندر آمد قومی گفتند که هذا مجنون گفت انا عندکم مجنون و انتم عندی اصحاء فزاد الله
فی جنونی و زادنی فی سقمکم من نزدیک شما دیوانه ام و شما نزدیک من هشیار چون جنون من از شدت محبت است
و صحت شما از قوت غفلت پس خدای عزوجل اندر دیوانگی من زیادت کند تا قربتم بر قربتم زیاده شود و در هشیاری
شما زیادت کند تا بعدتان بر بعد زیادت شود و این قول از غیرت بود تا خود چرا کسی اندران درجه باشد که
دوستی را از دیوانگی فرق نکند و تمیز آن نباشدش اندر دو جهان و الله اعلم و منهم حاکی احوال اولیا با لطف
اقوال و ابو محمد بن جعفر بن نصیر الخالدی رضی الله عنه از اصحاب کبار جنید بود و قدمای ایشان اندر فنون این علم متبحر
بود و حافظ انفاس مشایخ و راعی حقوق ایشان بود و ویرا کلام عالی بسیار است اندر هر فن و مر ترک عزلت را
اندر هر مسئله حکایت بازبسته است و حوالت آن بکسی کرده و از وی می آید که گفت التوکل استواء القلب عند الوجود
و العدم متوکل آن بود که وجود و عدم رزق تو نزدیک دلت یکسان بود نه بوجود رزق خرم شوی و نه بعدم آن
اندوهگین نگردی زانچه تن ملک مالک است و بپرورش و هلاک وی حق تعالی اولیتر بود از تو چنانکه خواهد میدارد
تو اندر میانه دخل مکن و ملک مالک سپار و تصرف خود منقطع کن ابو محمد جعفر روایت کند که نزدیک جنید در اندر
آمدم او را یافتم اندر تب گفتم ایها الشیخ دعا حق بگو تا ترا عافیت دهد گفت دوش میگفتم بسرم ندا آمد که تنت

نیکو بود و حیاتی حال آمد فنا و بقا و شیخ المشایخ ابو سعید گفت رحمه الله که مرا به درگاه از راه بندگی
آورد و خواجه مظفر را از راه فنا و بقا یعنی ما را به مجاهده به مشاهده رسانید و ورا از مشاهده به مجاهده آورد من از وی
شنیدم که گفت آنچه بزرگان را اندر قطع بوادی و مفازات روی نموده است من اندر بالش و مسند یافتم
و مانند این حکایات و دعوت اندرین قول از آن حریت و عوام ضعفا و نقص ایشان بود و هیچ حال عبارت
از صدق حال خود و دعوی نباشد خاصه که از اهل معنی بود و امروز در اخلاق نیکو مانده است و بزرگوار خواجه
احمد رحمه الله تعالی گفت وقتی من نزدیک وی بودم یکی از مدعیان نیشاپور نزدیک وی نشسته بود و همی گفت اندر
میان عبارتش که فانی شود آنگاه باقی شود و خواجه مظفر گفت رحمه الله که بر فنا چگونه بقا صورت گیرد که فنا عبارت از
نیستی بود و بقا اشارت به هستی و هر یکی ازین نفی کننده صاحب خود بود پس فنا معلوم است اما چون این
نیست بود اگر هست شود آن نه عین بود که آن خود چیزی دیگر بود و روا نباشد که ذوات فانی شود اما فنا
صفت روا بود و فنا سبب و اما چون سبب صفت فانی شود موصوف و سبب باند بقا بر ذات وی
درست نباشد و علی بن عثمان الجلابی گوید رضی که من عبارات آن خواجه بعینه یاد ندارم اما معنی این بود
که من بدین عبارت یاد کردم و مراد عبارت ظاهرتر کنم تا عامتر شود و پس مراد ازین آنست که اختیار بنده صفت
وی بود و با اختیار خود بنده محجوبست از اختیار حق پس صفت بنده حجاب وی آمد از حق و لا محاله اختیار حق
ازلی بود و از آن بنده محدث و بر ازلی فنا روا نباشد و چون اختیار حق اندر حق بنده بقا یابد لا محاله اختیار وی
فانی شود و تصرف وی منقطع والله اعلم روزی من اندر کرمان نزدیک وی اندر آمدم با جامه راه و شوریده
وی مرا گفت یا ابا الحسن ارادت حالی مرا بگوی تا چیست گفتم مرا سماع همی باید اندر حال کس فرستاد تا قوالی با
جماعتی از اهل عشرت آتش گرفتی قوت ارادت و حرکت ابتدا مرا اندر سماع کلمات مضطرب کرد چون
ساعتی برآمد و سلطان و غلیان آن آفت اندر من کمتر شد مرا گفت چگونه بود مر ترا این سماع گفتم ایها الشیخ
سخت خوش بودم گفت وقتی بیاید که این و بانگ کلاغ هر دو مر ترا یکسان شود که قوت سماع تا آنگاه بود
که مشاهده نباشد چون مشاهده حاصل آمد ولایت سماع ناچیز شود زنهار تا این عادت نکنی تا طبیعت نشود و باز
نمانی از دانی والله اعلم بالصواب باب ذکر رجال الصوفیه من المتاخرین علی الاختصار من اهل البلدان

[...] عثمان بن [...]لله است و خواجه ابوجعفر ترشیزی از عزیزان وقت بود و خواجه محمود
نیشابوری مقتدای وقت بود و زبانی نیکو داشت و شیخ محمد معشوق زندگانی نیکو و خوب داشت
و وقتی خوش و سوخته الهب بود و پیری نیکو باطن و خرم و خواجه رشید مظفر پسر شیخ ابوسعید امیدی
است که مقتدای قوم و قبلهٔ علما شود و خواجه شیخ احمد حمادی سرخسی مبارز وقت بود و مدتی رفیق
من بود و مرا از کار وی عجایب بسیار دیده ام و از جوانمردان متصوفه بود و شیخ احمد نجار سمرقندی که مقیم
مرو بود سلطان زمانهٔ خود بود و شیخ ابوالحسن علی بن ابی علی الاسود مرید پدر خود را اخلاقی نیکو بود و اندر
روزگار خود یگانه بود بعلو همت و صدق فراست و اگر جمله ایشان شمرم از اهل خراسان دشوار باشد
و من سیصد کس دیده ام اندر خراسان تنها هر یکی مشربی داشتند که از آن جمله یکی اندر همه عالم بس بود
و این بدان است که آفتاب محبت و اقبال طریقت اندر طالع خراسان است و اما از اهل ماوراءالنهر خواجه امام مقبول
و عام ابوجعفر محمد بن الحسین الحرمی مردی محتشم و گرفتار است و همتی عالی دارد و روزگاری صافی و شفقتی تمام
بر طلاب درگاه حق و خواجه فقیه اندر میان اصحاب خود وجیه ابو محمد بانغری روزگاری نیکو داشت و سلامتی
قوی و احمد ایلاقی شیخ وقت بود و بزرگ زمانه و تارک رسوم و عادات و خواجه عارف فرید وقت بود
و بعلم و بصر و علی بن ابی اسحاق خواجهٔ روزگار بود و مردی محتشم و زبانی نیکو داشت و این تسامی آن
کرده است که من جمله را دیده ام و مقام هر یک معلوم کرده و جمله از اهل تحقیق بودند اما از اهل غزنین
و سکان آن شیخ عارف اندر روزگار خود منصف ابوالفضل بن الاسدی پیری بزرگوار بود و وی را
براهین ظاهر است و کرامات ظاهر و چون مشتعل بود از آتش محبت و روزگارش مبنی بر تلبیس بود و شیخ
مجرد از علایق مفرد اسمعیل الشاشی پیری محتشم بود و بر طریق ملامت رفتی و شیخ سالار طبری از
علمای متصوفه بود و روزگاری نیکو داشت و شیخ عیار و معدن اسرار ابوعبدالله محمد بن الحکیم المعروف
به مرید هم از مستان حضرت حق بود و اندر زمانه در فن خود ثانی نداشت و روزگارش بر خلق پوشیده
بود و وی را براهین ظاهر است و آیات ظاهر و صحبت روزگارش بهتر بود از آنچه به دیدار و شیخ
و از جمله متقدم سعید بن ابی سعید العیار حافظ حدیث پیامبر بود علیه السلام و عمری نیکو یافت و

و دیگر راضی است بشر حافی رضی الله عنه از فضیل بن عیاض رحمة الله علیه پرسید که زهد فاضلتر
یا رضا فضیل گفت الرضا افضل من الزهد لان الراضی لا یتمنی فوق منزلته رضا فاضلتر
از زهد است از آنچه راضی را تمنی نباشد یعنی فوق منزلت زهد منزلتی دیگر است که زاهد را بدان منزلت
تمنی بود و فوق رضا هیچ منزلتی نیست تا راضی را بدان تمنی افتد پس پیشگاه فاضلتر از پایگاه و
این حکایت دلیل است بر صحت قول محاسبی رحمه که رضا از جمله احوال است و از مواهب است نه از مکاسب
و ممکن بود که راضی را تمنی نباشد و از پیغامبر صلعم آمده است که اندر دعا همی گفتی اسئلک
الرضا بعد القضاء یا رضا بعد القضا یعنی مرا صفتی دار که
چون قضا از تو بیاید مقدر مرا بود و خود را راضی یابد اینجا درست شد که رضا قبل ورود القضا
درست نیاید از آنچه آن عزم باشد بر رضا و عزم رضا عین رضا نباشد و ابوالعباس بن عطا گوید الرضا
نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد رضا نظر دل بود با ختیار قدیم خدای مر بنده را یعنی هرچه بدو
رسد داند که آن را ارادت قدیم و حکم سابق بوده است بر وی مضطرب نگردد و خرم دل باشد حارث محاسبی
صاحب مذهب گوید الرضا سکون القلب تحت مجاری الاحکام رضا سکون دل بود اندر تحت مجاری احکام
بد آنچه باشد و اندرین مذهب وی قویست از آنچه سکون و طمانینت و سکون دل از مکاسب بنده نیست
که از مواهب حق است و دلیل کند که رضا از احوال بود نه از مقام و گویند که عتبة الغلام شبی نخفت و تا روز
میگفت ان تعذبنی فانی لک محب وان ترحمنی فانا لک محب اگر مرا بدوزخ عذاب کنی دوست توام یعنی الم
عذاب و لذت نعمت بر تن بود و قلق دوستی اندر دل این مر آن را مضادت نکند و این تاکید قول محاسبی
است که رضا نتیجه محبت بود که محب راضی بود بدانچه محبوب کند اگر در عذاب دارد با دوستی محجوب نگردد و خرم
بود و اگر در نعمت دارد از دوستی محجوب نگردد و اختیار خود فرو نهند اندر مقابل اختیار حق و ابوعثمان حیری گوید
منذ اربعین سنة ما اقامنی الله فی حال فکرهته وما نقلنی الی غیره فسخطته چهل سال است که مرا خداوند
عز و جل اندر هیچ حالی که داشته است کاره نبوده ام و از هیچ حال بحال دیگر انقل نکرده است که من اندران حال
ساخط بوده ام و این اشارت بر دوام رضا و کمال محبت است و اندر حکایت مشهور است که درویشی اندر

بر شوق و قبض و بسط جمله احوال باشد و اگر دوام آن روا نباشد نه محب محب باشدی و نه مشتاق مشتاق
تا این حال جمله را صفت گردد و اسم آن بر وی واقع نشود و از آنست که وی رضا را از جمله احوال گوید
و اشارت آنچه ابو عثمان گفته است هم بدین ست منذ اربعین سنة ما اقامنی الله علی حال فکرهته
دگر جمله دیگر حال اندر قلم بقا را نباشد چنانکه جنید رحمه الله گفت الاحوال کالبروق فان بقی فحدیث النفس احوال
چون برق باشد که بنماید و نپاید که آنچه باقی شود نه حال بود که آن حدیث نفس و هوس طبع باشد گروهی
گفته اند اندرین معنی الاحوال کاسمها یعنی انها کما تحل فی القلب تزول حال چون نام ویست یعنی
اندر حال حلول بدل متصل شود و اندر ثانی حال زایل گردد و هرچه باقی شود وصفت گردد و قیام صفت
بموصوف باشد و باید که موصوف کاملتر از صفت باشد و این همه محال بود و این فرق بدان آوردم تا اندر
عبارات این طائفه و اندرین کتاب هرجا که حال و مقام بینی بدانی که مراد بدان چه چیز است و در جمله
بدانکه رضا نهایت مقامست و بدایت احوال و این محلی است که یک طرفش در کسب و اجتهاد است و یکی
در محبت و غلیان آن و فوق آن مقام نیست و انقطاع مجاهدات از آنست پس ابتدای آن از مکاسب
بود و انتها از مواهب اکنون احتمال کند که آنکه اندر ابتدا رضای خود بخود دید گفت مقام است و آنکه اندر
انتها رضای خود بحق دید گفت حال است این است حکم مذهب محاسبی اندر اصل تصوف رح اما اندر
معاملات خلافی نکرده است بجز آنکه مریدان را زجر کردی از عبارات و معاملاتی که موهوم خطا بودی
هرچند اصل آن درست بودی چنانکه روزی ابو حمزه بغدادی که مرید وی بود و نزدیک وی آمد مردی
مستمع و صاحب حال بود و حارث شاه مرغی داشت که بانگ کردی اندران ساعت بانگی بکرد ابو
حمزه نعره بزد و حارث برخاست و کاردی برگرفت و گفت کفرت و قصد کشتن وی کرد مریدان اندر
پای شیخ افتادند و ویرا از وی جدا کردند بوحمزه را گفت اسلم یا مطرود گفتند ایها الشیخ ما جمله ویرا از جمله خواص
اولیا و موحدان میدانیم شیخ را با وی این تردد از کجا پدیدار آمد حارث گفت مرا با وی تردد نیست
و اندر وی بجز خوبی و بیدار نه و باطن ویرا بجز مستغرق توحید نمیدانم اما چرا ویرا چیزی میباید کرد که مانند
باشد با فعال حلولیان تا از مقالات ایشان اندر معاملات وی نشانی باشد مرغی که عقل ندارد مر

مجازی عادت و ہواے خود با کیے بیگند جز او بیا باحق سماع افتد و حق جل علا متجزی شود و نعا
و برا جز بکلام وے آرام نه و جز باسلام وے وقت و حال نه و برا هیچ نبا حلول و تنزل نه و
امتزاج بر قدیم روا نه چون بو حمزه آن وقت نظر شیخ بدید گفت ایها الشیخ ہر چند که من در اصل
درست بودم اما چون فعلم مانند بود بفعل قومی توبه کردم و باز گشتم و ازین جنس وی را طرق بسیار
است و من مختصر کردم و این طریق سخت ستوده است و در راه سلامت بے تکلیف اندر صحو بر کمال
پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم من کان منکم یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یقفن مواقف التهم
ہر که بخدای ایمان دارد و بروز قیامت ایمان دارد بر مواقف تہمت نه ایستد و من که علی بن عثمان
الجلابی ام رض پیوسته از خداوند تعالی بخواهم تا مرا چنین معاملتے دہد و این با صحبت مترسمان زمانه ر
نشاید که اگر در معصیت در یا با ایشان موافقت نکنی دشمن تو گردند فنعوذ بالله من الجهل والله اعلم الصواب
اما القصاریه تولی قصاریان بابے صالح بن حمدون بن احمد بن عمارة القصار بود رحمه و وے
از علمای بزرگ بود و سادات این طریقت و طریق وے اظهار و نشر ملامت بود و اندر فنون معاملات
وی را کلام عالیست و وے گفتی که باید که علم خداے عز و جل بتو نیکو تر از ان باشد که علم خلق یعنی باید
که اندر خلا معاملت با حق نیکو تر از ان کنی که اندر ملا با خلق که حجاب اعظم از حق شغل دل تست و بخلق بت
ملامت اندر ابتداے کتاب احوال و حکایات او بیاورده ام بدان اختصار کردم مر ترک تطویل را
واز نوادر حکایات وے یکے آنست که گوید روزے اندر جوی بار حیره نشاپور میرفتم مرد نوح نام
عیاری بود بفتوت معروف و جمله عیاران نشاپور اندر حکم وے بودند و ویرا اندر راه بدیدم گفتم یا
نوح جوانمردی چه چیز است گفت جوانمردی من خواهی یا از ان تو گفتم ہر دو بگوی گفت جوانمردی
من آنست که من قبا بیرون کنم و مرقعه بپوشم و معاملت آن بورزم تا صوفی شوم و از شرم خلق اندر ان
جامه از معصیت بپرهیزم و جوانمردی تو آنکه آن مرقعه بیرون کنی تا تو بخلق و خلق بتو فتنه نگردند
پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و از ان تو حفظ حقیقت بود بر اسرار و این اصلی سخت
قویست والله اعلم بالصواب اما الطیفوریه و این گروه تولی بابے یزید طیفور بن عیسی بن سروشان

[illegible] وی از رؤسای متصوفه بود و گروهی ایشان و طریق وی غلبه و سکر بود و غلبهٔ
شوق حق عز و جل و سکر دوستی وی جنس کسب آدمی نباشد و هرچه از دایرهٔ اکتساب خارج
بود بدان دعوی کردن باطل بود و تقلید بدان محال و لامحاله صاحی را سکر صفت نباشد و آدمی را
بدان جلب سکر نبود و سلطان نه و سکران مجذوب و مغلوب باشد و بر الخلق التفات نبود تا بصفتی از صفات
تکلف پدیدار آید و مشایخ این طریقت بر آنند که اقتدا بجز بمستقیمی کرده شود و احوال سته باشد درست نباید و
گروهی روا دارند که کسی بتکلف راه غلبه و سکر سپرد از آنکه پیغامبر گفت صلعم ابکوا فان لم تبکوا
فتباکوا یا گریید و یا بگریه کنندگان مانند کنید و این را دو وجه باشد یکی مانند کردن خود را بگروهی مر ریا را
و این شرک صریح باشد و دیگر خود را مانند کردن تا حق تعالی مر وی را بدان درجه برساند که خود را مانند
آن قوم کرده است تا موافق باشد مر آنرا که پیغامبر گفت صلعم من تشبه بقوم فهو منهم پس هرچند
انواع مجاهدات آید اندر راه بیاورد و بدرگاه امید میباشد تا خداوند تعالی در تحقیق معانی آن بر وی
گشاده گرداند که یکی از مشایخ گفت المشاهدات مواریث المجاهدات گوییم مجاهدات اندر معانی نیکو
باشد اما سکر و غلبه اندر تحت کسب نیاید تا بمجاهدات مر آن را جلب توان کرد و مر مجاهدات مر حصول
سکر را علت نگردد و مجاهدات اندر حال صحو توان کرد و صاحب صحو را قید بقبول سکر نباشد و این محال
باشد و اکنون من حقیقت سکر و صحو را باختلاف مشایخ بیان کنم تا اشکال برخیزد ان شاء الله عز و جل

الکلام فی السکر و الصحو بدان اعزک الله تعالی که سکر و غلبه عبارتیست که ارباب معانی کرده‌اند
از غلبهٔ محبت حق تعالی و صحو عبارتست از حصول مراد و اهل معانی را اندرین معانی سخن بسیار است
گروهی این را بر آن فضل نهند و گروهی آن را برین مزیت نهند آنانکه سکر را فضل نهند بر صحو آن
ابویزید است و متابعان وی گویند صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن حجاب
اعظم بود از حق و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر و اختیار وی و فنای
تصرفش اندر حق ببقای معانی و قوائی که اندر وی موجود است بخلاف جنس وی و آن ابلغ و اتم و
اکمل آن حال بود چنانکه داود ع اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد که خداوند تعالی فعل وی را

پیو اضافت کرد و گفت وَ قَتَلَ دَاوٗدُ جَالُوْتَ و پیغامبر ما صلی اللّٰه علیه و سلم اندر حال صحو بود
در وجود آمد که خداوند تعالی فعل وی را بخود اضافت کرد و گفت وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ

فشتان ما بین عبد و عبد و آنکه بخود قایم بود و بصفات خود ثابت گردند تو گردی بر وجه کرامت
و آنکه بحق قایم بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم آنچه کردیم پس اضافت فعل بنده بحق نیکوتر
از اضافت فعل حق به بنده که چون فعل حق به بنده مضاف بود بنده بخود قایم بود و چون فعل بنده
بحق مضاف بود بحق قایم بود که چون بنده بخود قایم بود چنان بود که داود را یک نظر بجائے افتاد که
از آن جنس زن زن اوریا بر وی حرام شد از آنچه آن در محل صحو بود و این در محل سکر و باز آنکه صحو را
فضل نهند بر سکر آن جنید است رض و متابعان وی گویند که سکر محل آفت است از آنچه آن تشویش
احوال است و ذهاب صحت و گم کردن سررشتهٔ خویش و چون قاعدهٔ همه معانی طالب باشد یا از روے
فنای وی یا از روے بقاے وی یا از روی محو وی یا از روے اثبات وی چون صحیح الحال نباشد فایدهٔ
تحقیق حاصل نشود از آنچه دل اهل حق مجرد میباید از کل مثبتات و نابینائے هرگز از بند اشیا رست
و از آفت آن رستگاری نه و ماندن خلق اندر چیزها بدون حق بدانست که چیزها را چنانکه هست نمی
بینند و اگر ببینند بر بی هد و دیدار درست بر دو گونه باشد یکی آنکه ناظر اندر شے بچشم بقاے آن نگرد و
دیگر آنکه بچشم فناے آن نگرد اگر بچشم بقا نگرد مر کل را اندر بقاے خود ناقص یابد که اشیا بخود باقی نه بینند
اندر حال بقا شان اگر بچشم فنا نگرد کل موجودات را اندر جنب بقاے حق فانی یابد و این هر دو صفت
مرا و را از موجودات اعراض فرماید و از آن بود که پیغامبر گفت صلعم اندر حال دعا که اللّٰهم ارنا الاشیاء

کما هی از آنچه هر که دید آسود و این معنی قول خدایست عز و جل که گفت فَاعْتَبِرُوْا یٰاُوْلِی الْاَبْصَار
تا نه بینند اعتبار نگیرند پس این جمله جز اندر احوال صحو درست نیاید و مر اهل سکر را ازین معنی هیچ آگاهی
نه چنانکه موسی ع اندر حال سکر بود طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از هوش بشد خَرَّ مُوْسیٰ صَعِقًا و
رسول ما علیه الصلوة والسلام اندر حال صحو بود از مکه تا بقاب قوسین در عین تجلی بود و هر زمان هشیار
تر و بیدارتر بود شعر شربت الراح کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب وما رویت ٭ و شیخ من گفتی

تبارا ما سکر بر دو گونه بود یکے بشراب مودت و دیگر بکاس محبت و سکر مودتے معلول باشد که تولد آن
از رویت نعمت بود و سکر محبتی بے علت بود که تولد آن از رویت منعم بود پس هر که نعمت بیند خود را
بدیده باشد اگرچه اندر سکر بود و سکر وی صحو باشد و صحو نیز بر دو گونه بود یکے صحو بر غفلت و دیگر بر
محبت اقامت و صحوی که غفلتی بود آن حجاب اعظم بود و صحوی که محبتے بود آن کشف ابین باشد
پس آنکه مقرون بغفلت بود اگرچه صحو باشد سکر بود و آنکه موصول بمحبت بود اگرچه سکر بود صحو باشد
چون اصل مستحکم بود صحو چون سکر باشد و سکر چون صحو و چون بے اصل باشد هر دو بے قاعده بود و
فی الجمله صحو و سکر اندر مقدمگاه مردان بعلت اختلاف معلول باشد و چون سلطان حقیقت جمال خود
بنماید صحو و سکر هر دو طفیلی نمایند انچه اطراف این هر دو معنی بیکدیگر موصول است و نهایت یکے
بدایت دیگرے باشد و بدایت و نهایت جز اندر تفاریق صورت نگیرد و آنچه نسبت آن بتفرقه باشد اندر
حکم متساوی باشد و جمع نفی تفاریق بود و اندرین معنی گوید که شعر اذا طلع الصباح بنجم راح
تساوی فیه سکران و صاح و اندر سرخس دو پیر بودند یکے لقمان و دیگر ابوالفضل حسن رضی الله عنهما روزی
لقمان نزدیک ابوالفضل اندر آمد و یرا یافت جزوی اندر دست گرفته گفت یا ابا الفضل اندرین جزو
چه میجوئی گفت همانکه تو اندر ترک وے گفت این خلاف چراست گفت خلاف تو مے بینی که از من
مے پرسی که چه میجوئی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار شو تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو
چه مے طلبیم پس طیفوریان را با جنیدیان این مقدار خلاف بود که یاد کردیم و اندر معاملت مطلق مذهب
وے ترک صحبت وے و اختیار عزلت بود و مریدان را جمله چنین فرماید و این طریقے محمود و سیرتے
ستوده است اگر میسر شود و اما الجنیدیة تولی جنیدیان بابی القاسم الجنید بن محمد کنند رح و اندر
وقت وے مر او را طاؤس العلما گفتندے و سید این طایفه و امام الائمه ایشان وے بود و طریق وے
مبنی بر صحو است بر عکس طیفوریان و اختلاف وے گفته آمد و معروف ترین مذاهب و مشهورترین مذهب
و بیشتر مشایخ جمله جنیدی مذهب بوده اند و جز این اندر کلمات شان اختلاف بسیار است اندر معاملات
این طریقت اما من مخافت تطویل را برین اختصار کردم و اگر کسے را باید که بیشتر ازین بداند [illegible]

و تفصیل ... در کشف الاسرار تصنیف حضرت مصنف [illegible]

وگر باید خواند تا بهتر ازین معلوم شود که مذهب من اندرین کتاب اختصار است و ترک تطویل و بالله
التوفیق و اندر حکایات یافتم که چون حسین بن منصور اندر غلبۀ خود از عمر بن عثمان تبرا کرد
و نزدیک جنید آمد جنید او را گفت بچه آمدی گفت تا با شیخ صحبت کنم گفت مرا با مجانین صحبت
نیست که صحبت را صحت بباید که چون آفت صحبت کنی چنان باشد که با سهل بن عبدالله تستری
و با عمر کردی گفت ایها الشیخ الصحو والسکر صفتان للعبد و ما دام العبد محجوبا عن ربه حتی فنی
اوصافه صحو و سکر دو صفت اند مر بنده را و پیوسته بنده از خداوند محجوب است تا اوصاف وی فانی شود جنید
گفت یا ابن المنصور اخطاءت فی الصحو والسکر خطا کردی اندر صحو و سکر از آنچه خلاف نیست که صحو عبارت
از صحت حال است با حق و سکر عبارتست از فرط شوق و غایت محبت و این هر دو معنی اندر تحت صفت
و اکتساب خلق اندر نیاید و من یا پسر منصور اندر کلام تو فضول بسیاری بینم و عبارات بی معنی والله اعلم بالصواب
و اما النوریة تولی نوریان بابی الحسن احمد بن نوری کند رحمة الله علیه و وی یکی از صدور علمای متصوفه
بود و مشهور و مذکور اندر میان ایشان بمناقب لامع و حجج قاطع وی را اندر تصوف مذهبی پسندیده است
و قاعدۀ مذهبش تفضیل تصوف باشد بر فقر و معاملتش موافق جنید باشد و از نوادر طریقت وی یکی آنست
که اندر صحبت ایثار حق صاحب فرماید بر حق خود و صحبت بی ایثار حرام دارد و گوید که صحبت مر درویشان را
فریضه است و عزلت ناستوده و ایثار صاحب بر صاحب هم فریضه است و از وی میباید که گفت ایاکم
والعزلة فان العزلة مقارنة الشیطان و علیکم بالصحبة فان فی الصحبة رضا الرحمن بپرهیزید از
عزلت که آن مقارنت شیطانست و بر شما باد الصحبت که اندر صحبت خوشنودی خداوندست عز و جل و
اکنون من حقیقت ایثار را بیان کنم و چون بباب صحبت و عزلت برسم آنجا رموز آن را شرح دهم تا
عامتر بود ان شاء الله تعالی عز و جل الکلام فی الایثار خداوند گفت عز و جل و یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة ایثار کنند اگرچه بدان حاجتمند باشند و نزول این آیت اندر شان فقرای
صحابه بوده است بر خصوص و حقیقت ایثار آن بود که اندر صحبت حق صاحب خود نگاه دارد و نصیب خود
اندر نصیب وی فرو نهد و رنج بر خود نهد از برای راحت صاحب خود لان الایثار القیام بمعاونة الاغیار

مع الاستعمال ما امره الجبار لرسوله المختار صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی خذ العفو وأمر
بالعرف واعرض عن الجاهلين. و این شرح تر اندر باب آداب صحبت بیاید اما رواینجا ایثار
است و این بر دو گونه باشد یکی اندر صحبت چنانکه ذکرش گذشت و دیگر اندر محبت و اندر ایثار حق صاحب
نوعی از رنج و کلفت است و اما اندر ایثار حق دوست همه نوع و راحت است و اندر حکایات مشهورست
که چون غلام الخلیل این طائفه عداوت خود ظاهر گردد با هر یک دیگر گونه خصومتی پدیدار آورد و نوری و
رقام و ابوحمزه را بگرفتند و بدار الخلافه بردند و غلام الخلیل گفت این قومی اند از زنادقه اگر امیر المؤمنین
فرمان دهد بکشتن ایشان اصل زنادقه متلاشی شود که سر همه این گروه اند هر کس را این خیر بر دست
وی برآید من اورا ضامنم بمزدی بزرگ خلیفه در وقت بفرمود که گردنهای ایشان بزنند سیاف آمد
و آن هر سه را بر دست ببستند سیاف قصد قتل رقام کرد نوری برخواست و بجای رقام نشست بروشنگاه
سیاف بطربی و طوعی تمام ازین عجب در شدند مردمان سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان چیزی
نیست که بدین رغبت فراپیش آن آیند که تو آمدی و هنوز نوبت بتو نارسیده گفت آری طریق من
مبنی بر ایثار است و عزیزترین چیزها در دنیا زندگانیست میخواهم تا این نفسی چند اندر کار این برادران
کنم که یک نفس دنیا بنزدیک من دوستر از هزار سال آخرتست از آنچه این سرای خدمتست و آن
سرای قربت و قربت بخدمت یابند برید این خبر بخلیفه برگرفت خلیفه از رقت طبع و دقت سخن وی اندر
چنان حال متعجب شد و کس فرستاد که اندر امر ایشان توقف کنید و قاضی القضات ابو العباس بن
علی بود حوالت حال ایشان بدو کرد وی هر سه را برگرفت و بخانه برد و آنچه از ایشان پرسید از
احکام شریعت و حقیقت مر ایشان را اندران تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد و
آنگاه نوری گفت ایها القاضی اینهمه که پرسیدی هنوز هیچ چیز نه پرسیدی که ان لله عبادا یاکلون
بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و ینطقون بالله که خداوند را مردانند که قیام شان
بدوست و قعود و نطق و حرکت و سکون جمله بدوی و زنده بدوانند و پاینده بمشاهده او که اگر یک لحظ
مشاهده حق از روزگار ایشان گسسته شود خروش از ایشان برآید قاضی متعجب شد اندر دقت کلام

درحت حال وی بخلیفه نوشت که اگر این طایفه ملاحده اند مِنَ الموحدِ فِی العالَمِین من گواهی دهم و حکم
کنم که اندر همه روی زمین موحدی نیست خلیفه مر ایشان را بخواند و گفت حاجت خواهید گفتند ما را
بتو حاجت آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مقرب گردانی و نه بهجر خود مطرود که هجر تو ما را
چون قبول تست و قبول تو چون هجر تو خلیفه بگریست و بکرامت مر ایشان را باز گردانید و از نافع
روایت آرند که گفت ابن عمر را ماهی آرزو گرد و اندر همه شهر طلب کردند و نیافتند و من از پس چندین
روز بیافتم و بفرمود تا بریان کردند و بر گرده پیش وی آوردم اثر شادی اندر سیمای وی آوردن
آن ماهی دیدم در حال سایلی بر در سرای وی آمد بفرمود که این را بدان سایل دهید غلام گفت یا
سیدی چندین روز این میخواستی اکنون چرا میدهی بجای این سایل را چیزی دیگر بدهیم گفت ای
غلام خوردن این بر من حرام است که این را از دل بیرون کرده ام بدان خبری که از حضرت رسول
شنودم صلی الله علیه وسلم که ایما امرء اشتهی شهوة فرد شهوته واثر الاخر علی نفسه غفر له آنکه آرزو
کند و یرا چیزی از شهوات آنگاه که بباید دست از آن باز دارد و دیگری را آرد و اولیتر از خود دارد
لا محاله خداوند مر او را بیامرزد آورده اند در حکایات یافتم که ده کس اندرویشان ببادیه فرو شدند و اندر راه
منقطع گشتند و تشنگی مر ایشان را دریافت و با ایشان یک قدح شربت آب بود هر یکی بدیگر ایثار میکردند
و کسی نخورد تا همه ایشان از دنیا شدند بجز یک کس وی گفت چون بدیدم که همه بمردند من آن آب
بخوردم و بقوت آن براه باز آمدم یکی گفت او را اگر نه خوردی بهتر بودی وی گفت یا هذا شریعت
را چنین دانسته شریعت است که اگر نخوردمی قاتل نفس بودمی و ماخوذ بدان گفت پس ایشان قاتل نفس
بوده اند گفت نه از آنکه از ایشان یکی می نخورد تا دیگری بخورد چون جمله اندر موافقت فرو شدند من
بماندم و آب لا محاله بر من واجب شد شرعا که آن بباید خورد چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر
بستر پیغامبر علیه السلام بخفت و وی با ابوبکر صدیق رض از مکه بیرون آمد و بغار اندر آمدند آن شب کفار قصد
کشتن پیغامبر صلعم کرده بودند خداوند عز و جل جبرائیل و میکائیل را گفت که من میان شما برادری
داده ام و یکی را از شما زندگانی درازتر از دیگری گردانیده ام کیست از میان شما دو که ایثار کند برادر خود را

هر دو زندگانی و مرگ خود را اختیار کند هر دو خود را از زندگانی اختیار کردند خداوند عز و جل با جبرئیل
و میکائیل گفت شرف علی ببینید و فضلش بر خود که من میان وی و میان رسول خود برادری
داده‌ام وی قتل و مرگ خود اختیار کرد و بر جای پیغامبر صلعم بخفت و جان فدای وی کرد و زندگانی
بر وی ایثار کرد و بهلاک خود اکنون هر دو بر زمین شوید و ویرا از دشمنان نگاه دارید آنگاه جبرئیل
و میکائیل بیامدند یکی بر سرگاه وی نشست و یکی بر پایگاه وی جبرئیل گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی
طالب ان الله تعالی یباهی بک علی ملائکته کیست چون تو ای پسر ابی طالب که خداوند تعالی بتو
مباهات میکند بر همه ملائکه و تو اندر خواب خوش خفته آنکه این آیت آمد اندر شان وی وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ و چون بجنگ احد خداوند تعالی
مر مومنان را آزموده گردانید یکی گوید از صالحات انصار که من بیرون آمدم با شربتی آب تا یکی
از آن خویشان را آب دهم اندر حربگاه یکی را دیدم از کرام صحابه مجروح افگنده و نفس وی بشمردی من اشارت کرد
که آن آب بمن ده من بر وی بردم مجروحی دیگر آواز داد که بمن ده وی آن آب نخورد و مرا گفت
بدو بر همچنین چون بدو آوردم دیگری آواز داد که آن آب بمن ده و او هم نخورد و گفت بدو بر
همچنین تا هفت کس همچنان هفتم خواست که آن شربت از من بستاند جان بداد باز گشتم تا دیگری را
دهم همه‌شان بفرمان حق بحق رسیده بودند آنگاه این آیت آمد وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و اندر بنی اسرائیل عابدی بود که چهارصد سال عبادت کرده بود یکی گفت
بار خدایا اگر این کوهها نیافریده بودی رفتن و سیاحت کردن بر بندگان آسان‌تر بودی پیغامبر
آن وقت صلوات الله علیه فرمان آمد که مر آن عابد را بگوی که بر تصرف کردن اندر ملک ما ترا چه کار است
اکنون که تصرف کردی نامت از دیوان سعدا پاک کردم و اندر دیوان اشقیا بنشتم عابد را طربی
اندر دل پدید آمد و سجده شکر کرد مر خداوند را پیغامبر وقت گفت ای [illegible] بر شقاوت سجده شکر واجب
نشود گفت شکر من نه بر شقاوت است ملکه بر آنست که نام من باری اندر دیوانی هست از دو اوین وی
اما حاجتی دارم ای پیغامبر خدای گفتا بگو تا باز گویم گفت بگو مر خداوند عز و جل را که اکنون [illegible]

[illegible]

بیفرستی تا بدانی گردان مرا که جملهٔ همه موحدان عاصی بگیرم تا ایشان جمله به بهشت روند فرمان آمد که
بگوی مر آن بنده ما که این امتحان نه از برای اهانت تو بود که این جلوه کردن تو بود بر سر خلایق و
بقیامت تو و آنکه شفاعت کنی ویرا اندر بهشت باشد و من از احمد حماد سرخسی پرسیدم که ابتدا توبهٔ تو
چگونه بود گفت وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان فرو شدم بسر اشتران خود و مدتی آنجا بودم
و پیوسته من دوست داشتمی که گرسنه بودمی و نصیب خود با دیگری دادمی و قول خدای عزوجل که گفت
وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ اندر پیش دل من تازه بودی و بدین طایفه
اعتقادی داشتم روزی شیری گرسنه از بیابان برآمد و اشتری از آن من بکشت و بر سر بالای شد و بانگی
بکرد و هر چه اندران نزدیکی سباعی بود بانگ وی شنیدند بروی مجتمع شدند وی بیامد و اشتر را بهم
در بدرید و هیچ نخورد و باز بران سر بالا شد آن سباع از روباه و شغال و گرگ و آنچه بدین ماند همه از آن
خوردن گرفتند وی بیبود تا همه بازگشتند آنگاه قصد کرد تا لختی از آن بخورد روباهی لنگ از دور
پدیدار آمد شیر بازگشت و بر بالا شد تا آن روباه چندانکه توانست از آن بخورد و بازگشت آنگاه شیر
بیامد و لختی از آن بخورد و من از دور نظاره میکردم چون بازگشت بزبان فصیح مرا گفت یا احمد
ایثار بر لقمه کار سگان بود مردان جان و زندگانی ایثار کنند چون این برهان بدیدم دست از
کل اشغال بداشتم و ابتدا توبهٔ من آن بود و جعفر خلدی گوید رض که روزی ابوالحسن نوری رح اندر
خلوت مناجات میکرد و من برفتم تا مناجات وی را گوش دارم چنانکه وی نداند که سخت فصیح و لبق
بود میگفت بار خدایا اهل دوزخ را عذاب کنی و جمله آفریدگان تواند بعلم و قدرت و ارادت قدیم
و اگر ناچار دوزخ را از مردم پر خواهی کرد قادری بر آنکه بمن آن دوزخ و طبقات آن پر کنی و مر ایشان
را به بهشت فرستی جعفر گفت من اندر امر وی متحیر شدم دیدم بخواب که آینده بیامدی و گفتی خدای
گفت که ابوالحسن را بگوئی که ما ترا بدان شفقت و تعظیم تو بخشیدیم که با بندگان ماست و ویرا نوری
بدان خواندندی که اندر خانه تاریک چون سخن گفتی بنور باطنش خانه روشن گشتی و بنور حق اسرار
مریدان بدانستی تا جنید گفت ویرا که ابوالحسن جاسوس القلوب است این است تخصیص مذهب وی

و این اصل قوی و امری معظم است بنزدیک اهل بصیرت و بر آدمی هیچ سخت تر از بذل روح نیست
و دوست بداشتن از محبوب خود و خداوند عزوجل کلید همه نیکوئیها اندر بذل محبوب خود بدا گردانیده است
چنانکه گفت لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و چون روح کسے مبذول باشد مال و حال محقر
و لقرا اچه خطر باشد و اصل این طریقت این است چنانکه یکے بنزدیک رویم آمد رح که مرا وصیتی کن گفت
یا بنی لیس الامر غیر بذل الروح ان قدرت علی ذلک والا فلا تشتغل بترهات الصوفیة اے پسر
این امر بجز بذل جان نیست اگر توانی الا بترهات صوفیان مشغول مشو و هرچه بجز این بود همه ترهات است
و خداوند گفت عزوجل وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
و نیز گفت وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ پس حیات ابدی اندر قربت
بذل روح یابند و ترک نصیب اندر خود فرمان وے و متابعت و دوستانش اما ایثار و اختیار جمله اندر تحت
معرفت تفرقه باشد و اندر عین جمع عین ایثار که ترک نصیب خود و اصل نصیب خود و تا روش طالب
متعلق بکسب وے بود همه هلاک وے بود و چون جذب حق ولایت خود ظاهر کرد احوال و افعال وے
جمله بر هم بشولید و ویرا عبارت نماند و روزگارش را اسم نه تا کسے ویرا نامی نهد و یا از وے عبارتی
کند و یا چیزے را بدو حوالت کند و اندرین معنی شبلی گوید رح شعر غبت عنی فما احس بنفسی
و تلاشت بصفاتی الموصوفة : فانا الیوم غایب عن جمیع : لیس الا العبارة الملهوفة : و اما السهلیة
تولی سهلیان بسهل بن عبدالله تستری کنند وے از محتشمان اهل تصوف بود و کبرای ایشان
چنانکه ذکر وے گذشت و در جمله اندر وقت خود سلطان وقت بود و از اهل حل و عقد بود و اندرین طریقت
و ویرا براهین ظاهر بسیار بود که اندر ادراک حکایات آن عقل عاجز شود و طریق وے اجتهاد و مجاهدة
نفس و ریاضت است و مریدان را بمجاهدة بدرجه کمال رسانیدی و اندر حکایات معروفست که مریدی
را گفت جهد کن تا یکروز همه روز میگوئی یا الله یا الله و دیگر روز و دیگر روز همچنان تا ویرا آن
خو گرفت گفت اکنون شبها بدان پیوند چنان کرد تا چنان شد که اگر خود را جائے بخواب دیدی همان
میگفتی اندر خواب تا آن عادت طبع وے شد آنگاه گفت اکنون ازین باز گرد و بیاد داشت

بخلاف کردن و مدح کرد آنانرا که بخلاف نفس کوشیدند و ذم کرد مر آنرا که بر موافقت نفس رفتند
چنانکه خدای تعالی گفت عزوجل وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و نیز گفت فَكُلَّمَا جَاءَكُمْ
رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ و از یوسف صدیق ع ما را خبر داد و گفت وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي
إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و پیغامبر گفت صلعم إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ
نَفْسِهِ و اندر آثار موجود است که خدای عزوجل بداود ع وحی فرستاد و گفت یا داود عاد نفسک
فَإِنَّ وُدَّهَا فِي عَدَاوَتِي پس این جمله که یاد کردیم اوصاف اند و لا محاله صفت را موصوفی باید تا بدان
قایم بود و این صفت بخود قایم نباشد و معرفت آن صفت جز بشناخت جمله قالب معلوم نگردد و طالب
شناختن آن بیان اوصاف انسانیت و سر آن اندر حقیقت انسانیت مردمان سخن گفته اند که تا این
اسم چه چیز است و مر چه چیز را سزاوار است و علم بدین جمله طالب حق فریضه است از آنچه هر که بخود جاهل
بود بغیر خود جاهلتر بود و چون بنده مکلف باشد بمعرفت خداوند معرفت خود او را باید تا بصحت حدث
خود قدم خداوند را بشناسد و بفنای خود بقاء حق را معلوم کند و نص کتاب بدین ناطق است که خداوند
مر کفار را بجهل بخود وصفت کرد و گفت وَمَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ ای جهل نفسه
و یکی گفته است از مشایخ من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و رسول گفت ع من عرف نفسه فقد
عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و یقال من عرف نفسه بالذل فقد
عرف ربه بالعز و یقال من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را
نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله اینجا معرفت انسانیت است و اختلاف مردمان
از اهل قبله گروهی گویند انسان جز روح نیست این جسد جوشن و هیکل آنست و موضع و مأوی نگاه
داشت تا از خلل طبایع محفوظ باشد و حس و عقل صفت آن و این باطل است از آنچه جان چون از
بنیت جدا شود و بر انسان بخوانند و این نام ازین شخص مرده بر نخیزد و چون با وی جان بود
انسانی بود زنده و چون بیجان باشد انسانی بود مرده و دیگر آنکه جان اندر قالب ستور نیز موضع
است و او را انسان نخوانند و اگر علت انسانیت روح بودی بایستی که هر جا که جان داری بودی حکم

انسانیت موجود بود پس دلیل قایم شد بر بطلان قول ایشان و گروهی دیگر گفته‌اند که این اسم واقع
است بر روح و جسد بهم و چون یکی از دیگری مفارق بود این اسم ساقط شود چنانکه بر اسپی
چون دو رنگ مجتمع شود یکی سیاه و دیگری سفید آنرا ابلق خوانند و چون از یکدیگر جدا شوند آن
رنگها یکی را سیاه خوانند و دیگری را سفید و این نیز باطل است بقول خدای عز و جل که گفت هَلْ أَتَىٰ
عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا و مر خاک آدم را بیجان انسان خوانده بود
جان بدان قالب پیوسته نبود و گروهی دیگر گویند که انسان جزویست نامتجزی و محل آن دل است
که قاعده همه اوصاف آدمی آنست و این هم محال است که اگر یکی را بکشند و دل از وی بیرون کنند هم اسم
انسانیت از وی نیوفتد و پیش از جان باتفاق اندر قالب آدم دل نبود و گروهی از مدعیان متصوفه را
اندرین معنی غلطی افتاده است و گویند که انسان آکل و شارب و محل تغیر نیست و آن سرّ الهی است و این
جسد تلبیس آنست و آن مودع است اندر امتزاج طبع و اتحاد جسد و روح گوییم باتفاق جمله عقلا و
مجانین و کفار و فساق و جهال اسم انسانیت است و اندر ایشان هیچ معنی نیست ازین اسرار و جمله متغیر
و آکل و شارب‌اند و اندر قالب وجود شخص هیچ معنی نیست که آنرا انسان خوانند و از بعد عدمش نیز نه
و خداوند عز و جل جمله مایها را که اندر ما مرکب گردانیده است انسان خوانده است بدوان معنی‌ها که آن در
بعضی آدمیان نیست کقوله عز و جل وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً
فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا
الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خداوند تعالی که وی
اصدق القائلین است ازین خاک ناپاک این صورت مخصوص با همه تغییر آن انسان است چنانکه گروهی
گفته‌اند از اهل سنت که انسان حی است که صورتش بدین صفت معهود است که موت این اسم را از وی
نفی نکند تا صورت معهوده آلت موسوم بر ظاهر و باطن و مراد از صورت معهود تندرست و بیمار بود و آلت
موسوم مجنون و عاقل و باتفاق هر چه صحیح‌تر بود کاملتر باشد اندر خلقت پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کاملتر
بود نزدیک محققان از سه معنی باشد یکی روح و دیگر نفس و سه دیگر جسد و هر عینی را ازین صفتی صفتی

بود که بدان قایم بود و روح با عقل و نفس با هوا و جسد را حس و عموم موهوم است و از کل عالم و عالم ...
رست و اندر هر دو جهان مر انسان نشان است نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش ترکیب وی از
بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و عرصات یا نجهان بجای بهشت از لطافت و
نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجای عرصات و جمال این هر دو معنی بظهور است پس بهشت نتیجه
رضای وی و دوزخ نتیجه سخط وی همچنین روح مومن از روح معرفت و نفس وی از حجاب و ضلالت و تا اندر
قیامت مومن از دوزخ خلاص نیابد به بهشت نرسد و حقیقت رویت نیابد بتحقیق ارادت نرسد که قاعده آن
روح است بحقیقت قربت و معرفت نرسد پس هر که دنیا اندر اثبات بشناسد و از و بکل ان اعراض کند و بر صراط
شریعت قیام کند بقیامت دوزخ و صراط نبیند و در جمله روح مومن داعی وی بود به بهشت که اندر دنیا
نمونه آن ولیست و نفس داعی وی بدوزخ که اندر دنیا نمونه آن ولیست آن یکی را مدبر عقل تمام و این دیگر
را قاید هوای ناقص تدبیر آن یکی صواب و از آن این دیگر خطا پس بر طالب این درگاه واجب بود که
پیوسته طریق مخالفت وی سپرند تا بخلاف وی مر روح و عقل را مدد کرده باشند که آن موضع سر خدایست
عز و جل والله اعلم بالصواب **فصل** اما آنچه مشایخ گفته اند اندر نفس ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه اشد
الحجاب رویة النفس و تدبیرها صعب ترین حجب بنده را رویت نفس است و متابعت تدبیر آن از آنچه متابعت
وی مخالفت حق عز و جل بود و مخالفت حق سر جمله حجابها بود و ابو یزید بسطامی گوید رح علیه النفس صفة
لا تسکن الا الی الباطل نفس صفتی است که سکونت آن بباطل بود و هرگز وی راه حق سپری نکند و محمد بن
علی الترمذی گوید رحمة الله علیه تزیدان تعرف الحق مع بقاء نفسک فیک و نفسک لا تعرف نفسها
فکیف تعرف غیرها خواهی تا حق را بشناسی با بقای نفس تو اندر تو و نفس تو خود را با بقای خود مر خود را
نمی شناسد چگونه غیر خود را بشناسد یعنی نفس خود اندر حال بقای خود بخود محجوبست چون بخود محجوب بود
بحق چگونه مکاشف گردد و جنید گوید رح اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنای کفر قیام بنده باشد
بر مراد تن خود از آنچه نفس را با لطیفه اسلام مقارنت نیست لامحاله پیوسته در اعراض کوشد و معرض منکر بود
و منکر بیگانه ابو سلیمان دارانی گوید ص علیه النفس خاینة مانعة وافضل الاعمال خلافها نفس خاین است

شده است و مانع او طلب رضاء و بهترین اعمال خلاف نفس است زانچه خیانت اندر امانت بیگانگی بود و ترک رضا گم شدگی و انفاس ایشان اندرین معنی بیش از آنست که حصر توان کرد چنگلی آنرا آمدم بر سر مقصود و اثبات مذهب سهل اندر صحت مجاهدات نفس و ریاضت آن و طریق بیان اندر حقیقت آن و بالله التوفیق

الکلام فی مجاهدة النفس قال الله تعالی وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وقال النبی صلعم

المُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ فِي اللهِ ونیز گفت رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهَادِ الْاَکْبَرِ قِیْلَ یَا رَسُوْلَ اللهِ مَا الْجِهَادُ الْاَکْبَرُ قَالَ اَلَا وَهِیَ مُجَاهَدَةُ النَّفْسِ بازگشتیم از جهاد خوردترین یعنی غزو و همی جهاد اکبر گفتند یا رسول الله جهاد اکبر چیست گفت مجاهدهٔ نفس و رسول صلعم مجاهدهٔ نفس را بر جهاد تفضیل نهاد از آنچه رنج آن زیادت بود که آن جهاد راندن و جب بود و مجاهده قهر کردن آن پس بدان اکرمک الله طریق مجاهدت نفس و سیاست آن واضح و پیداست که ستوده است میان همه اهل ادیان و ملل مخصص اند اهل این طریقت برعایت آن و مستعمل و جاریست این عبارت اندر میان خواص و عام ایشان و مشایخ را اندرین معنی رموز و کلمات بسیار است و سهل بن عبدالله تستری رض اندر اصل این غلو بیشتر کند و ویرا اندر مجاهدات براهین بسیار است و گویند که وی خود را بران داشته بود که هر پانزده روز یکبار طعام خوردی و عمر دراز بگذشت و جملهٔ اندک جمله محققان مجاهدت اثبات کرده اند و مر آن را اسباب مشاهده گفته اند و مخصوص بوده است که مجاهده را علت مشاهده گفته است و مر طالب را اندر حق یافت تاثیری عظیم نهاده است و مرے زندگانی دنیا را در طلب فضل شد بر حیات عقبی در حصول مراد از آنچه گوید آن ثمرهٔ این است چون در دنیا خدمت کنی آنجا قربت یابی بی خدمت آن قربت نباشد باید تا علت وصول حق مجاهدهٔ بنده باشد لیکن هم بتوفیق وی و دیگران گویند که وصول حق را علت نباشد که هر که بحق رسد بفضل رسد فضل را با عمل چکار و پس مجاهدت تهذیب نفس راست نه حقیقت قرب را از آنچه رجوع مجاهده به بنده باشد و حوالهٔ مشاهده بحق محال بود که این علت آن گردد یا آن آلت این و حجت سهل رح اندرین قول خدایست عز و جل که گفت وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز جمله دعوت انبیا و اثبات شریعت و نزول کتب و جمله احکام تکلیف مجاهدتست اگر مجاهدت علت مشاهده نبودی حکم

اثبات جمله اهل شدی و نیز جمله احوال و بنیاد ضمنی متعلق بحکم وصل و لعد و هر که اهل از حکم نفی کند شرع و رسم
جمله بضرورة اندر اصل اثبات تکلیف درست آید و ه اند فرع طعام مریسیری را ما جامع مروفه سرا
علت شود و این تعطیل کل معانی بود پس رویت اسباب اندر افعال توحید بود و نفی آن تعطیل وی این
اندر مشاهده دلایل است و انکار این انکار مشاهده و مکابره عیان بود نه بینی که اسب توسن را بریاضت
از صفت ستوری بصفت مردمی آرند و اوصاف ستوری اندر وی مبدل کنند تا تازیانه از زمین
برگیرد و بخداوند دهد و گوی بدست بگرداند و مانند این کودک بی عقل عجمی را بریاضت عربی زبان میکنند
نطق طبیعی وی را اندر وی مبدل بگردانند و باز وحشی را بریاضت بدانجا رسانند که چون بگذارندش
میرود و چون بخوانند باز آید و رنج بندبردی دوستر از آزادی و گذشتگی بود و سگ پلید را بمجاهده بدان
محل رسانند که کشته وی حلال بگیرد و از آن آدمی بی مجاهده و ریاضت نایافته حرام و ما این بس معاملت
جمله شرع و رسم بر مجاهده است و رسول صلعم اندر حال تقرب حق و یافتن کام و امن ما تحقیق عصمت
چندان مجاهده کرد از گرسنگی های دراز و روزه های وصال و بیداری های شب که فرمان آمد یا محمد طه ما
انزلنا علیک القرآن لتشقی قرآن بتو بدان نفرستادیم تا تو خود را هلاک کنی و از ابوهریره روایت
آمد که رسول صلعم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و من میدیدم که وی را رنج میرسید گفتم یا رسول الله
آن خشت فرا من ده که من بجای تو این کار بکنم گفت یا اباهریره خذ غیرها فانه لاعیش الا عیش
الآخرة یا اباهریره تو خشتی دیگر بردار که سرای عیش آخرت است و دنیا سرای رنج و مشقت و حیان
بن خارجه روایت کند که از عبدالله عمر رض پرسیدم که اندر غزو چه گویی گفت ابدأ بنفسك فجاهدها و ابدأ
بنفسك فاغزها فانك ان قتلت فارا بعثك الله فارا و ان قتلت مرائیا بعثك الله مرائیا و ان قتلت
صابرا محتسبا بعثك الله صابرا محتسبا پس هر چندان که تالیف و ترکیب عبارت را اندر حق بیان معانی
اثر است تالیف و ترکیب مجاهدت را اندر اصول معانی اثر است چون بیان بی عبارت و تالیف آن
درست نیاید حصول بی مجاهدت و ترکیب آن درست نیاید و آنکه دعوی کند مخطی بود ز انچه عالم و اثبات حدث
آن دلیل معرفت آفریدگار است و معرفت نفس و مجاهدت آن دلیل مواصلت وی و حجت گروهی دیگر آنست

گوید اندر این آیت اندر تفسیر مقدم و موخر است جاهدوا که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ای الذین

هدیناهم سبلنا جاهدوا فینا و رسول گفت صلعم لن ینجی احدکم عمله قیل ولا انت یا رسول الله

قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته ترجمه یکی از شما بعمل خود گفتند تو هم نه یا رسول الله فرمود من

هم نه بجز آنکه خداوند تعالی بر من رحمت کند پس مجاهدت فعل بنده باشد و محال باشد که فعل وی علت نجات

وی گردد پس خلاص و نجات بنده متعلق بمشیت است نه بمجاهدت از آنجا که خداوند گفت عز وجل

فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و نیز گفت

تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء تکلیف همه عالمیان اندر اثبات مشیت خود نفی کرد

اگر مجاهده علت وصول بودی ابلیس مردود نبودی و اگر ترک آن علت برد و طرد بودی آدم صلوات

الله علیه هرگز مقبول و مصفا نبودی پس کار بسبقت عنایت دارد نه بکثرت مجاهدت نه هر که مجتهدتر ا

ایمن‌تر بلکه هر که بعنایت بیشتر وی بحق نزدیکتر یکی اندر صومعه مقرون طاعت از حق دور و یکی

اندر خرابات موصول معصیت بحق نزدیک اشرف همه معانی ایمان است کودکی را که مکلف نیست حکمش

حکم ایمان بود و مجانین همچنان پس چون اشرف مواهب بی مجاهدت علت نباشد آنچه کم از آن بود

هم بعلت محتاج نبود و من که علی بن عثمان الجلابی ام میگویم که این خلافیست اندر عبارت بدو

معنی از آنچه یکی میگوید من طلب وجد و دیگری میگوید من وجد طلب سبب یافتن طلب بود و سبب طلبیدن

یافت آن مجاهدت میکند تا مشاهدت یابد و این مشاهدت میکند تا مجاهدت یابد حقیقت این آن بود

که مجاهدت اندر مشاهدت بجای توفیق است اندر طاعت و آن عطاست از حق عز وجل پس چون علت حصول

طاعت بی توفیق محال بود و حصول توفیق نیز بی طاعت محال بود و چون بی مشاهدت مجاهدت موجود نباشد

بی مجاهدت مشاهدت نیز محال بود پس لمعه از جمال خداوندی بباید تا بنده را بمجاهدت دلالت کند چون

علت وجود مجاهدت آن لمعه باشد هدایت سابق بود بر مجاهدت اما آنچه آن قوم یعنی سهل و اصحاب او

حجت کنند که هر که مجاهدات اثبات نکند برد جمله انبیا و کتب و شرایع منکر بود که مدار تکلیف بر مجاهدت است

بهتر از این بباید که مدار تکلیف بر هدایت حق است مجاهدات اثبات حجت راست نه حقیقت و علت را

و خداوند عز و جل گفت وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا
مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ و اگر ما فرشتگان را بفرستیم و مردگان
را با ایشان بسخن آریم و برانگیزیم برایشان همه چیزها ایشان ایمان نیارند تا ما نخواهیم از آنچه علت
ایمان مشیت ماست نه رویت دلایل و مجاهدت ایشان و نیز گفت که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ
أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ آنانکه کافر اند مساویست نزدیک ایشان اظهار
حجت و درود دلایل و انذار از اهوال قیامت و ترک آن ایشان ایمان نیارند که ما ایشان را
از اهل ایمان نگردانیده ایم و دلهای ایشان بحکم شقاوت مختوم است پس ارسال انبیا و نزول
کتب و ثبوت شرایع اسباب وصول اند نه علت وصول از آنچه ابوبکر رض اندر حکم تکلیف همان بود که
ابوجهل اما ابوبکر بعدل و فضل برسید و ابوجهل بعدل بی فضل باز ماند پس علت وصول ابوجهل
از فضل باز ماندن عین وصول است نه طلب وصول که اگر طالب مطلوب هر دو یکی بودی طالب واجد
بودی و چون واجد بودی طالب نبودی از آنچه رسیده آسوده باشد و نیز طالب آسایش درست
نیابد و پیغامبر گفت صلعم مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ هر که او را دو روز چون هم بود یعنی طالبان
را اندر معنی ظاهر بود باید که هر روز بهتر باشد و این درجه طالبان است و گفت اسْتَقِيمُوا وَلَنْ تُحْصُوا
استقامت گیرید و بر حال باشید پس مجاهدت را سبب گفت و سبب اثبات کرد مر اثبات حجت را و وصول
را از سبب نفی کرد و تحقیق الهیت را و آنچه گویند که اسپ را بمجاهدت بصفتی دیگر گردانند بدانکه اندر اسپ
صفتی است مکتوم که اظهار آن را مجاهدت سبب است که تا ریاضت نیابد آن معنی ظاهر نشود
و اندر خر که آن معنی نیست هرگز اسپ نگردد و نه اسپ را بمجاهدت خر توان گردانید و نه خر را بریاضت اسپ
توان گردانید از آنچه این قلب عین باشد پس چون چیزی که عینی را قلب نتواند کرد اثبات آن اندر
حضرت حق محال بود و پیران پیر رح یعنی سهل تستری مجاهدتی بر فتت کسی از آن آزاد بود و دیدن
آن عبارت او ایشان منقطع بود و چون گروهی که عبارت آن را بی معاملتی مذهب گردانیده اند
و محال باشد که آنچه همه معاملت است بیابد بعبارت گردد و در جمله مر اهل این قصه را مجاهدتیست

سود و اهست باتفاق اما رویت آن اندر بیان فنا است نیست که مجاهدت نفی میکند نه راو ش عین
مجاهدت است که مراد عدم رویت مجاهدت است و سیمت تا شدن بافعال خود اندر محل قدس از رنج مجاهدت
فعل بنده بود و مشاهدت داشت حق تا داشت حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد و تعمیری از خود تا
دل نگرفت که چندین مشایخ که خود کنی و نفس حق نه بینی که چنین سخن فعل خود گوئی پس مجاهدت
دوستان فعل حق باشد اندر ایشان بے اختیار ایشان و آن قهر و گدازش بود و گدازش جمله
نوازش بود و مجاهدت جاهلان فعل ایشان باشد اندر ایشان باختیار ایشان و آن تشویش بود
و پراگندگی و دل پراگنده و از آفت پراگنده بود پس تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت
نفس را متابعت مکن که وجود هستی تو حجاب است اگر بفعلی محجوب بودی بفعل دیگر برخاستی چون
کلیت تو حجاب است تا بکلیت فنا نگردی شایسته بقا نگردی لان النفس کلب باغ و جلد الکلب لا یطهر
الا بالدباغ و اندر حکایات معروف است که حسین بن منصور رح بکوفه اندر خانه محمد بن الحسین العلوی
نزول کرده بود ابراهیم خواص رح بکوفه اندر آمد چون خبر وے بشنید نزدیک وے شد حسین گفت یا ابراهیم
اندرین چهل سال که تو تعلق بدین طریق داری ازین معنی ترا چه چیز حاصل شده است گفت طریق
توکل مرا مسلم شده است حسین گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید
عمر اندرین عمران باطن ضایع کردی پس فنا کجا است اندر توحید یعنی توکل عبارتیست از معاملت
خود با خداوند تعالی و درستی باطن با عتماد کردن بدو وے چون کسے عمرے اندر معالجت باطن کند
عمرے دیگر باید تا در معالجت ظاهر کند و عمر ضایع کند و هنوز از حق بوے و اثرے نیافته باشد و
از شیخ ابو علی سیاه مروزی رح حکایت کنند که گفت من نفس را بدیدم بصورتے مانند صورت من که
یکے موی وے گرفته بود و ویرا بمن داد و من ویرا بدرختے بستم و قصد هلاک وے کردم مرا گفت یا ابا علی
رنج کم من لشکر خدایم مرا گم نتوانی کرد و از محمد بن علیان نسوی روایت آرند وے از کبار
اصحاب جنید بود که من اندر ابتدائی حال که آفتهای نفس بینا گشته بودم و کمین گاههاے
وے بدانسته از وی پیوسته حقدے اندر دل من بود روزی چیزے چون روباه بچه از گلوی من

شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا ویرا هوای معصیتی اندر دل پدید نیاید چون
از هوا پدید آید آنگاه شیطان آن را بگیرد و می آراید و بر دل وی جلوه میکند و این معنی را وسواس خوانند
پس ابتدای آن از هوا بوده باشد والبادی اظلم و این معنی قول خدایست عز و جل که گفت مر ابلیس را
که بگفت که من جمله آدمیان را از راه ببرم إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ترا بر بندگان خاص
من هیچ سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت نفس و هوای بنده باشد و ازان بود که پیغامبر صلی الله علیه
و سلم گفت وَمَا مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَقَدْ غَلَبَهُ شَيْطَانُهُ اِلَّا عُمَرُ فَاِنَّهُ غَلَبَ شَيْطَانَهُ هیچکس نیست که شیطان
ویرا غلبه کرده است یعنی هوای هر کسی مراورا غلبه کرده است بجز عمر که وی شیطان خود را غلبه کرده است
پس هوا ترکیب طینت آدم و ریحان جان فرزندان وی است که پیغامبر گفت الهوى والشهوة معجونتان بطينة
ابن آدم و نزاع هوا بنده را امیر کند و ارتکاب آن امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا را ارتکاب کرد و امیر بود
اسیر شد و یوسف ترک هوا بگفت اسیر بود امیر گشت و از جنید رضی پرسیدند ما الوصل قال ترك ارتكاب الهوى
آنکه خواهد که بوصلت حق مکرم شود هوا گو تن را خلاف کن که بنده بهیچ عبادت بحق تقرب نکند بزرگتر از آنکه
مر هوا را خلاف کند زانچه کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر از آن بود که هوا را خلاف کردن و اندر
حکایات یافتم از ذوالنون مصری که گفت یکی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت
قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم از محمد بن فضل البلخی میاید که گفت عجب دارم از آنکه بهوای خود بخانه
وی شود و زیارت کند چرا بر هوای نفس تا بدو رسد و با وی دیدار کند اما ظاهر ترین صفتی مر نفس را
شهوت است و شهوت معنی است پراگنده اندر اجزای آدمی و جمله حواس ورا کار است و بنده بحفظ
جمله مکلف است از فعل هر یک مسئول شهوت از ان چشم دیدار و از ان گوش شنیدن و از ان بینی بوی
و از ان زبان گفتن و از ان کام چشیدن و از ان جسد لمس بسودن و از ان صدر اندیشیدن پس باید
که طالب راعی و حاکم خود باشد و روز و شب در کار خود را و ران بگذارد تا این دواعی هوا را که اندر حواس او
می آید از خود منقطع گرداند و از خداوند تعالی اندر خواهد تا ویرا بدان صفت گرداند که این ارادت از باطن
وی مرفوع گردد که هر آنکه بجز شهوت مبتلا گردد از کل معانی محجوب شود پس اگر بنده بتکلف این از خود

سخن در آنجاست و چنین اصل و را شرح باید داد تا معلوم گردد اکنون من بسبیل اختصار تحقیق این کلمه
واسباب اوصاف و سخن مردمان اندر آن بیارم ان شاء الله عز و جل الکلام فی اثبات الولایة بدانکه
قاعده و اساس طریقت تصوف و معرفت جمله بر ولایت و اثبات آنست و جمله مشایخ رحمهم الله بحکم اثبات این
موافق اند اما هر کسے بعبارتے دیگر گون بیان این ظاهر کرده اند و محمد بن علی را مخصوص است بالاطلاق این
عبارت حقیقت طریقت را اما ولایت بفتح واو تصرف بود اندر لغت و ولایت بکسر واو امارت بود
و نیز هر دو مصدر فعل ولیت باشند و چون چنین بود باید که تا دو لغت بود چون دلالت و دلالت و نیز ولایت
ربوبیت بود و از آنست که خدای عز و جل گفت هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ که کفار تولی بوے کنند و نیز [illegible]
و از معبودان خود تبری کنند و نیز ولایت بمعنی محبت بود اما ولی روا باشد که فعیل بود بمعنی مفعول چنانکه
خدای گفت عز و جل وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ که خداوند تعالی بنده خود را بافعال و اوصاف وے نگذارد
و اندر کنف حفظ خودش بدارد و روا باشد که فعیل باشد بمعنی مبالغه اندر فاعل که بنده تولی طاعت وے کند
و برعایات حقوق وے مداومت کند و از غیر وے اعراض کند این یکے مرید باشد و آن دیگر مراد و این
جمله معانی از حق به بنده و از بنده بحق روا بود از آنچه روا باشد که وے تعالی ناصر دوستان خود باشد ز آنچه
وعده کرد خداوند تعالی مر دوستان خود را از صحابهٔ پیغامبر بنصرت و گفت اَلَا اِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ و نیز گفت
وَاَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلٰى لَهُمْ ای لا ناصر لهم چون کفار را ناصر نبود لا محاله مومنان را ناصر بود
که نصرت کند عقول شان را اندر استدلال آیات و بیان معانی بر دلهای ایشان و کشف براهین بر اسرار ایشان
و نصرت کند مر ایشان را بر مخالفت نفس و شیطان و موافقت امر خود و نیز روا باشد که بدوستی مخصوص گرداند
ایشان را و از محل عداوت نگاه دارد چنانکه گفت يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ تا و یرا بدوستی وے دوست اند و دیگر
از لطف بر تابند تا هم وے ولی ایشان باشد و هم ایشان اولیای وے و روا باشد که یکے را ولایتے دهد
بر اقامت کردن بر طاعت وے و ویرا اندر حفظ و عصمت نگاه دارد تا وے بر طاعت وے اقامت کند و از
مخالفتش به پرهیزد و شیطان از حس وے بگریزد و روا بود که یکے را ولایتے دهد تا حلش اندر ملک حل و
عقدش عقد بود و دعوتش مستجاب و انفاسش مقبول چنانکه پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم رب اشعث اغبر

عمرا این سبب نوشتم علی اللہ لا بزه و مردیست که اندر خلافت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنه و نیل بر عادت خود بایستاد
اندر جاهلیت هر سال کنیزکی آراسته در وی انداختندی تا روان شدی عمر رضه بر کاغذ پاره نوشت که ای
آب اگر بخود ایستاده روا باشد و اگر بفرمان خدا ایستاده عمر میگوید که برو چون رقعه اندر آب انداختند آب
بر رفت و این امارت بحقیقت بود پس مراد من اندر ولایت و اثبات آن آنست که بدانی که اسم ولی مر آنکس را
روا بود که این معانی مذکور اندر وی موجود باشد چنانکه ویرا حال این بود که گفتیم و قال و پیش ازین مشایخ
اندرین کتب ساختند و آن عزیز و ذوفیت گشت اکنون من عبارات آن پیر بزرگوار که صاحب مذهب است
بیارم چنانکه اعتقاد من بدان مقرراست تا ترا فواید بسیار حاصل شود و بجز تو آنرا که سعادت خواندن این
کتاب باشد از طلاب این طریقت انشاء اللہ عز و جل **فصل** بدانکه ترا که اللہ تعالی که این لفظ متداول
است میان خلق و کتاب و سنت بدین ناطق است چنانکه خداوند گفت عز و جل اَلَآ اِنَّ اَوْلِيَاۗءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ و نیز گفت نَحْنُ اَوْلِيَاۗؤُكُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ و جای دیگر گفت
اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا و پیغامبر گفت صلی اللہ علیه و سلم اِنَّ مِنْ عِبَادِ اللّٰهِ لَعِبَادًا يَغْبِطُهُمُ الْاَنْبِيَاءُ وَ
الشُّهَدَاءُ قِيْلَ مَنْ هُمْ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صِفْهُمْ لَنَا لَعَلَّنَا نُحِبُّهُمْ قَالَ قَوْمٌ تَحَابُّوْا بِرُوْحِ اللّٰهِ مِنْ غَيْرِ
اَمْوَالٍ وَلَا اكْتِسَابٍ وُجُوْهُهُمْ نُوْرٌ عَلٰى مَنَابِرَ مِنْ نُوْرٍ لَا يَخَافُوْنَ اِذَا خَافَ النَّاسُ وَلَا يَحْزَنُوْنَ
اِذَا حَزِنَ النَّاسُ ثُمَّ تَلَا اَلَآ اِنَّ اَوْلِيَاۗءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ و نیز پیغامبر گفت صلعم که خدای
گفت عز و جل مَنْ اٰذٰى وَلِيًّا فَقَدِ اسْتَحَلَّ مُحَارَبَتِيْ و مراد ازین آنست که خداوند تعالی را اولیا اند که ایشان
را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک وی اند که برگزیدست شان و نشانه اظهار فعل
خود گردانیده است و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبیعی از ایشان پاک گردانیده و از متابعت
نفس و هواشان برهانیده تا همت شان بجز وی نیست و انس شان بجز با وی نه پیش از ما بوده اند اندر
قرون ماضیه و اکنون هستند و از پس این الی یوم القیامة خواهند بود از آنچه خداوند تعالی مر این امت را
شرف داده است بر جمله امم و ضمان کرده است که من شریعت محمد را نگاه دارم چون برهان حجج
عقلی امروز موجود است اندر میان علما باید تا برهان عینی نیز موجود باشد اندر میان اولیا و خواص

خداوند و این خلاف ما با دو گروه باشد یکی معتزله و دیگر عامهٔ حشویان معتزله تخصیص یکی را منکر
انکار کنند از گزیدگان و نفی تخصیص وی نفی تخصیص نبی باشد و این کفر باشد و عوام حشویان تخصیص
روا دارند اما گویند که بوده اند و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل هر دو یکی بود از آنچه طرفی از انکار
اولیتر باشد از طرفی دیگر پس خداوند تعالی برهان نبوی را تا امروز باقی گردانیده است و اولیا را سبب
اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلعم ظاهر میباشد و مر ایشان را والیان عالم گردانید
تا مجرد مر حدیث وی را گشته اند و راه متابعت نفس را اندر نوشته تا از آسمان باران به برکت اقدام ایشان آید
و از زمین نبات به صفای احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان ظفر به همت ایشان یابند و از ایشان چهار
هزار اند که مکتومانند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند
و اخبار بدین مورود است و سخن اولیا بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است و اما آنک
اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق سیصد تن اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را
ابدال خوانند و هفت دیگر که مر ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگر که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را
نقبا خوانند و یکی دیگر که مر وی را قطب خوانند و غوث نیز خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور
باذن یکدیگر محتاج باشند و بر این اخبار مروی ناطق است و اهل سنت بر صحت این مجتمع اند و مراد اندرین
موضع شرح و بسط این نیست اینجا عام اعتراض کنند از آنچه گفتم که مر ایشان یکدیگر را بشناسند که هر یک
از ایشان ولی اند پس باید که از عاقبت خود ایمن باشند و این محال باشد که معرفت ولایت امن اقتضا کند
چون روا باشد که مؤمن بایمان خود عارف بود و ایمن نباشد روا نباشد که ولی بولایت خود عارف باشد
و ایمن نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت حق تعالی ولی را بامن عاقبت او عارف گرداند و صحت
حال بر وی و حفظ وی از مخالفت و اینجا مشایخ را اختلافست و من علت اختلاف پیدا کرده ام که
هر که از آن چهار هزار که مکتوم است معرفت وی مر خود را بولایت روا ندارند و آنکه از این گروه دیگرند
روا دارند و بسیاری از فقها نیز موافق آن گروه اند و بسیاری موافق این گروه و از متکلمان همچنان
استاد ابو اسحق اسفراینی و جماعتی از متقدمان بر آنند که ولی خود را نشناسد که ولی است و استاد ابوبکر ابن

و جماعتی دیگر از متقدمان بر آنند که جایز نباشد ولی خود را که ولی است گوییم مر آن گروه را که اندر معرفت
او مر خود را چه زیان و آفت است گویند که معجب شود چون بداند که ولی ام گوییم شرط ولایت حفظ
حق بود و آنکه از آفت محفوظ بود اندر وی معجب نباشد و این سخن سخت عامیانه است که کسی ولی باشد
و بر وی کرامات ناقض عادات بگذرد و وی نداند که من ولی ام یا این کرامات است و گروهی از عوام
این گروه را تقلید کرده اند و بعضی آن گروه دیگر را و حدیث ایشان معتبر نیست اما معتزله کلیت تخصیص و کرامات
را منکر شوند و حقیقت ولایت کرامات و تخصیص بود و گویند که همه مسلمانان اولیای خدااند چون مطیع باشند
و هر که با حکام ایمان قیام کرد و صفات خدا و رؤیت خدا را منکر شد و مومن را خلود دوزخ روا داشت و به
تکلیف به مجرد عقل بی ورود رسل و نزول کتب مقر آید وی ولی بود و نزدیک همه مسلمانان این ولی بود
اما ولی شیطان و گویند که اگر ولایت کرامت واجب کردی بایستی تا همه مومنان را کرامت بودی از آنچه
همه اندر ایمان مشترک اند چون اندر اصل مشترک باشند باید که اندر فرع نیز مشترک باشند و آنگاه گویند که روا
باشد که مومن و کافر را کرامت باشد و آن چون گرسنگی باشد اندر سفری که میزبانی پدید آید و یا ماندگی تا کسی
وی را بر ستوری نشاند و مانند این و گویند که اگر روا بودی که کسی مسافتی به یک شب قطع کردی بایستی تا پیغامبر
را بودی صلی الله علیه وسلم که چون وی قصد مکه کرد خدای گفت عز و جل وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا
بالغیه الا بشق الانفس گوییم قول شما باطل است بدانچه خدای گفت عز و جل سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی الآیه و معنی تحمل اثقالکم رجوع صحابه بر فتن از مکه آن بود که کرامات
خاص است نه عام و اگر ایشان جمله به کرامات بکردندی عام گشتی و ایمان غیبی ضروری شدی و محل احکام ایمان
غیبی و خبر شدن برخاستی زانچه ایمان اندر محل عموم است اندر مطیع و عاصی و ولایت اندر محل خصوص پس خدای
تعالی آنچه حکم آن در محل عموم نهاد پیغامبر صلعم بر موافقت ایشان تحمل اثقال فرمود و آنچه حکم آن اندر محل
خصوص نهاد یک شب مر پیغامبر خود را از مکه به بیت المقدس رسانید و از آنجا به قاب قوسین و عجایب عالم
بدو نمود و چون باز آمد هنوز بسیاری از شب مانده بود و فی الجمله حکم ایمان عام بود با عام و حکم کرامت خاص
با خاص و نفی تخصیص مکابره عیان بود چنانکه بر درگاه ملک حاجب و دربان و ستوربان و وزیر بود و هر چند که

اندر حکم جاری یکسان باشند ایمان بعضی را خاصیتی است پس هر چند که اندر حقیقت ایمان یکسان باشند مومنان
اندر یکی عاصی بود و یکی مطیع و یکی عالم و یکی عابد و یکی جاهل پس درست شد که انکار تخصیص اندر
کل معانی بود والله اعلم بالصواب فصل و مشایخ ما هر یکی اندر تحقیق عبارت ولایت رموزاست آنچه مر
شود از عبارات رموز شان بیارم تا فائده تمامتر شود ان شاء الله عز وجل ابو علی جوزجانی گوید رحمه الولی
هو الفانی فی حاله والباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود
که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهده حق ممکن نبود مر او را که از حال خود خبر دهد یا جز با خداوند تعالی بیارامد
زیرا که خبر بنده از حال خود باشد چون احوال فانی شد و برا از خود خبر دادن درست نیاید و با غیر حق آرام
نیاید که از حال خود خبر دهد ابدا آنچه خبر دادن غیر را از حال عیب کشف سر حبیب باشد و کشف سر حبیب بر غیر حبیب محال
باشد و نیز چون اندر مشاهدت باشد و مشاهدت رویت غیر محال باشد و چون رویت غیر نباشد قرار با خلق چگونه
ممکن شود و جنید گفت رحمه الله الولی لا یکون له خوف لان الخوف ترقب مکروه یحل فی المستقبل او انتظار محبوب
یفوت فی المستانف والولی ابن وقته لیس له وقت مستقبل فیخاف شیئا وکما لا خوف له لا رجاء له لان الرجاء
انتظار محبوب یحصل او مکروه یکشف وذلک فی الثانی من الوقت وکذلک لا یحزن من حزونة الوقت لان من
کان فی ضیاء الرضا وروضة الموافقة فانی یکون له حزن قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و مراد ازین قول آنست که گفت ولی را ترس نباشد از آنچه ترس از هوس چیزی باشد که اندر
آمدن آن بر دل کراهیتی بود و یا بر تن بلایی و یا محبوبی مر ترسد که از وی فوت شود که اندر حال با ویست
ولی را وقت بود و در وقت خوف نباشد که از آن ترسد و چنانکه او را خوف نبود رجا هم نباشد از آنچه رجا امید محبوبی
باشد که بدو رسد اندر ثانی حال یا کربتی که ازوی رفع شود و اندر حزن نباشدش از آنچه اندوه از کدورت وقت
بود و پس آنکه اندر حظیره رضا بود و روضه موافقت اندوه او را کجا باشد عوام را چنین صورت بندد اندرین قول که
چون خوف و رجا نباشد و حزن نه بجای آن امن باشد و امن بوهم نباشد که امن از نادیدن غیب بود و اعراض
از وقت و این همه آنان باشد که رویت بشریت شان نباشد و آرام با صفت نه و خوف و رجا و امن و حزن
جمله نصیبهای نفس باز گردد و آن چون آن فانی شود رضا بنده را صفت گشت و چون رضا آمد احوال مستقیم

مقصد بمعلول اندر احوال اعراض بپیدا آمد نگاه و غیبت بر دل گفته گشت و معنی آن بر سر ظاهر شد و ابوعثمان مغربی
گوید رحمه الله الولی قد یکون مشهوراً ولا یکون مفتوناً ولی مشهور باشد اندر میان خلق اما مفتون نباشد و دیگری
گوید الولی قد یکون مستوراً ولا یکون مشهوراً ولی مستور باشد و مشهور نباشد این که احتراز کرد از شهرگی
شنیدن بدان بود که اندر شهرگی فتنه باشد پس بوعثمان گفت روا بود که وی مشهور باشد اما شهرگی وی بی
فتنه باشد از آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود بر کاذب خود هم ولایت واقع
نشود و اظهار کرامت بر دست کاذب محال باشد باید که فتنه از روزگار وی ساقط بود و این هر دو قول بدان
خلاف باز گردد تا ولی خود را فتنه اسد مفتون و شرح آن اندرکی تطویل و اندر حکایات است که ابراهیم ادهم علیه الرحمه مردی را
گفت که خواهی تا تو ولی باشی از اولیای خدا تعالی گفت بلی میخواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة
و فرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه بدنیی و عقبی رغبت مکن که رغبت کردن بدنیا اعراض کردن بود از حق
بچیزی فانی و رغبت کردن بعقبی اعراض کردن بود از حق بچیزی باقی و چون اعراض بچیز فانی بود فانی فنا شود
و اعراض نیست گردد و چون اعراض بچیزی باقی بود بر بقا فنا روا نباشد پس بر اعراض وی هم فنا روا
نباشد و فائدهٔ این کلمه آنست که خدای را بدنیی و عقبی مده و گفت فارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند و
دنیی و عقبی را در دل خود راه مده و روی دل بحق آر و چون این اوصاف اندر تو موجود باشد ولی باشی و از
ابو یزید پرسیدند رحمه الله که ولی که باشد گفت الولی هو الصابر تحت الامر والنهی ولی آن باشد که اندر تحت امر و
نهی خداوند صبر کند زانچه هر که را دوستی حق در دل و زیاده تر امر وی بر دلش معظم تر و از نهی او تنش دورتر
و هم از ابو یزید رحمه حکایت کنند که گفت وقتی مرا گفتند که در فلان شهر ولی است از اولیای خدای عزوجل
برخاستم و قصد زیارت وی کردم چون بمسجد وی رسیدم وی از خانه بیرون آمد و اندر مسجد خیو از دهان بر زمین
افگند من از آنجا باز گشتم و برا سلام نا گفته گفتم ولی باید که شریعت بر خود نگاه دارد تا حق تعالی حال بر وی نگاه
دارد و اگر این مرد ولی بودی خیو از دهان بر زمین مسجد نیفگندی حفظ حرمت او با حق او را نگاه داشتی مر صحت
کرامت را آن شب پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که مرا گفت یا بایزید برکات آنچه کردی اندر تو رسید
دیگر روز بدین درجه رسیدم که شما همی بینید و شنیدم که یکی بنزدیک شیخ ابوسعید اندر آمد نخست پای چپ اندر

مسجد بنا دگفت او را باز گردانند کهم کرامانیست معصوم حق و بند اندر آمد ما طریقت پیدا و گروهی از ملاحده لعنهم الله نیز
بدین طریق تعلق کردند و گفتند که خدمت چندان باید کرد تا بنده ولی شود چون ولی شد خدمت برخاست و این
ضلالت است و بی هیچ مقام نیست اندر راه حق که بنده را رکنی از ارکان خدمت برخیزد و بجایگاه خود شرح این
تمامی باز گوییم ان شاء الله عز وجل **الکلام فی اثبات الکرامة** بدانکه ظهور کرامت جایز است بر ولی اندر حال صحت
تکلیف بر وی و فریقین از اهل سنت و جماعت بدین متفق اند و اندر عقل نیز مستحیل نیست از انچه این نوع مقدور خداوند
است و اظهار آن منافی هیچ اصلی نیست از اصول شرع و از ادراک جنس آن از اوهام گسسته نیست و کرامت علامت
صدق ولی بود و ظهور آن بر کاذب روا نباشد بجز علامت کذب دعوی وی و آن فعلی بود ناقض عادت
اندر حال بقای تکلیف و آنکه به تعریف حق بر وجه استدلال صدق را از کذب بداند وی نیز از ولی باشد گروهی
از اهل سنت گویند که کرامت درست است اما نه تا حد معجزه چون استجابت دعوت و حصول مراد از آن و آنچه
بدین ماند که عادات آن را نقض نکند گوییم شما را از ظهور فعل ناقض عادت بر دست ولی صادق اندر زمان
تکلیف چه صورت می بندد از فساد اگر گویند که نوع مقدور خداوند تعالی نیست این خود ضلالت است و اگر گویند
که نوع مقدور است اما اندر اظهار آن بر دست ولی صادق ابطال نبوت بود و نفی تخصیص انبیا این هم محال
است از آنچه ولی مخصوص است بکرامات و نبی بمعجزات والمعجزة لم تکن معجزة بعینها انما کانت معجزة [illegible]
من شرطها اقتران دعوی النبوة فالمعجزة تختص بالانبیاء والکرامات تکون للاولیاء و چون ولی ولی باشد
و نبی نبی میان ایشان هیچ شبهت نباشد تا ازین احتراز میباید کرد و شرف مراتب پیغامبران علیهم السلام بعلو رتبت و
صفای عصمت است نه بمجرد معجزه یا کرامت و یا اظهار بر ایشان فعل ناقض عادت و به اتفاق هر همه انبیا جمله
معجز است ناقض عادت و اندر اصل اعجاز جمله متساوی اند اما اندر درجات تفضیل یکی را بر یکی فضل است
پس چون روا باشد تسویه افعال ناقض عادات مر ایشان را با یکدیگر و فضل بعضی [illegible] روا باشد که این را نیز کرامت
بود فعلی ناقض عادت و انبیا از وی فاضلتر باشند و چون آنجا فعل ناقض عادت علت تفضیل و تخصیص ایشان
نگردد با یکدیگر اینجا نیز فعل ناقض عادت علت تخصیص ولی نگردد بر نبی بعینه همان نکردند با ایشان و هر کرا این
دلیل را معلوم کند از عقلا این شبهت از دلش برخیزد و اگر یکی را صورت چنین بندد که اگر ولی را کرامت ناقض

[illegible] و براهی دید با صحابه حکایت آنچه با وی بگوید خدای تعالی جواب [illegible]
را صلی الله علیه وسلم بدید و بروی سلام گفت خداوند تعالی سلام میگوید [illegible] پیغامبر
صلی الله علیه وسلم ویرا بشنوانید و دعا کرد تا روی بقبله برگشت پس آنکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
بود فعلی بود ناقض عادت و معجزه بود و آنچه وی مر پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بدید آنکه پیغامبر [illegible] فعلی
بود هم ناقض عادت پس هیچ فرق نبود میان غیبت زمان و غیبت مکان چه کرامت صاحب اندر حال
غیبت مکان از پیغامبر و چه کرامات متاخران اندر حال غیبت زمان از وی و این فرقی مبین است و
برهان واضح بر استحالت مضادت کرامت مر اعجاز را زانچه کرامت جز اندر حال تصدیق صاحب معجزه ثابت
نشود و جز بر دست مومن مصدق مطیع پیدا نیاید زانچه کرامات امت معجزهٔ پیغامبر است زانچه شریعت وی
باقیست باید که تا حجت وی نیز باقی بود پس اولیا گواهان اند بر صدق رسالت رسول و روا نباشد که بر دست
بیگانه کرامتی ظاهر شود اندرین معنی حکایتی آمده از ابراهیم خواص رحمة الله علیه و آن سخت اندر خور بود اینجا
ابراهیم گفت من ببادیه فرو رفتم بر تجرید بر حکم عادت خود چون لختی بشدم یکی از گوشه برخاست و از من
صحبت خواست اندر وی نگاه کردم از دیدن وی نفرتی بر من باز آمد گفتم این چه شاید بود مرا گفت یا
ابراهیم رنجه دل مشو که من یکی از نصاری ام و صابیان ایشان از اقصای بلاد روم آمده ام با امید صحبت
تو گفتا چون بدانستم که بیگانه است دلم بیاسود و طریق صحبت و گزاردن حق وی بر من آسان تر گشت گفتم
یا راهب النصاری با من طعام و شراب نیست ترسم که ترا اندرین بادیه رنج رسد گفت یا ابراهیم چندین بانگ
تو اندر عالم و تو هنوز اندوه طعام و شراب میخوری گفتا عجب داشتم از آن انبساط وی و صحبتش قبول کردم مر
تجربه را تا اندر دعوی خود بچه جاست چون هفت شبانروز برفتیم تشنگی ما را دریافت وی بایستاد و گفت یا
ابراهیم چندین طبل تو اندر عالم میزنند بیار تا چه داری از گستاخیها برین درگاه که مرا طاقت نماند از تشنگی گفتا
من سر بر زمین نهادم و گفتم بار خدایا پیش این بیگانه مرا رسوا مگردان که وی اندر من بیگانگی برین
ظن نیکوست چه باشد که ظن کافری بر من وفا گردد گفتا چون سر برآوردم طبقی دیدم نهاده دو گرده نان و کاسهٔ
آب بران نهاده آن بخوردیم و از آنجا برفتیم چون هفت روز دیگر بیامد با خود گفتم که من این ترسا را تجربه

اگر اهل ... و جهتیس اند کمک وے بچیزے دیگر را امتحان کند چیزے از من حاجت کن گفتم یا رهبان النصاری
[illegible] اسپو نسبت است تا چه داری با نفر و وجاهت وے نیز سر بر زمین نهاد و چیزے گفت طبقے پدید آمد
در وی چهار قرص و چهار کاسه شربت آب بر وے نهاده من از آن سخت عجب داشتم و رنجه دل شدم و از زندگانی
خود نومید شدم و با خود گفتم که من از این نخورم که این از رهبانی کافری پدید آمده است و معونت وے
باشد من این سے نخورم با من گفت یا ابراهیم چرا نخوری گفتم نخورم گفتا به چه علت گفتم زانچه تو اهل این نیستی و
این از جنس حال تو نیست و من اندیشه کار تو متحیر اگر این را بر کرامت حمل کنم بر کافر کرامت روا نباشد
و اگر گویم معونت است تو مدعی شبهت افتد با من گفت یا ابراهیم بخور بشارت مر ترا دو چیز یکی باسلام من
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و دیگر آنکه ترا نزدیک
حق تعالی خطر بزرگ است گفتم چرا گفت زانچه ما را از این جنس هیچ چیز نباشد من از شرم تو سر بر زمین نهادم
و گفتم بار خدایا اگر دین محمد حق است و پسندیده است مرا دو قرص و دو کاسه شربت آب ده و اگر ابراهیم خود
ولی است مرا دو قرص و دو کاسه شربت آب ده چون سر بر آوردم این طبق حاضر کرده بودند ابراهیم از آن
بخورد و آن جوانمرد که راهب بود یکی از بزرگان دین شد و این معنی عین اعجاز نبی باشد موصول به کرامت
ولی و این نادر است که اندر غیبت نبی مر غیر را برهان نماید و اندر حضرت ولی مر غیر وے را از کرامت ولی نصیب
بود و بحقیقت منتهی ولایت را بحقیقت مبتدی آن نشناسد زانچه آن راهب از مکتومان بود و چون معجزه فرعون
پس ابراهیم صدق معجزه نبی اثبات کرد و آن دیگر هم صدق نبوت میطلبید و هم عز ولایت خداوند تعالی
بحسن عنایت ازلی مقصود وے حاصل کرد و این فرقی ظاهر است میان کرامت و اعجاز و اندرین معنی سخن
بسیار است و این کتاب بیش ازین حمل نکند و اظهار کرامات مر اولیا را کرامتی دیگر بود و شرط این کتمان است
نه اظهار بتکلف و شیخ من گفتی که اگر ولی ولایت ظاهر کند و بدان دعوی کند صحت حالش را زیان ندارد
اما تکلف وے با ظهار آن رعونت باشد والله اعلم بالصواب

الکلام فی اظهار جنس المعجزة بدی من یدعی الالهیة

اتفاق کرده اند مشایخ این طایفه و جملگی اهل سنت و جماعت بر آنکه روا باشد
فعل ناقض عادت مانند معجزه و کرامت پدید آید بر دست کافری که اسباب شبهت بظهور آن منقطع باشد

وکس را اندر کذب وی شک نباشد و ظهور آن فعل بر کذب او ناطق بود و آنچنان باید که فرعون چهار صد
سال عمر یافت که او را اندران هیچ بیماری نبوده است و آب از پس وی بیالا بر شدی و چون بایستادی
آب بایستادی و چون برفتی آب برفتی تا بر چند اندر دعوی وی مر عاقلان را شبهت نبود که وی
دعوی خدائی کرد و منظر است بعقلا که خداوند تعالی مجسم و مرکب نیست و اگر چنین افعال مانند این بسیار
دیگر ازوی پدید آمدی عاقل را بر کذب دعوی وی شک نبودی و آنچه از شداد صاحب ارم و از نمرود
روایت آمده از این جنس هم برین قیاس کن و مانند این مخبر صادق ما را خبر داده است که اندر آخر زمان
دجال بخواهد آمد و دعوی خدائی کند و دو کوه یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی میرود و این که بر راست وی
جایگاه نعیم باشد و آنکه بر چپ بود جایگاه عقوبت و عذاب و خلق را بخود دعوت کند و آنکه بدو نگرود
او را عقوبت کند و خداوند بسبب ضلالت وی خلق را وی میراند و زنده میگرداند و اندر عالم او امر وی
گسترانیده باشد اگر بجای آن صد چندان از افعال ناقض عادات ازوی پدیدار آید عاقل را اندر کذب
وی هیچ شبهت نیفتد که عاقل را بالضرورت معلوم بود که خدای بر خر ننشیند و متغیر و متلون و کور نباشد
و این معانی را حکم استدراج باشد و نیز روا باشد که بر دست مدعی رسالت که کاذب بود فعلی پدیدار آید
ناقض عادت که آن دلیل بر کذب وی بود چنانکه بر دست صادق و صادق را علامت صدق وی بود
اما روا نباشد که فعلی پدیدار آید که اندران کسی را شبهتی افتد و چون اثبات شبهت جایز باشد کاذب را از
صادق و صادق را از کاذب باز نتوان شناخت آنگاه طالب نداند که کرا تصدیق باید کرد و کرا تکذیب
باید کرد و آنگاه حکم حجت برین سبب بکلیت باطل شود و روا باشد که بر دست مدعی ولایت چیزی از
جنس کرامت پدیدار آید که وی اندر دین درست باشد اگر چه معاملتش خوب نباشد زیرا که وی بدان صدق رسول
اثبات میکند و فضل حق ظاهر میکند بر خود و نسبت آن فعل بحول و قوت خود میکند و آنکه اندر اصل ایمان راست
گوی بود بی برهان اندر جمله احوال اعتقاد اندر ولایت راست گوی بود و برهان آنچه اعتقاد وی در کل احوال
بر صفت اعتقاد ولی باشد اگر چه اعمالش موافق اعتقادش نباشد دعوی ولایتش زوی بترک معاملات دلیل
منافات نکند چنانکه دعوی ایمان بحقیقت کرامت و ولایت از مواهب حق است نه از مکاسب بنده پس

نسبت حقیقت ولایت را علت نگردد و پیش ازین گفته ام که اولیا معصوم نباشند که عصمت شرط نبوت است
اما محفوظ باشند از آفتی که از وجود آن نفی ولایت اقتضا کند و نفی ولایت از بعد وجود آن اندر چیزی
بسته است که نفی ایمانست و آن ردت بود نه معصیت و این مذهب محمد بن علی حکیم ترمذیست رح و از آن
جنید و ابوالحسن نوری و حارث محاسبی و جز ایشان بسیاری از اهل حقایق رح اما اهل معاملات چون سهل
بن عبدالله تستری و ابوسلیمان دارانی و ابوحمدون قصار و جز ایشان را رحمة الله علیهم مذهب آنست که
شرط ولایت مداومت کردن بر طاعت است چون کبیره بر دل ولی گذر کند وی از ولایت معزول شود
و پیش ازین گفتم که باجماع امت بنده بکبیره از ایمان بیرون نیاید پس ولایتی از ولایتی دیگر اولیتر نیست
چون ولایت معرفت که اصل همه کرامتهاست بمعصیت ساقط نشود محال باشد که آنچه کمتر از آنست اندر
شرف و کرامت بمعصیت زایل شود و این اختلاف اندر میان مشایخ دراز شده است و اینجا مراد من
اثبات آن جمله نیست اما مهمترین چیزها اندر معرفت این باب آنست که بدانی بعلم یقین که این کرامت بر
ولی اندر چه حال ظاهر شود اندر حال صحو یا اندر حال سکر و اندر غلبه یا تمکین و شرح صحو و سکر اندر ذکر
مذهب ابویزید بتمامی بیاورده ام و ابویزید و ذوالنون مصری و محمد بن خفیف و حسین ابن منصور و یحیی
بن معاذ رازی رح و جماعتی بر آنند که اظهار کرامت بر ولی بجز اندر حال سکر وی نباشد و آنچه اندر حال
صحو باشد آن معجزهٔ انبیا بود و این فرقی واضح است میان معجزه و کرامات اندر مذهب ایشان که اظهار
کرامات بر ولی اندر حال سکر وی باشد که وی مغلوب و پروای دعوت ندارد و اظهار معجزه بر نبی اندر حال
صحو وی باشد که وی تحدی کند و خلق را بمعارضهٔ آن خواند و صاحب معجزه مخیر بود میان دو طرف حکم یکی
اظهار وی آنجا که خواهد اعجاز را و دیگر کتمان آن و باز اولیا را این نباشد که ایشان را در کرامت اختیار باشد
که گاهی کرامت بخواهند و نباشد که گاهی نخواهند و باشد از آنچه ولی داعی نباشد تا حالش بقیام اوصاف
منسوب باشد که وی مکتوم باشد و حالش بفنا صفت موصوف باشد پس یکی صاحب شرع بود و دیگر صاحب ستر
پس باید که کرامت جز در حال غیبت و دهشت ظاهر نگردد و جمله تصرف وی بتصرف حق باشد و آنکه وقت وی
این چنین بود جمله نطقش بتالیف حق بود از آنچه صحت صفت بشریت یا لاهی بود و یا بیانی و یا سلطنی الهی

تا باشند و اولیا الٰهی تا باشند مانند انبیا در وی و تمو لی بی بدون تحقیق و تمکین و اولیا تا با فات حال فترت
با خود باشند محجوب باشند چون مکاشف شوند مدهوش و متحیر گردند اندر حقیقت لطائف حق و اما در حضرت
بجز اندر حال کشف درست نیاید که آن مر رجا قرب باشد و آن وقتی بود که همه مذهب بجز و یک فرق کمان
شود و هیچ عالم این آدمی بجز انبیا صفت نگردد الا که اندر وی عاریت باشد و آن بجز حالت سکر نباشد
چنانکه حارثه یک ره از دنیا گسسته شد و اندر دنیا بعقبی پیوسته شد گفت عزفت نفسی عن الدنیا فاستوی
عندی حجرها و ذهبها و فضتها و مدرها و روز دیگر وی را به خرابی همی دیدند که کار میکرد گفتند چه میکنی یا حارثه گفت
طلب قوتی میکنم کز آن چاره نیست پس آن ساعت چنان بود و این ساعت چنین پس مقام صحو اولیا ذ... عوام
بود و مقام سکر شان درجهٔ انبیا هرگاه که بخود باز آیند خود را یکی از آحاد مردمان دانند و چون از خود غایب شوند
بحق راجع شوند تا سکر شان مهذب شود و مرحق را منهب شوند و کل عالم اندر حق ایشان چون ذهب
شود و شبلی گوید رضی الله عنه شعر ذهب اینما ذهبنا و در اینما حیث درنا فضة فی الفضاء و از
استاد امام ابوالقاسم قشیری شنیدم رضی الله عنه که وقتی از طایرانی پرسیدم از ابتدای حالش گفت وقتی
مرا سنگی میبایست از رود خانهٔ سرخس هر سنگ که برمیگرفتم جوهری میشد و باز می انداختم و این از آن بود که
هر دو نیز دیک شده یکسان بود بلکه هنوز جوهر خوارتر که ویرا ارادت آن نبود و از سنگ بود و از خواجه امام
خزانی شنیدم بسرخس که گفت کودک بودم و بمحله رفته بودم از محلتها بطلب برگ توت از برای مادهٔ قز
و بر درختی شدم که ناگاه مه زو شاخ آن بنبز دم شیخ ابوالفضل ابن الحسن رضی الله عنه بران کوی بر من
بگذشت و من بر درخت بودم مرا ندید من هیچ شک نکردم که از خود غایب است و بدل با حق است بحکم
انبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال بیشتر است تا تو مرا دانگی نداده که موی سر باز کنم با دوستان
چنین کنند گفت اندر حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب ازم
کار همه تعریض با اعراض است مر گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت و از شبلی رحمة الله علیه آید که چهار
هزار دینار بجمله اندر دجله انداخت گفتند چه میکنی گفت سنگ ها به آب اولیتر گفتند چرا بخلق ندهی گفت ای
سبحان الله من بخدا چه حجت دارم که حجاب از دل خود برگیرم و بر دل برادران مسلمان نهم و شرط دین

شناخته [illegible] اندران سیماں بهتر انقد خواهم جائین جمله حال سکراست و شرح این گفته ام اما مراد ...
ثبات کرامات است و بایزید و ابو العباس سیاری و ابوبکر واسطی و محمد بن علی ترمذی صاحب مذهب
برانند که کرامات اندر حال صحو و تمکین ظاهر شود بدون سکر زانچه اولیای خدایتعالی مدبران ملک اند
و مشرفان عالم و خداوند تعالی مر ایشان را والیان عالم گردانیده است و حل و عقد آن بدایشان باز
بسته و احکام عالم را موصول همت ایشان گردانیده است پس بباید تا صحیح ترین همه رایها رای ایشان
باشد و شفیق ترین همه دلها دل ایشان بود بر خلق خدای زانچه ایشان رسیدگان باشند و تلوین و سکر
اندر ابتدای حال باشد چون بلوغ حاصل آمد تلوین با تمکین بدل گردد آنگاه وی ولی بر حق باشد
و کرامات وی صحیح بود و اندر میان اهل این قصه معروفست که هر اوتاد را باید کرد تا هر شب بگرد همه عالم بر
آیند و اگر هیچ جایی باشد که چشم ایشان بران نیفتاده باشد دیگر روز خللی اندران محل پدیدار آید آنگاه
ایشان بقطب انها کنند تا وی همت برگمارد و آن خلل از عالم خدایتعالی ببرکات وی زایل گردد
و آنانکه گویند که زر و کلوخ بنزدیک وی یکسان شده اینها همه علامت سکراست نادرستی دیدار و این را
پس شرفی نباشد و شرف مردان درست بین و درست دان را بود که زر بنزدیک وی زر بود و کلوخ کلوخ
اما آفت آن بینا بود تا گوید یا صفرا یا بیضاء غری غیری لالی یا زرزرد و یا سیم سفید بچه مرا فریبید که من شما مغرور
نگردم زانچه آفت شما دیده ام پس آنکه آفت وی بیند مر آن را حجاب باید چون بترک آن بگوید ثواب
آن بیابد و بازآنرا که چون کلوخ بود بترک کلوخ گفتن درست نباید بدی که چون حارثه صاحب
سکر بود گفت چون سنگ و کلوخ و زر و نقره بنزدیک من همه یکیست و ابوبکر صدیق رضی الله عنه صاحب
صحو بود آفت قبض دنیا دید و ثواب ردش را معلوم شد دست ازان بداشت تا پیغامبر گفت صلی
الله علیه وسلم که عیال را چه بازگذاشتی گفت الله و رسول و ابوبکر وراق ترمذی رحمة الله علیه روایت کند
که روزی محمد بن علی رحمة الله علیه مرا گفت یا ابابکر امروز من ترا بجای خواهم برد گفتم فرمان مر شیخ را
باشد با وی برفتم دیری بر نیامد که بیابانی دیدم سخت صعب و تختی زرین اندر میانه آن بیابان نهاده
در زیر درختی سبز و چشمه آب روان و یکی بر ان تخت نشسته و لباسی خوب پوشیده و چون محمد بن علی

بنزدیک من شد و برخاست و وی را بران تخت بنشاند چون زمانی برآمد [illegible] گفت
تا چهل کس گرد آمدند جمع شدند وی اشارتی کرد تا جهان در هوا از آسمان چیزی بعینی پدید آمد بخوردیم
محمد بن علی سوالی کرد و آن مرد بدان سخن بسیار گفت چنانکه من یک کلمه از آن فهم نکردم چون از
باز آمد و دستوری خواست و باز گشت و مرا گفت رو که سعید گشتی چون زمانی بود که بترمذ باز آمدیم من او را
گفتم ایها الشیخ آن چه جای بود و آن مرد که بود گفت آن تیه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب مدار
علیه بود گفتم ایها الشیخ اندرین ساعت چگونه از ترمذ به تیه بنی اسرائیل رسیدیم گفت یا ابا بکر ترا کار رسیدن
باید پرسیدن و چه و چگونگی و این علامت صحت حال باشد نه از آن سکر کنون این را مختصر کردم که اگر بتفصیل
آن مشغول شوم و اقوال آن را شرح دهم کتاب مطول شود و از مقصود باز مانم پس بعضی از دلائل که تعلق
بدین کتاب است بذکر کرامات و حکایات شان موصول گردانم تا بخواندن این مریدان را تنبیه باشد و علما را
ترویج و محققان را مذاکرات و عوام را زیادتی یقین و رفع شبهت گردد ان شاء الله و بالله التوفیق الکلام

فی ذکر کراماتهم بدانکه چون بحجت عقلی ثابت شد صحت کرامات و دلیل برهان آن تقدیم شد باید که تا
دلایل کتابی نیز معلوم شود و آنچه آمده است اندر اخبار صحاح که کتاب و سنت بر صحت کرامات و افعال ناقض
عادات بر دست اهل ولایت ناطق است و انکار آن جمله انکار حکم نصوص باشد اندر آنچه یکی آنکه خداوند تعالی
اندر نص کتاب ما را خبر داده است وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى اگر پیوسته بر سر
ایشان سایه کشتی و من و سلوی هر شبی تازه پدیدار آمدی اگر کسی گوید از منکران که آن معجزه موسی بود
ما نیز گوییم که روا بود از آنچه کرامات اولیا همه معجزه محمد است صلی الله علیه وسلم و اگر گویند که این کرامت و غیبت
واجب نکند که معجزه وی باشد و آن اندر وقت موسی بود گوییم که چون موسی علیه السلام از ایشان غایب شد
بطور رفت و همان حکم باقی می بود پس چه غیبت زمان و چه غیبت مکان چون آنجا معجزه اندر غیبت مکانی روا
بود اینجا اندر غیبت زمان هم روا بود و دیگر ما را خبر داد از کرامات آصف بن برخیا که چون سلیمان علیه السلام بایست
تا تخت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر کنند و خداوند تعالی بخواست تا شرف آصف بخلق نماید و کرامات وی
ظاهر کند و با اهل زمانه نماید که کرامات اولیا جایز بود و سلیمان گفت کیست آنکه تخت بلقیس را پیش از آمدن وی

استغفار بیداری ایشان می بردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام خوردند آنگاه چون نخستین گفت
بار خدایا اگر من اندرین راست گویم ما را فرجی فرست و فریاد رس پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم آنگاه آن
سنگ یک جنبیدنی کرد و شکافی پدیدار آمد و دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال و پیوسته دلم بدو مشغول
بودی هرچند بر او پیغام دادمی و خواندمی اجابت نکردی تا وقتی بتنگی سختی بیفتاد و بنزد من آمد تا یکشب بمن حلال
کند چون نزدیک من آمد ترسی اندر دلم پدید آمد از خدای تعالی دست از وی بداشتم و زر بدو بگذاشتم پس گفت بار
خدایا اگر من اندرین راست گویم ما را فرجی فرست پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم آنگاه آن سنگ یک جنبید و آن شکاف
زیادت شد اما هنوز از آن بیرون نتوانستند شد و سه دیگر گفت مرا گروهی مزدوران بودند کاری همی کردند چون
تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من از مزد وی گوسفندی خریدم سالی دیگر دو شد و سالی
دیگر چهار شد هر سال همچنین زیادت میشد و چون سالی چند برآمد رمه ای عظیم فراهم آمد آن مزدور بیامد که وقتی
من ترا کاری کرده بودم یاد داری کنون مرا بدان مزد حاجت است گفتم او را برو آن همه گوسفندان مال
ملک تست گفت مرا افسوس میداری گفتم نه که راست میگویم آن همه مال فرا وی دادم تا ببرد گفت بار خدایا
اگر من اندرین راست گویم ما را فرجی فرست پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم آنگاه آن سنگ زود از غار فراتر شد
تا هر سه تن بیرون آمدند و این همه فضل از فضل عبادت بود و معروفست از پیغامبر صلی الله علیه وسلم حدیث جریج
راهب و ابوهریره راوی آنست که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم که بگهواره در کس سخن نگفت الا سه کس
یکی عیسی و شما همه خود میدانید و دیگر اندر بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی مجتهد بود و مادری داشت
روزی بدیدن پسر بیامد و اندر نماز بود در صومعه نگشاد و دیگر روز نیز همچنان بیامد و از تنگدلی
گفت که یا رب پسر مرا رسوا گردان و بحق من بگیرش و اندران زمان زنی بود بلایه گفت مر گروهی را که من جریج
را از راه ببرم بصومعه وی شد و جریج بوی التفات نکرد با شبانی اندر راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر آمد
گفت که این از جریج است و چون بار بنهاد مردمان قصد صومعه جریج کردند و ویرا بدر سرای سلطان آوردند
جریج گفت ای غلام پدر تو کیست گفت یا جریج مادرم بر تو دروغ میگوید پدرم مرد شبانی است و دیگر زنی
کودکی داشت و بر در سرای خود نشسته بود سواری نیکو روی و نیکو جامه برگذشت زن گفت یا رب تو

این پسر را جهت این سوار گردان آن کودک گفت یا رب مرا چنان مگردان چون زمانی برآمد شخصی
غلام [illegible] زن گفت [illegible] پسر را چنین زن مگردان آن کودک گفت یا رب مرا چون این زن
گردان مادر متعجب شد و گفت این چرا میگوئی آن کودک گفت از آنچه آن سوار جباریست از جبابره
و این زن زنی نیست [illegible] مرا او را میگویند و او را زنا اند و من نخواهم که از جباران باشم
[illegible] از مصلحان باشم دیگر معروفست حدیث زایده که نزدیک امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
که روزی نزدیک پیغامبر صلی الله علیه و سلم اندر آمد و بروی سلام گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت
ای زایده چرا نزدیک من دیر بدیر می آئی تو موفقه و من ترا دوست دارم گفت یا رسول الله امروز
عجایبی آمده ام گفت آن چه چیز است گفت بامداد من بطلب هیزم رفتم چون خرمه بستم و بر سنگی نهادم
تا بر گیرم سواری دیدم که از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام گفت و گفت محمد را از من سلام رسان و
بگوی که رضوان خازن بهشت گفت بشارت مر ترا که بهشت را بر امت تو سه قسمت کرد گروهی بیحساب
بدو اندر شوند و گروهی را حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد و اندر
میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا یافت که آن خرمه برمی تافتم و نمی توانستم برداشت گفت
زایده آن خرمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت یا سنگ این خرمه را با زایده [illegible] مر روان سنگ آن
خرمه هیزم را همی آورد تا بدر خانه عمر رضی الله عنه پیغامبر صلی الله علیه و سلم برخواست و با صحابه بدر خانه عمر
آمد تا اثر آمد شد آن سنگ بدیدند گفت الحمد لله خدا تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا بامتان
من بشارت نداد و تا خدای تعالی از امت من زنی را بدرجه مریم نرسانید و معروفست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
مر [illegible] را بغزوی فرستاد و بر راه پاره از آب دریا فرا پیش آمد قدم بر آن نهاد و جمله بگذشتند
که قدمهای ایشان تر نشد و از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما معروفست که براهی میرفت گروهی را دید بر قارعه
طریق ایستاده و شیری راه ایشان گرفته عبد الله بن عمر گفت ای سگ اگر از خدای تعالی فرمانی داری بران
اگرنه ما را راه ده تا بگذریم شیر برخواست و مر او را تواضع کرد و اندر گذشت و از ابراهیم پیغامبر صلوات الله
علیه معروفست که مردی را دید اندر هوا نشسته گفت ای بنده خدا این درجه بچه چیز یافتی گفت بچیزی اندک گفت

آن چه چیز بود گفت روی از دنیا بگردانیدم و بفرمان خدای آوردم مرا گفت اکنون چو گفتم بگم می اندر
هوا سکنی باشد تا دلم از خلق جهان گسسته شود و چون آن جوانمرد ... آمد قصه ... گشت
امیر المؤمنین اندر غزا بها جای خفته باشد رفت و او را یافت بر خاک خفته و دره زیر سر نهاده گفت
همه فتنه اندر جهان ازین است و کشتن این نزدیک من سخت آسان باشد شمشیر بکشید و شمشیر ...
آمد و قصد وی کردند وی فریاد بر آمد و عمر رضی الله عنه بیدار شد و قصه با وی بگفت و اسلام آورد
اندر عهد خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه خالد بن ولید را بسواد عراق اندر جهان همی ساخته آوردند که
اندرین زهر قاتل است و اندر خزینه هیچ ملکی ازین جنس نیست خالد آن حقه را بگشاد و آن زهر را بر کف دست
خود افگند و بسم الله بگفت و اندر دهان نهاد و هیچ زیانش نشد مردمان متعجب شدند و بسیاری از ایشان
براه آمدند و حسن بصری رضی الله عنه روایت کند که بعبادان سیاهی بود که اندر خرابها بودی روزی من
از بازار چیزی بخریدم و بدو بردم مرا گفت این چه چیز است گفتم طعام است که آورده ام بدانکه مگر
تو محتاج باشی بدست اشارتی کرد و اندر من بخندید من سنگ و کلوخ دیوارهای آن خرابه را دیدم همه
زر گشته بود آنگه خود تشویر خوردم و آنچه برده بودم بگذاشتم و بگریختم از هیبت او و ابراهیم ادهم روایت
کند که گفت من ... گذشتم و ازو آب خواستم گفت شیر دارم و آب کدام خواهی من گفتم آب خواهم
و عصا بر سنگ زد آب خوش و پاکیزه ... بیرون آمد و من بدان متعجب شدم مرا گفت تعجب مکن که
چون بنده حق را مطیع باشد همه عالم مطیع وی باشند و ابو ... سلمان رضی الله عنهم نشسته بودند و طعام
میخوردند و تسبیح کلمه می شنیدند و از ابو سعید خراز روایت کنند رحمة الله علیه گفت یکچند گاه من هر سه
روز یکبار طعام خوردمی اندر بادیه میرفتم دیگر روز و سه دیگر روز ضعیفی اندر من آمد و طعام همی
خود طلب کرد بر جای فرو نشستم هاتفی آواز داد که یا سعید اختیار طعامی سکونت نفس را یا کی سببی که
مر دفع سستی را بی طعام گفتم الهی قوتی قوتی اندر من آمد برخاستم و دوازده منزل دیگر برفتم بی طعام
و شراب و معروفست که امروز اندر تستر مر خانه سهل بن عبدالله را بیت السباع خوانند و متفق اند اهل
تستر بر آنکه سباع و شیران بسیار بنزدیک وی اندر آمدندی و وی مر ایشان را طعام دادی و مراعات

[illegible] عرضه کردیا اند و ابو القاسم مروزی گوید من با ابو سعید خراز میرفتم بر کرانهٔ بحر جوانی دیدم مرقعه دار
[illegible] رکوهٔ و بیدهٔ ابو سعید گفت سیماء این جوان عیانی هست و معاملتش چیزی چون ورا می نگرم گوی
[illegible] الست چون وا بسجره نگرم گویم از طالبانست بیا تا از وی بپرسیم تا چیست خراز گفت ای جوان
راه بخدای چیست گفت راه بخداو دو هست یکی راه عوام و دیگر راه خواص و ترا از راه خواص هیچ خبر
نیست اما راه عوام اینست که تو می سپری و معاملت وی خود را علت وصول بحق می نهی و مجره را
از آلت حجاب میدانی ذو النون مصری گوید رحمة الله علیه که من وقتی با جماعتی اندر کشتی نشستم تا از مصر بجده
رویم جوانی مرقعه دار با ما اندر کشتی بود و مرا از وی التماس صحبت میبود اما هیبت وی مرا باز میداشت
از سخن گفتن بلوی که پس سخت عزیز روزگار بود و هیچ از عبادت خالی نبودی تا روزی صرهٔ جواهر
از آن مردی گم شد و خداوند صرهٔ مر این جوان را بدان تهمت کرد خواستند که با وی جفای کنند من گفتم
که با وی بدین گونه سخن مگوئید تا من از وی بخوبی بپرسم نزدیک وی اندر آمدم و با وی بتلطف گفتم
که این مردمان را صورتی بسته است بر تو و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد وی
روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دیدم که بر روی آب آمدند و هر یکی جوهری اندر دهان گرفته
یکی جوهر بستد و بدان مرد داد و چون مردم کشتی آن بدیدند وی بر روی آب پا نهاد و برفت پس
آنکه صره بسیره بود از اهل کشتی بود و مر آن ابیکندند و اهل کشتی ندامت خوردند از ابراهیم رقی روایت
کنند که گفت من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی اندر آمدم امامت میکرد
الحمد را خطا بر خواند با خود گفتم که رنجم ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بوقت طهارت خواستم تا بر کرانهٔ فرات
شوم شیری بر راه خفته بود باز گشتم و شیری دیگر بر اثر من می آمد بانگ برگرفتم و عاجز فرو ماندم مسلم از صومعه
بیرون آمد چون شیران او را دیدند تواضع کردند وی گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان
نگفته ام شما را که با مهمانان من مپیچید مرا گفت یا ابا اسحق شما بر راست کردن ظاهر مشغول شدید مر
خلق را تا از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن مر حق را تا خلق از ما می ترسند روزی شیخ من رضی الله
عنه از بیت الجن قصد دمشق داشت باران گل آمده بود و من اندر گل بدشواری میرفتم شیخ را نگاه کردم

نعلین و جامهٔ وی خشک بود با وی گفتم گفت آری تا من همت اندر توکل بر خود نهاده ام و چشم اندر
از درخت حرص نگاه داشته خدای عز و جل مرا از وحل نگاه داشته است و من که علی بن عثمان الجلابی ام
وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد زیارت شیخ ابوالقاسم گرگانی رضی الله عنه کردم
بطوس وی را اندر مسجد در سرای خود یافتم تنها و عین آن واقعهٔ من با ستونی میگفت استوی گفتم ای شیخ
این با که میگویی گفت ای پسر این ستون را حق تعالی با من اندرین ساعت ناطق گردانید تا از من
سوال کرد و بفرغانه بدیهی که آن را اسلانک گویند پیری بود از اوتاد الارض که ورا باب عمر گفتندی و
همه درویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب خوانند و مر او را عجوزه بود فاطمه نام قصد زیارت وی
کردم اندر آمدم چون نزدیک وی اندر آمدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را ببینم بصورت و وی مرا نظری
کند بشفقت گفت ای پسر من از فلان روز باز ترا می بینم تا از منت غایب نگردانند من [illegible]
بدیدم چون روز و سال شمار کردم آن روز ابتدای توبهٔ من بود گفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکان
بود اکنون پس از این زیارت همت کن که حضور اشباح هیچ چیز نیست است پس گفت ای فاطمه آنچه داری
بیار تا این درویش بخورد طبقی انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطبی چند بود و بفرغانه رطب
ممکن نشود و وقتی بمهنه بر سر تربت شیخ ابوسعید رحمة الله علیه نشسته بودم تنها بر حکم عادت کبوتری
دیدم سپید که بیامد و اندر زیر فوطه شد که بر گور افگنده بود گفتم مگر از کسی جسته است و چون بنگریستم و نگاه
کردم اندر زیر فوطه هیچ چیز نبود دیگر روز و سه دیگر روز بدیدم و اندر تعجب آن فرو ماندم تا شبی ویرا بخواب
دیدم و آن واقعه از وی پرسیدم گفت آن کبوتر صفای معاملت منست که هر روز اندر گور بمنادمت من آید
و ابوبکر وراق روایت میکند که روزی محمد بن علی حکیم ترمذی لختی از اجزای تصانیف خود فرا من داد گفت این
اندر جیحون افگن چون بیرون آمدم نگاه کردم همه ظرف و لطائف بود و لم نداد اندر خانه بنهادم و باز گشتم و
گفتم که بیفگندم گفت چه دیدی گفتم که هیچ چیز ندیدم گفت نیفگندی گفتم مشکل دو شد یکی آنکه چرا میگوید که
آب اندر افگن و دیگر آنکه چه برهان است که پیدا خواهد آمد باز گشتم و آن برداشتم و بیرون و دل کناره جیحون آمدم
آمدم و اجزا اندر دست جیحون انداختم آب دیدم که از هم باز شد و صندوقی پدید آمد سر گشاده و این اجزا اندر آن

افتاد و سر صندوق استوار شد و آب بحال خود فرو رفتن آمد باز گشتم و با شیخ گفتم وی گفت کر اکنون اندر تحت
گفتم ایها الشیخ بعزت خداوند که این سر با من بگوئی گفت بدانکه مرا کتابی تصنیف کرده بودم اندر
علم این طایفه که تحقیق آن بر وهم عقول مشکل بود و برادر من خضر علیه السلام آن از من خواسته بود
و آن صندوق را ماهی بفرمان وی آورده بود و خداوند تعالی این آب را فرمان داده است تا آن
بدو رساند اگر بسیاری ازین حکایت بیارم هنوز سپری نگردد و مراد من ازین کتاب اثبات اصول
طریقت است اندر فروع و معاملات ثقالان خود کتب ساخته اند و بسیاری جمع کرده و مذکران بر
سر منابر نشر میکنند اکنون فصلی که بدین پیوسته است اندرین کتاب مشبع بیارم تا بجای دیگر بسر این
معنی باز نباید شد **الکلام فی تفضیل الانبیاء علی الاولیاء** بدانکه اندر همه اوقات و احوال
باتفاق جمله مشایخ این طریقت اولیا متابعان پیغامبران اند و مصدقان دعوات ایشان و انبیا
فاضلتر اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت نبوت باشد و جمله انبیا و اولیا باشند اما از اولیا کسی نبی
نباشد و انبیا متمکن اند اندر نفی صفات بشریت و اولیا عاریت اند اندران چه این گروه را حالیست طاری
و آن گروه را مقام است و آنچه اولیا را مقام باشد مر انبیا را حجاب باشد و هیچ کس از علما اهل سنت
و محققان این طریقت اندرین معنی خلاف نکنند بجز گروهی از حشویان که مجسمهٔ اهل خراسان اند و متکلم
بکلام متناقض اند در اصول توحید که اصل این طریقت را نشناسند و خود را ولی خوانند و بدرست ولی اند اما
ولی شیطان. ایشان گویند که اولیا فاضلتر اند از انبیا و این ضلالت مر ایشان را کفایت بود که جاهلی را
فاضلتر از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گویند و گروهی دیگر هم ازین مشبهه که تولی بدین طریقت کنند حلول
و نزول حق بمعنی انتقال روا دارند و بجواز تجزیه گویند بر ذات خداوند تعالی و این اندران دو مذهب
مذموم که اند و علیحده کرده ام بیارم اندرین کتاب تمامی ان شاء الله تعالی و در جمله این دو گروه که مدعی
اسلام اند موافق اند اندر نفی تخصیص انبیا با براهمه و هر که مر نفی تخصیص انبیا را اعتقاد کند کافر شود دیگر انبیا
صلوات الله علیهم اجمعین ائمه اند و اولیا متابعان ایشان باحسان و محال باشد که ماموم از امام فاضلتر
بود و در جمله بدانکه اگر احوال و انفاس روزگار جمله اولیا را اندر جنب یک قدم صدق نبی صورت کنی آن

همه احوال و انفاس جمله متلاشی نماید زانچه اولیا مطلبند و مهیرند و ایشان سپیده اند و یافت و بعز ان
دعوت باز آمده و قومی را بدعوت می برند و اگر کسی گوید ازین ملاحده مذکور لعنهم الله که اندر عادت چنین
رفته است که چون رسول بکسی آید از ملکی باید تا این مبعوث الیه فاضلتر از وی باشد چنانکه پیغامبران
صلوات الله علیهم از جبرائیل فاضلتر اند و این صفت مر ایشان را خطاست گوییم اگر ملکی رسول آمد
بیک کس باید تا مرسل الیه از وی فاضلتر باشد چنانکه جبرئیل را بنزدیک یگان یگان از رسل فرستاد
و ایشان هر یک از وی فاضلتر بوده اند فاما چون رسول بجماعتی و قومی باشد لامحاله رسول فاضلتر
از آن گروه باشد چنانکه پیغامبران از امم و اندرین هیچ عاقل را بحکم احادیث اشکال نیفتد پس کمینه
انبیا فاضلتر از همه دوستان اولیا باشند زانچه چون اولیا از عادت و عرف بنهایت رسند از مشاهدت
خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هرچند که عین بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهدت
باشد چون بدایت رسول نهایت ولی بود این را بآن قیاس نتوان کرد نبینی که ذکر همه طلاب حق از اولیا
متفق اند که مقام جمع از تفاریق کمال ولایت بود و صفت این چنان بود که بنده بدرجتی رسد از غلبهٔ
دوستی که عقلش اندر نظر فعلے مغلوب گردد و بشوق فاعل کل عالم را همه آن داند و آن بیند چنانکه ابوعلی رود
باری گوید رحمة الله علیه لو زالت عنا رؤیة عبدنا اگر دیدار وی از ما زایل شود و اسم عبودیت از ما ساقط
شود که ما شرف عبادت جز از دیدار وی نیابیم و این معانی مر انبیا را بدایت حال باشد که اندر روزگار
ایشان تفرقه صورت نگیرد که در نفی و اثبات و سکر و صحو و مقطع و اقبال و اعراض و بدایت و نهایت
ایشان همه اندر عین جمع باشند چنانکه اندر بدایت حال ابراهیم صلوات الله علیه چون آفتاب را بدید
گفت هذا ربی و ماه و ستاره را دید و گفت هذا ربی از غلبهٔ حق بر دلش و اجتماع وی اندر عین جمع غیر نه دید
تا اگر دید همه بدیدهٔ جمع دید و در عین دیدار از دیدار خود تبرا کرد و گفت لا احب الآفلین ابتدا بجمع انتها
بجمع تا لاجرم ولایت را بدایت بنهایت است و نبوت را بنهایت تا بودند نبی بودند تا باشند نبی باشند
و پیش از آنکه موجود نبودند اندر معلوم و مراد حق تعالی همه بودند و ابویزید رضی الله عنه پرسیدند که
چه گویی در حال انبیا گفت هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست هرچه اندر ایشان صورت کنیم آن بجز

اثبات حق تبارک وتعالی اثبات ونفی ایشان اندر دستے نهاده است که دید خلق بدان نرسد پس چنانکه مرتبهٔ
اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبهٔ انبیا از تصرف اولیا نیز نهان است وابویزید رضی الله عنه حجت
روزگار بوده است مے گوید که اوّل ما صرت الی الوحدانیة فصرت طیرًا جسمه من الاحدیة و
جناحه من الدیمومیة فلم ازل اطیر فی هواء الهویة حتی الی هواء التنزیه ثم اشرفت علے میدان
الازلیة ورایت شجر الاحدیة فنظرت فعلمت انّ هذا کله خدعة دیدم که سر مرا باسمانها بردند و هیچ چیز
نگاه نکرد وبهشت ودوزخ ویرا نمودند هیچ التفات نکرد واز مکونات وحجب برگذرانیدند فصرت طیرا مرغی
گشتم جسم آن مرغ از احدیت بود وپر بالش از دیمومیت همے پریدم و پیوسته اندر هوای هویت تا بر هوا التنزیه
گذر کردم و بر میدان ازلیت مشرف شدم و درخت احدیت را اندران بدیدم نگاه کردم آن همه من بودم
گفتم بار خدایا با منی من مرا تو را نیست واز خودی خود مرا گذر نه چه بایدکردن فرمان آمد که یا بایزید
خلاص تو از توی تو اندر متابعت دوست ما بسته است دیده را بخاک قدم وے اکتحال کن و بر متابعت
وے مداومت کن واین حکایت دراز است واین را اهل این طریقت معراج بایزید خوانند و معراج
عبارت بود از قرب پس معراج انبیا از روی اظهار بود بشخص وجسد واز آن اولیا از روی همت و
اسرار و تن پیغامبران بصفا و پاکیزگی وقربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان واین فضلی ظاهرست
وآن چنان بود که ولی را اندر حال خود مغلوب گردانند تا مست گردد آنگاه بدرجات سر ویرا از وے
غایب میگردانند و بقرب حق مے آرایند چون کار بحال صحو باز آید آن جمله براهین در دلش صورت گشته
باشد و علم آن مر او را حاصل آمده پس فرق بسیار بود میان کسے که بشخص و برا آنجا برند که فکرت دیگرے را
والله اعلم بالصواب الکلام فی تفضیل الانبیاء والاولیاء علے الملایکة بدانکه باتفاق اهل
سنت وجماعت وجمهور مشایخ طریقت انبیا و آنانکه محفوظ اند از اولیا فاضلتر اند از فرشتگان بخلاف معتزله
که ایشان ملایکه را افضل از انبیا گویند و گویند که ایشان برتبت رفیع ترند وبخلقت لطیف تر و مر حق
تعالی را مطیع تر اند باید تا فاضلتر باشند گوئیم که حقیقت این خلاف صورت شما است که تن مطیع ورتبت
رفیع وخلقت لطیف مر فضل حق را علت نگردد وفضل آنرا باشد که حق تعالی نهاده باشد واین جمله که گی

مر ابلیس را بود اما باتفاق ملعون و مخذول گشت پس فضل مر آن را بود که خداوند عزوجل ویرا فضل نهد
از خلق برگزیده و دلیل بر فضل انبیا آنکه خداوند تعالی ملائکه را بفرمود تا آدم را سجده کردند و این مقرر است
که حال مسجود له عالی‌تر از حال ساجد باشد و اگر گویند که خانهٔ کعبه سنگی و جمادی است و مومن اندر وی اعلی‌تر
است و آن را سجده میکند پس روا باشد که ملائکه فاضلتر از آدم باشند اگرچه ویرا سجده کردند گوییم که هیچکس
نگوید که مومن خانه را یا محراب را و دیوار را سجده میکند الا همه گویند که خدایرا سجده میکند و هم گویند که ملائکه
مر آدم را سجده میکردند بر موافقت کلام خداوندی که چون ذکر سجده کرد و گفت اسجدوا لآدم فرمودیم
مر ملائکه را و گفتیم تا آدم را سجده کنند و چون ذکر سجدهٔ مومنان کرد و گفت واسجدوا واعبدوا ربکم
وافعلوا الخیر الآیه خداوند را سجده کنید و بندگی ویرا میان اندر بندید پس خانه چون آدم باشد که مسافر چون
اندر پشت ستور خداوند را پرستد اگر روی سوی بخانه نباشد معذور باشد و منتهی علیه اگر دلایل قبله اندر بیابانی گم
کند روی بهر سوی که کند فرمان گذارده باشد و ملائکه را اندر سجدهٔ آدم علیه السلام هیچ عذر نبود و آن یکی که
اندر عذری نهاد ملعون و خاکسار شد و این ادله واضح است آنرا که بصیرت بود و نیز بدانکه ملائکه چون خطیرهٔ
اندر حق معرفت که مر ایشان را اندر حقیقت شهوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه و اندر طبع رزق و حیلت
نه غذای ایشان طاعت است و مشرب ایشان بر فرمان حق اطاعت کردن باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب است
و ارتکاب معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دلش موثر و حرص و حیلت اندر طبعش منتشر شیطان را اندر
شخص وی چندان سلطانی که اندر عروق وی با خون وی همی گردد و اندر مجاری آن و نفس بد مقرون که
داعی همه شرها آن است پس کسی که این جمله وصف وجود وی بود با امکان غلبهٔ شهوت از فسق و فجور
پرهیز کند و با عین حرص از دنیا اعراض کند و با بقای وسواس شیطانی اندر دل وی از معاصی رجوع کند و
از آفت نفسانی روی بگرداند تا باقامت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت بر نفس و مجادله با شیطان
مشغول گردد بحقیقت این فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه‌گاه شهوت نباشد و اندر طبعش ارادت غذا و لذات
نه و اندوه زن و فرزند نه مشغولی خویش و پیوند نه محتاج سبب و آلت نه مستغرق امل و آفت نه لشکری
عجب دارم از آنکه فضل اندر افعال بیند و یا عز اندر جمال بیند و یا بزرگی اندر جذب منال بیند زود آن نعمت

تولی خرازیان بابی سعید خراز کنند و وی را اندرین طریقت تصانیف لطیف است و اندر تجرید و انقطاع شانی
عظیم داشت و ابتدا عبارت از حال فنا و بقا او کرد و طریقت خود را جمله اندرین دو عبارت مضمر گردانید
اکنون من معنی آن بگویم و غلطهاء که گروهی اندرین باب بیارم تا بدانی که مذهب وی چیست و مقصود این
طایفه ازین دو عبارت متداول چیست

الکلام فی البقاء و الفناء

خدای گفت عزوجل ما عندکم
ینفد وما عند الله باق و جای دیگر میگوید کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ
بدانکه فنا و بقا بر زبان علم بمعنی دیگر بود و بر زبان حال بمعنی دیگر و ظاهریان اندر هیچ عبارت از عبارت
این طائفه متحیرتر از آن نیند که اندرین عبارت پس بقا بر زبان علم و مقتضای لغت بر سه گونه است یکی
بقائی که طرف اول وی اندر فناست و طرف آخر وی هم اندر فناست چون این جهان که ورا ابتدای
نبود و انتها نباشد و اندر وقت باقی است و دیگر بقای که هرگز نبوده و ببوده گشت و هرگز فانی نشود و آن
بهشت است و دوزخ و آن جهان و اهل آن جهان و دیگر بقائی که هرگز نبوده که نبود و هرگز نباشد
که نباشد و آن بقای حق است و صفات وی لم یزل و لا یزال وی با صفاتش قدیمست و مراد از
بقای دوام وجود ویست و کس را اندر اوصاف وی با وی مشارکت نیست پس علم فنا آن بود که بدانی
که دنیا فانیست و علم بقا آنکه بدانی که عقبی باقیست چنانکه خدای عزوجل گفت وَالْاٰخِرَةُ خَیْرٌ وَّاَبْقیٰ
و اینجا ابقی بر وجه مبالغت گفت از آنچه بقای عمر آن جهان را فنا نباشد اما بقای حال و فنای آن آن
بود که چون جهل فانی شود لامحاله علم باقی بود و چون معصیت فانی شود طاعت باقی بود و چون بنده بعلم
طاعت خود را حاصل کند غفلت فانی شود ببقاء ذکر باقی شود یعنی چون بنده بحق عالم شود و بعلم وی باقی
شود از جهل بوی فانی شود و چون از غفلت فانی شود بذکر وی باقی شود و این اسقاط اوصاف مذموم
باشد بقیام اوصاف محمود و اما خواص اهل این قصه را بدین عبارت مراد نه این باشد که یاد کردیم و
اشارت ایشان اندرین اصل و حال نیست و ایشان فنا و بقا را بجز اندر درجه کمال اهل ولایت استعمال
نکنند آنانکه از رنج مجاهدت رسته باشند و از بند مقامات و تغیر احوال جسته و طلب اندر یافت برسیده و هم
دیدنیها را دیده بدیده و همه شنیدنیها را گوش بشنیده و همه دانستنیها را دل بدانسته و همه یافتنیهای سر یافته

اندر یافت آن آفت بافت خود بدید و روی از جمله بگردانید و قصد اندر مراد فانی شده و راه برسید
و از هوی بیزار شده و از معنی منقطع شده کرامات حجاب گشته مقامات معاینه شده احوال لباس آفت
پوشیده و در عین مراد از مراد بیمراد گشته مشرب از کل ساقط شده انس با مستانسات بر رشده که گفت

لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و اندرین معنی من میگویم شعر فبیتما ای

بفقد هوای + فصار هوائی فی الامور هواکا + فاذا فنی العبد عن اوصافه + ادرک البقاء بتمامه
چون بنده اندر حالت وجود اوصاف از آفات اوصاف فانی شده باشد ببقای مراد اندر فنای مراد باقی
شود تا قرب و بعدش نباشد و وحشت و انس نه و صحو و سکر نه فراق و وصال نه طمس و اصطلام نه اصحاء و

اعلام نه سمات و ارقام نه اندرین معنی یکی گوید از مشایخ رحمة الله علیه شعر وطاح مقامی والرسوم

کلاهما + فلست اری فی الوقت قربا لا بعدا + فنیت بمعنی تبان لی الهدای + فهذا ظهور الحق
عند الفناء قصدا + و در جمله فنا از چیزی جز برویت آفت آن و نفی ارادت آن درست نیاید که امر کرا
صورت بسته است که فنا از چیزی عین بحجاب آن چیز درست آید بر خطاست از چنانکه چون آدمی چیزی را
دوست دارد گوید که من بدان باقی ام و یا چیزی را دشمن دارد گوید من از آن فانی ام که این هر دو صفت
طالب است و اندر فنا محبت و عداوت نیست و اندر بقا رویت جمع و تفرقه نه گروهی را اندرین معنی غلطی افتاد
است و پندارند که این فنا بمعنی فقد ذات و نیست کشتن شخص است و بقا آنکه به بقای حق به بنده
پیوندد و این هر دو محال است و اندر هندوستان مردی دیدم که مدعی بود تفسیر و تذکیر و علم با من
اندرین معنی مناظره کرد و چون نگاه کردم وی خود فنا را می شناخت و بقا را نه و قدیم را از محدث
فرق می ندانست کردن و از جهال این طایفه بسیار اند که فنای کلیت روا میدارند و این مکابره
عیان بود که هرگز فنا را اجزای طینتی و انقطاع آن روا نباشد مر این مخطیان جهله را گویم که بدین
فنا چه میخواهید اگر گویند فنا عین محال بود و اگر گویند فنا وصف روا داریم فنا صفتی است ببقا
صفتی دیگر که حوالت هر دو صفت به بنده باشد و محال باشد که صفت غیری قایم باشد و مذهب
نسطوریان از رومیان و نصاری آنست که گویند که مریم رضی الله عنها بمجاهدت از کل اوصاف ناسوتی

فانی شد و بقا باللاهوتی بود و پیوست و محیی بدان بقا یافت تا فانی شد بقای اهل عیسی علیه السلام نتیجه
آن بود و اصل مایهٔ ترکیب عیسی علیه السلام نه از مایهٔ انسانیت بود که بقای وی بتحقیق بقای الهیت
بوده است پس وی و مادرش و خداوند هر سه باقیات اند بیک بقا که آن قدیم است و صفت حق
است و این جمله موافق است مر قول حشویان را از مجسمه و مشبهه که ذات خداوند را محل حوادث گویند
و مر قدیم را صفت محدث روا دارند گوییم با یجمله که چه محدث محل قدیم بود و چه قدیم محل محدث و چه قدیم
را وصف محدث بود و چه محدث را وصف قدیم و جواز این مذهب هر باشد و دلیل حدث عالم را باطل
کند و صنع و صانع را قدیم باید گفت و یا هر دو را محدث و یا متزاج مخلوق با نامخلوق و حلول نا مخلوق
بمخلوق و این خسران مر ایشان را بسنده باشد که چون قدیم را محل حوادث گویند و یا حوادث را محل قدیم
تا صنع و صانع را قدیم باید گفت چون به برهان ضرورت گردد محدث صنع پس صانع شان را نیز محدث
باید گفت که محل چیزی چون عین چیزی بود چون محل محدث بود باید که تا حال هم محدث بود و پس
همین جمله لازم آید که محدث را قدیم باید گویند و یا قدیم را محدث و این هر دو ضلالت بود و در جب
هر چیزی که بچیزی موصول و مقرون و متحد و ممتزج بود حکم هر دو چیز چون یکی بود و پس بقای ما
صفت ماست و فنای ما صفت ما واند تخصیص اوصاف با فنای ما چون بقای ما بود و بقای ما چون
فنای ما پس فنا وصفی بود و بقای وصفی دیگر و با از اگر کسی عبارت از فنا کند که بقا را تعلق بدو نباشد بود و ا
بود و اگر آن بقایی که فنا را بدو تعلق نباشد روا باشد که مراد از آن فنا فنای ذکر غیر بود و بقا بقای
ذکر حق من افنی من المراد بقی بالمراد هر که از مراد خود فانی شود بمراد حق باقی شود زانچه مراد تو
فانیست و مراد حق باقی چون قایم بمراد خود باشی مراد تو فانی شود و قیامت بفنا بود و باز چون تصرف
مراد حق باشی مراد حق باقی بود و قیامت ببقا بود و مثال این چنان بود که هر چه اندر سلطان آتش
افتد بقهر وی بصفت وی گردد پس چون سلطان آتش وصف شی را اندر شی مبدل کند سلطان
ارادت حق از سلطان آتش اولیٰتر اما این تصرف آتش اندر وصف آهن است و لیکن عین
همانست که هرگز آهن آتش نگردد والله اعلم فصل مشایخ رضی الله عنهم یکی را اندرین معنی عبارتست

مصرف ابکی علیک و دیگرے گوید رحمة الله علیه شعر فنی فنائی فناء فنائی • وفی فنائی وجدت

انت محوت اسمی ورسم جسمی • سألت عنی فقلت انت • این است احکام فنا و بقا اندر باب فقر و تصوف
طرفی بیاورده ام و هرجا که اندرین کتاب از فنا و بقا عبارت کنم مراد این باشد این است اصل مذهب
خرازیان و هر اصل بزرگان آن بر این نیکو اصلی است فصلے که دلیل وصل باشد نه بے اصل باشد و
اندر بیان کلام این طایفه این عبارت مشهور است والله اعلم بالصواب واما الخفیفیة خفیفیان
تولی بابے عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی کنند رحمة الله علیه وے از کبرا و سادات این طایفه بود و عزیز
این قوم بود و روقت خویش و عالم بعلوم ظاهر و باطن و وے را تصانیف معروفست اندر فنون علم این
طریقت و مناقبش اشهر از آنست که کلیت آنرا احصا توان کرد و وے جمله مرے عزیز روزگار و عزیز
نفس بود و ضعیف نفس بوده است و معرض از متابعات شهوات نفسانی و شنیدم که چهار صد نکاح
کرده بود و آن از آن بود که وے از ابنا ملوک بود و چون توبه کرد مردم شیراز بدو تقربے عظیم کردند
و چون حالش بزرگ شد بنات ملوک و روسا مر تبرک را خواستندے که با وے عقد کنند وے آن
بکردے و قبل الدخول طلاق گفتے اما چهل زن پراگنده اندر عمر وے دو کان و سه کان خادمان
فراشش وے بودندے یکے از ایشان با وے چهل سال صحبت بود و آن دختر وزیرے بود شنیدم
از ابوالحسن علی بن بکران الشیرازی رضی الله عنه که روزے از زنانے که در حکم وے بودند گروهے
مجتمع بودند و هریک از وی حکایتے میکردند جمله بر آن متفق شدند که ایشان شیخ را اندر خلوت بحکم
اسباب شهوت هرگز ندیده بودند و سواسی اندر دل هریک پدیدار آمد متعجب شدند و پیش از آن هریک
پنداشته بودند که او بدان مخصوص است گفتند از سر صحبت وے بجز دختر وزیر خبر ندارد و که سالهاست
تا اندر صحبت وے است و دوستر بن زنان بر وے اوست دو کس را از میان خود اختیار کردند و بدو
فرستادند که شیخ را تو انبساط بیشتر بوده است باید که ما را از سر صحبت وے آگاه کنی وے گفت که
چون شیخ مرا اندر حکم خود آورد کسے بیامد که شیخ امشب بخانه تو خواهد آمدن طبخهائی خوب ساختم و مر
زینت و زیب خود را تکلف کردم چون بیامد طعام بیاوردند مرا بخواند و زمانے اندر من نگریست وے

زنانی اندر طعام آنگاه دست من بگرفت و آستین خود اندر آورد و از سینهٔ وی تا ناف اندر دون شکم
پانزده عقده افتاده بود گفت ای دختر و برهم پرس که این چه عقدهاست گفتا پرسیدمش گفت همه
لهب وی شدت صبر است که گره بسته است که از چنین روی و از چنین طعام صبر کرده ام این بگفت
و برخواست و بیشتر بین گستاخیهای من بلا وی این بوده است و طراز مذهب وی اندر تصوف غیبت
و حضور است و عبارت از آن کند و من بمقدار امکان مر آن را بیان کنم ان شاء الله عز و جل الکلام
فی الغیبة والحضور و این عبارتهای است که طرفشان چون عکس بود اندر عین معنی مقصود
آنگاه متضاد نماید و مستعمل است و متداول اندر میان ارباب اللسان و اهل معنی پس مراد از حضور
حضور دل بود بدلالت یقین تا حکم غیبی او را چون حکم عینی گردد و مراد از غیبت غیبت دل بود از
دون حق تا حدی که از خود غایب شود و از غیبت خود غایب شود تا بغیبت خود از خود بخود نظاره
کند و علامت این اعراض بود از حکم رسوم چونکه از حرام نبی معصوم باشد پس غیبت از خود حضور بحق
آمد و حضور بحق غیبت از خود چنانکه هر که از خود غایب بود بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر بود از خود
غایب بود پس مالک دل خداوند است چون جذبتی از جذبات حق جل و عز مر دل طالب را مقهور
گرداند غیبت دل بنزدیک وی چون حضور گرداند و شرکت و قسمت برخاست و اضافت بر خود
منقطع شد چنانکه یکی گوید از مشایخ رضی الله عنهم شعر ولی فؤاد و انت مالکه + بلا شریک فکیف
ینقسم + چون دل را خداوند مالک نباشد اگر غایب دارد یا حاضر اندر تصرف وی باشد و اندر حکم نظر
بعین جمله برهان روش احباب این است اما چون فرق افتد مشایخ را رضی الله عنهم اندرین سخن
است گروهی حضور را مقدم دارند بر غیبت و گروهی غیبت را بر حضور چنانکه اندر سکر و صحو بیان کردیم
اما صحو و سکر بر بقای اوصاف نشان کند و غیبت و حضور بر فنای اوصاف پس این اعزازان
باشد اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند بر حضور آن ابن عطاست و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی
و بندار بن الحسین و ابوحمزه بغدادی و سمنون محب رضی الله عنهم و جماعتی از عراقیان گویند که حجاب
اعظم اندر راه حق توئی چون تو از تو غایب شدی آفات مثبتات هستی تو اندر تو فانی شود و قاعده

روزگار گشت مقامات مریدان جمله حجاب تو شد و احوال طالبان جمله آفتگاه تو گشت اسرار زنار
گشت ثبات اندر همت خوار شد و چشم از خود و از غیر فرو دوخته شد و اوصاف بشریت اندر معترک بود
بشعلهٔ قربت سوخته شد و صورت این چنین باشد که خداوند اندر حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم
بیرون آورد و کلام عزیز خود مر ترا بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید
و تا از خود غایب بودی بحق حاضر بودی بی حجاب و چون بصفات خود حاضر شدی از قربت
غایب شدی پس هلاک تو اندر حضور تست و اینست معنی قول خدای عز وجل وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا
فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و باز حارث محاسبی و جنید و سهل ابن عبدالله و ابوحفص
حداد و ابوحمدون قصار و ابومحمد حریری و حصری صاحب مذهب و محمد بن خفیف رضی الله عنهم با جماعتی
دیگر بر آنند که حضور را مقدم از غیبت گویند از آنچه همه جمالها اندر حضور بسته است و غیبت از خود راهی
باشد بحضور حق چون پیشگاه آمد رسیدن راه آفت گردد پس هر که از خود غایب بود لامحاله بحق حاضر
بود و فایدهٔ غیبت حضور است غیبت بی حضور جنون باشد و غلبه و باید که تارک غفلت باشد تا مقصود
از غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد شعر لیس الغایب من غاب من البلاد
انما الغایب العیب من غاب من المراد * ولیس الحاضر من لیس له مراد + انما الحاضر من لیس
له فؤاد * حتی استقر فیه المراد * نه غایب آن بود که از شهر و ولایت غایب بود غایب آن بود که
از کل ارادت غایب بود تا ارادت حق ارادت وی آید و نه حاضر آن بود که ورا ارادت اشیا نبود بلکه
حاضر آن بود که او را دل رعنا نبود تا اندر آن فکرت دنیا و عقبی نبود آرامش با هوانه و اندرین معنی
یکی گوید از مشایخ رحمة الله علیه شعر من لم یکن بک فانیا عن نفسه * و عن الهوی بالانس و الاحباب
فکانما بین المراتب واقف + لمنال حظ او لحسن مآب * و مشهور است که یکی از مریدان ذوالنون
قصد زیارت بویزید کرد چون بصومعهٔ وی آمد در بزد بویزید گفت کیستی و کرا خواهی گفت
بویزید را گفت بویزید که باشد و کجاست و چه چیز است و من مدتیست تا بویزید را جستم و نیافتم چون
آن کس بازگشت و حال با ذوالنون گفت وی گفت اخی بویزید ذهب فی الذاهبین الی الله

پیش نزدیک جنید آمد و گفت بگو تا نفس من حاضر شود تا سخنی چند با تو بگویم جنید گفت ای جوان مرد
تو از من چیزی مطلبی که دیرگاه است تا من همان می‌طلبم من سالهاست تا میخواهم که یکنفس
بخود حاضر شوم مر ترا اکنون اندرین ساعت بتو چون حاضر توانم شد پس اندر غیبت و حضرت حجاب
باشد و اندر حضور راحت کشف و اندر همه احوال کشف نه چون حجاب باشد و اندرین معنی شیخ ابو سعید
گوید رحمة الله علیه شعر تقشع غیم الهجر عن قمر الحب * واسفر نور الصبح عن ظلمة الغیب * و اندر
فرق این معنی مشایخ را لطیفه ایست حالی و از روی ظاهر قالی و این عبارات بهم نزدیک نماید یعنی
چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت از خود حضور است و آنکه از خود غایب نیست بحق حاضر
نیست و آنکه حاضر است غایب است چنانکه چون جزع ایوب علیه السلام اندر حال ورود بلا نه بخود بود بلکه
اندران حال از خود غایب بود لاجرم حق تعالی عین آن جزع را از صبر جدا نکرد چون بگفت انی مسنی الضر
خداوند گفت انا وجدناه صابرا و این حکم معین اندر قصه عیانست نیک تامل کنی تا بدانی و از جنید می آید
رضی الله عنه که گفت روزگاری چنان بود که اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان شد که
من بر غیبت ایشان میگریستم کنون باز چنانست که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و این اشارتی نیکوست
بحضور اینست معنی غیبت و حضور که مختصر بیاوردم تا همه مسالک خفیفیان دانسته باشی و هم بدانی که
مراد این قوم از غیبت و حضور چه باشد که شرح و بسط این مر کتاب را مطول گرداند و مذهب من اندرین
کتاب اختصار است و بالله العون والتوفیق واما السیاریة و سیاریان تولی با بی العباس سیاری کنند
وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابوبکر واسطی بود امروز اندر نسا و مرو از اصحاب وی طبقه
بسیار اند و هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب وی که هیچ وقت مرو و نسا از
مقتدای او خالی نبوده است که اصحاب وی برا اقامت مذهب وی رعایت میکرده اند و مر اهل نسا را
از اصحاب وی با اهل مرو رسائل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر بنامه بوده است و من بعضی از آن
نامها دیده ام بمرو و سخت خوش است و عبارات ایشان بنا بر جمع و تفرقه باشد و این لفظی است مشترک
میان جمله اهل علوم و هر گروه اندر صنعت خود مر این لفظ را کار بندند مر تفهیم عبارات خود را اما مراد

هر یک ازان چیزی دیگر است چنانکه ما بیان از جمع و تفریق مراد اجتماع و افتراق اعداد چیزی و
و نحویان اتفاق اسامی و لغوی و افتراق معانی آن و فقها جمع قیاس و تفرقه صفات نص و یا جمع نص
و تفرقه قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقه صفات فعل اما مراد این طایفه بدین سخن این جمله
که یاد کردیم اکنون من مقصود این طایفه را بدین عبارات و اختلاف مشایخ ایشان اندرین بیارم تا
حقیقت این ترا معلوم شود و مقصود هر گروهی از مشایخ بجمع و تفرقه معلوم گردد و بالله التوفیق الکلام

فی الجمع والتفرقة جمع کرد خداوند تعالی خلق را اندر دعوت خود چنانکه یاد کرد والله یدعو الی دار السلام
آنگاه شان فرق کرد اندر حق هدایت و گفت ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم جمله را بخواند از روی
دعوت و گروهی را براند بحکم اظهار مشیت و جمع کرد جمله را فرمان فرمود و فرق کرد گروهی را بخذلان مطرود
کرد و بعضی را بتوفیق مقبول گردانید و نیز جمع کرد بنهی و فرق کرد گروهی را عصمت داد و گروهی را بآفت ابتلا پس
معنی جمع حقیقت و سر معلوم او حق باشد و تفرقه اظهار امر و نهی او چنانکه ابراهیم را علیه السلام فرمود که سر اسمعیل
را ببر و خواست که نبرد و ابلیس را فرمود که آدم را سجده کن و خواست که نکند و آدم را گفت که گندم مخور و خواست
که بخورد و مانند این بسیار است الجمع ما جمع باوصافه والتفرقة ما فرق بافعاله و این جمله انقطاع اراده
باشد و ترک تصرف خلق اندر اثبات ارادت حق و اندر مقدار که یاد کردیم اندر جمع و تفرقه اجماعست مر جمله
اهل سنت را بدون حصول مشایخ این طریقت و از بعد این اندر استعمال این عبارات مختلفاند گروهی
بر توحید رانند گویند که جمع را دو درجه است یکی اندر اوصاف حق و دیگر اندر اوصاف بنده آنچه اندر اوصاف
حق است آن سر توحید است کسب بنده ازان منقطع و آنچه اندر اوصاف بنده است آن عبارت از توحید است
بصدق عقیدت و صحت عزیمت و این قول ابوعلی رودباری است رحمة الله علیه و گروهی دیگر آنانکه بر اوصاف
رانند گویند که جمع صفت حق است و تفرقه فعل وی و کسب بنده ازان منقطع از آنچه اندر الهیت وی را منازع
نیست پس جمع ذات و صفات وی راست از آنچه الجمع للتسویة فی الاصل بود جز ذات و صفات وی را عدم
تساوی نبینند و اندر افتراق شان اعتبارت و تفصیل خلق مجتمع نه و معنی این آن بود که وی را تعالی صفات قدیم
است و وی بدان مخصوص است و قیام آن بدوست و اختصاص وجود شان بدو و وی و صفات وی

بنده سلطان شود و مغلوب و از ربط آن عقل و طبع از محل آن عاجز گردند و امر وی از کسب وی ساقط شود
آنگاه این درجه را جمع خوانند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم مستغرق و مغلوب بود فعلی از وی حاصل آمد
خداوند تبارک و تعالی نسبت آن فعل از وی مرتفع کرد و گفت آن فعل من بود نه فعل تو هر چند که نشانه
فعل تو بودی وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی یا محمد آن مشت خاک بر روی دشمن نه تو انداختی
بلکه ما انداختیم چنانکه هم از آن جنس فعلی از داود علیه السلام حاصل آمد او را گفت وَقَتَلَ دَاوٗدُ جَالُوْتَ
یا داود جالوت را تو کشتی و این اندر تفرقه حال بود و فرق باشد میان آنکه فعل وی را بدو
اضافت کند و او محل آفت و حوادث و میان آنکه فعل وی را بخود اضافت کند و وی قدیم وی آفت و
حوادث پس چون فعل وی ظاهر گردد بر آدمی نه از جنس افعال آدمیان لامحاله فاعل آن حق جل جلاله
بود و اعجاز و کرامات جمله بدین مقرون بود پس افعال معتاد جمله تفرقه باشد و ناقض عادات جمله جمع زیرا
که یکشب نقاب توسیدن شدن معتاد نیست و این جز فعل حق نباشد و از غایت سخن گفتن بصواب معتاد
نیست و این جز فعل حق نباشد و از آتش ناسوختن معتاد نیست و این جز فعل حق نباشد و از غایت
سخن گفتن بصواب معتاد نیست و این جز فعل حق نباشد پس حق تعالی انبیا و اولیای خود را این کرامات
مراد و فعل خود را بدیشان اضافت کرد و از آن ایشان را بخود چون فعل دوستان فعل وی بود بیعت
ایشان بیعت وی و طاعت ایشان طاعت وی چنانچه فرمود اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ
و نیز گفت وَمَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ پس مجتمع باشند اولیای وی باسرار و متفرق بمعاملت
اظهار تا باجتماع اسرار دوستی مستحکم بود و بافتراق اظهار اقامت عبودیت صحیح چنانکه یکی گوید از کبار
مشایخ اندر حال جمع رضی الله عنه شعر فقد حققت سری فناجاک لسانی * فاجتمعنا لمعان وافترقنا
لمعانی * فلئن غیبك التعظیم لحظة عن عیانی * فلقد صیرك الوجد من الاحشاء دانی * اجتماع
اسرار را جمع گفته است و مناجات لسان را تفرقه آنگاه جمع و تفرقه را هر دو اندر خود نشان کرده است و
قاعده آن خود را نهاده و این سخت لطیف است و بالله التوفیق **فصل** ماندست خلاف که هست میان
ما و از آن گروهی که گویند اظهار جمع نفی تفرقه باشد از آنچه متضاد اند که چون سلطان ولایت مستولی شد

ولایت کسب و مجاهدت ساقط شود و این تعطیل محض باشد گوییم این خلاف عقیدهٔ شماست از آنچه تا احکام
معاملت و توانائی کسب و مجاهدت بود هرگز آن از بنده ساقط نشود و نه آنچه جمع از تفرقه جدا نیست چون
نور از آفتاب و عرض از جوهر و صفت از موصوف پس مجاهدت از هدایت و شریعت از حقیقت و یافت
از طلب هم جدا نباشد اما باشد که مجاهدت مقدم بود و باشد که موخر بود اما آنرا که مجاهده مقدم بود ورا
مشقت زیادت بود از آنچه اندر غیبت بود و آنرا که مجاهده موخر بود ورا رنج و کلفت نباشد از آنچه اندر
حضرت بود و آنرا که نفی مشرب اعمال بود نفی عین عمل نماید وی بر غلطی عظیم باشد و روا باشد که بنده بدرجتی
رسد که کل اوصاف خود را معیوب و معلول اندر چون اوصاف محمود خود را بچشم عیب نگرد و ناقص بیند باید تا
اوصاف مذموم معیوب تر نماید و این معنی بدان آوردم که قومی را از جهال اندر این معنی غلطی افتاده است که آن
مقرون بیگانگی باشد که گویند که از یافت هیچ چیز اندر جهد ما بسته است و افعال و طاعات ما معیوب است
و مجاهدات ناقص ناکرده اولیتر از کرده گوییم بایشان که کردار ما افعله می نهید باتفاق و افعال محل علت
و منبع شر و آفت میگویید لا محاله ناکرده را هم فعل بباید نهاد و چون هر دو فعل آمد و فعل محل علت آمد پس
چرا ناکرده را از کرده اولیتر مینهید و این خسران ظاهر و غبنی واضح بود پس این فرقی آمد نیکو میان کفر و
ایمان از آنچه مومن و کافر متفق اند که افعال شان محل علت است پس مومن بحکم فرمان کرده از ناکرده اولیتر [illegible]
و کافر بحکم تعطیل ناکرده از کرده اولیتر پس جمع آن بود که اندر رویت آفت حکم تفرقه از وی ساقط نگردد
و تفرقه آنکه اندر حجاب جمع تفرقه را جمع داند و اندرین معنی مزید که پیر گوید الجمع الخصوصیة والتفرقة العبودیة موصول
احدهما بالآخر غیر مفصول عنه خصوصیت حق تعالی ببنده را جمع باشد و عبودیت بنده او را تفرقه و این از آن پیدا نیست
از آنچه نشان خصوصیت حفظ عبودیت است چون مدعی اندر معاملت بمعاملت قایم نباشد اندر دعوی خود کاذب
بود پس روا باشد که فعل مجاهدت و رنج کلفت اندر گذاردن فرمان و حق مجاهده و تکلیف آن از بنده برخیزد
اندر عین جمع جز بعد زی واضح که آن اندر حکم شریعت عام باشد و من این معنی را بیان کنم تا ترا بهتر
معلوم گردد بدانکه جمع بر دو گونه باشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر جمع سلامت آن بود که حق تعالی
اندر غلبهٔ احوال و قوت وجد و قلق شوق پدید آرد و حق تعالی حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر بنده می راند

بود و ویرا بر گزاردن آن نگاه میدارد و ویرا مجاهده می آمد چنانکه سهل بن عبدالله و ابوحفص حداد و ابو العباس
سیاری مروزی صاحب مذهب و ابو یزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتے از مشایخ کبار
قدس الله ارواحهم پیوسته مغلوب بودندے تا وقت نماز اندر آمدے آنگاه بحال خود باز آمدندے و چون نماز
کردندے باز مغلوب گشتندے زانچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی امر بگذاری چون وے ترا جذب کند
وبا مر خود اولیتر که بر تو نگاه دارد مر جهت دو معنی را یکے تا نشان بندگی از تو برنخیزد و دیگر آنکه تا حکم وعده
قیام کند که من هر که شریعت محمد را صلے الله علیه وسلم منسوخ نخواهم گردانید و جمع تکبیر آن بود که بنده اندر حکم
واله و مدهوش شود و حکمش چون حکم مجانین باشد پس یکے ازین معامله معذور باشد و یکے مشکور آنکه مشکور
بود سوز گارش قوی تر از آن بود که معذور باشد و در جمله بدانکه جمع را مقام مخصوص نیست و حال مفرد نه که جمع
جمع همت است اندر معنی مطلوب خود و گروهے را کشف این معنی اندر مقامات باشد و گروهے را کشف اندر احوال
واندر هر دو وقت مراد صاحب جمع نفی مراد محصول باشد لکن التفرقة فصل والجمع وصل و این اندر جمله چیزها
درست آید چنانکه جمع همت یعقوب بیوسف که جز همت وے ویرا همت نمانده بود و جمع همت مجنون اندر لیلی که
جز ویرا همے ندید اندر جمله عالم و کل موجودات اندر حق وے بصورت لیلی بود و مانند این بسیار است چنانکه ابو یزید
رحمة الله علیه وقتے اندر صومعه بود یکے بیامد و گفت هل ابو یزید فی البیت فقال ابو یزید هل فی البیت الا الله
ابو یزید اندر خانه هست وے گفت اندرین خانه خود بجز حق هیچ چیزے دیگر نیست و یکے از مشایخ گوید رحمة الله
علیه که درویشے بمکه اندر آمد و اندر مشاهده خانه یکسال بنشست که نه طعام خورد و نه شراب و نه بخفت و نه طهارت شد
از اجماع همتش که برویت خانه آن را بخود اضافت کرده است غذای تن و مشرب جان وے گشته بود و اصل
این جمله آنست که خداوند تعالی مایهٔ محبت خود را که آن یکجوهر بود متجزی و مقسوم گردانید و هر یکے را از دوستان
بر مقدار گرفتاری وے بدان خورد از اجزای آن کل مخصوص کرد آنگاه جوشن انسانیت و لباس طبیعت و
غاشیهٔ مزاج و حجاب روح بران فرو گذاشت تا آن جزو بقوت هر اجزائے که بدو موصول بود بصفت خود مے
گردانید تا کل محب جمله محبت شد و همه حرکات و لحظاتش شرائط آن گشت و ازان بود که ارباب معانی و اصحاب
اللسان مر آنرا جمع نام کردند و اندرین معنی حسین بن منصور گوید رضی الله عنه شعر لبیک لبیک یا سیدی و مولائی

بن عثمان الجلابی رحمه الله میگویم که من ندانم که فارس و ابو حلمان که بودند و چه گفتند اما هر که قایل باشد بمقالتی که
خلاف توحید و تحقیق بود و بهیا اندر دین هیچ نصیبی نباشد و چون دین که اصل است مستحکم بود و تصوف که فرع
و نتیجه آنست اولیتر که با خلل باشد زیرا چه اظهار کرامات و کشف آیات جز بر اهل دین و توحید صورت نبندد
و مر قایلان این جمله غلطها اندر رواج افتاده است و من اکنون جمله گفت و احکام آنرا بیان کنم
بر قانون سنت و مقالات و مخالیط و شبهات ملاحده اندران بیارم تا ترا اقوال الله بدین قوت باشد که
اندرین فساد بسیار است و بالله التوفیق **الکلام فی الروح** بدانکه اندر هستی روح علم ضروریست و اندر
چگونگی آن عقل عاجز و هر کس از علما و حکمای امت بر حسب قیاس خود اندران چیزی گفته اند و اصناف
کفره را نیز اندران سخن است و چون کفار قریش تعلیم جهودان مر نضر بن الحارث را بفرستادند تا از رسول
صلی الله علیه وسلم کیفیت روح را بپرسد و ماهیت آن خداوند تعالی نخست عین آنرا اثبات کرد و گفت و
یسئلونك عن الروح آنگاه قدم را از وی نفی کرد و گفت قل الروح من امر ربی و گفت صلی الله علیه وسلم
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و مانند این دلایل بسیار است بر هستی
آن بی تصرف آن اندر چگونگی آن پس گروهی گفته اند که الروح هو الحیوة التی یحیی بها الجسد روح آن زندگی
است که تن بدان زنده بود و گروهی از متکلمان نیز همین اند و بدین معنی روح عرضی بود که حیوان زنده
بدان باشد بفرمان خدای عزوجل و جنس تالیف و حرکت و اجتماع از ویست و مانند این از اعراض که بدان
شخص از حال بحال میگردد و گروهی دیگر گفتند که هو غیر الحیوة ولا یوجد الحیوة الا معها کما لا یوجد الکون
الا مع البنیة و ان لا یوجد احدهما دون الاخر کالالم والعلم بها لانهما شیئان لا یفترقان فان روح
معنی الیست بجز حیات که وجود آن بی حیات روا نباشد چنانکه بی شخص معتدل یکی ازین دو بی دیگری
نباشد چنانکه در دو عالم و بدین معنی هم عرض بود چنانکه حیات و باز جمهور مشایخ و بیشتری از اهل سنت و جماعت
برانند که روح عینی است نه وصفی که تا می بقالب موصول است بر مجری عادت خدای تعالی اندر قالب
حیات می آفریند و حیات آدمی صفت است و حی بدانست اما روح مودع است اندر جسد وی و روا
باشد که وی از آدمی جدا شود و وی زنده ماند بحیات چنانکه اندر حال خواب وی برود و حیات بماند اما دانا نباشد

اندر عالم فتن وی عقل و علم باید انچه پیغامبر گفته است صلی الله علیه و سلم که ارواح شهدا اندر حواصل طیور
باشند و لامحاله باید تا این بعینی باشد و پیغامبر گفته است صلی الله علیه و سلم الارواح جنود و لامحاله جنود باقی
باشند و بر عرض بقا روا نباشد و عرض بخود قایم نباشد پس آن جسمی بود لطیف که بباید بفرمان خدای عز و جل و
بود و بفرمان وی و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم که من اندر شب معراج آدم صفی و یوسف صدیق و موسی
کلیم الله و هارون حلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیهم اجمعین اندر آسمانها بدیدم
لامحاله آن ارواح ایشان بود و اگر روح عرضی بودی بخود قایم نبودی تا اندر حال هستی مر آنرا توانستی دید که
اگر عرضی بودی وجود آن را محلی باید که وی عارض آن محل بودی و محل آن جواهر بودی و جواهر مولف
کثیف پس معلوم شد که او لطیف و جسیم باشد و چون جسیم بود دیدار او روا باشد اما بچشم دل و روا باشد که در
حواصل طیور باشند و روا باشد که لشکری باشند که مر ایشان را آمد و شد باشد چنانکه اخبار بدان ناطق است
چنانکه گفت قل الروح من امر ربی ماند اینجا اختلاف ملاحده که ایشان روح را قدیم گویند و مر آن را
پرستند و فاعل اشیا و مدبر آن بجز وی ندانند و آن را ارواح لا آله خوانند و لم یزل و لا ابد گویند و تقلیب
از شخصی بشخصی دیگر و بر هیچ شبهت که خلق را افتاده است چندان اجتماع نیست که بدین شبهت زانچه
جمله نصاری بدین اند هر چند که عبارت بر خلاف این کنند و جمله هند و تبت و چین و ماچین بر این
و اجماع شیعیان و قرامطه و باطنیان بدین است آن و گروه مبطل نیز بدین مقالات قایلند و هر گروهی
ازین جمله که یاد کردیم مر این قول را مقدمه ترتیب دارند و مسبب این دعوی کنند گوییم ما این مقدمات جمله
بدین لفظ قدیم چه میخواهید محدثی متقدم اندر وجود و یا قدیمی همیشه اگر گویند که بدین قول مراد محدثی
است متقدم اندر وجود پس اندر اصل خلاف برخواست که ما هم روح را محدث میگوییم با تقدم وجودش
بر وجود شخص که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی
عام و چون محدث آمد درست شد لامحاله که محدث مجانس محدث بود و این یک جنس بود از خلق خدای
عز و جل که بجنس دیگر می پیوندد و اندر پیوستن ایشان با یکدیگر خداوند تعالی حیاتی حاصل می آرد بتقدیر خود
یعنی ارواح جنسی اند از خلق و اجساد جنسی دیگر چون تقدیر حیات حیوانی کند فرمان دهد تا روح بکه

چون بند زندگانی اندر وی حاصل آید تا گشتن وی از شخص بشخص روا نباشد از آنچه چون یک شخص را دو حیات
روا نبود یک روح را هم دو شخص روا نباشد و اگر اخبار بدان ناطق نبودی و رسول اندر اخبار خود صادق
نبودی اندر روی عقل صرف معقول روح بجز حیات نبودی و آن صفتی بودی نه عینی و اگر گویند که مراد ما
بدین قول قدیم همیشه بوده است گوییم بخود قایم است و یا بغیر اگر گویند قدیم قایم بنفسه است گوییم
خداوند عالم اوست یا نه اگر گویند خداوند عالم وی نیست اثبات قدیم دیگر باشد و این معقول نیست که
قدیم محدود نباشد و وجود ذات یکی ضد دیگری باشد و این محال بود و اگر گویند که خداوند عالم است گوییم
پس وی قدیم است و خلق محدث محال باشد که محدث را با قدیم امتزاج باشد و یا اتحاد و یا حلول و یا محدث
مکان قدیم آید و یا قدیم حامل او باشد که هرچه بچیزی پیوندد همچو وی وصل بود و فصل جز محدثات روا
نبود که اجناس یکدیگرند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر گویند که بخود قایم نیست و قیام آن بغیر است
از دو بیرون نبود یا صفتی باشد یا عرضی اگر عرضی گویند لامحاله اندر محلی باید گفت یا اندر لامحل اگر اندر
محل گویند محل آن چون وی بود و اسم قدم از هر یک باطل شود و اگر اندر لامحل گویند محال باشد چون عرض
که بخود قایم بود اندر لامحل معقول نباشد و اگر گویند که صفتی است قدیم چنانکه حلولیان و تناسخیان گویند
و آن صفت را صفت حق خوانند محال باشد که صفت قدیم حق مر خلق را صفت گردد و اگر روا باشد که حیات
وی صفات خلق گردد هم روا باشد که قدرتش قدرت خلق گردد و آنگاه صفت بموصوف قایم بود پس چگونه
روا باشد مر صفت قدیم را موصوف محدث پس لامحاله قدیم را با محدث هیچ تعلق نباشد و قول ملاحده اندرین
باطل است و روح مخلوق است و بفرمان حق تعالی است و هر که جز این گوید مکابرهٔ عیان بود و محدث را
از قدیم فرق نداند و روا نباشد که ولی اندر صحت ولایت خود با وصاف حق جاهل بود و بحمد الله تعالی که
خدای عز و جل ما را از بدع و خطر محفوظ گردانیده است و عقل داد که بدان نظر و استدلال کردیم و ایمان داد
تا ویرا بشناختیم حمدی که آن بغایتی موصول نباشد که حمد متناهی اندر برابر نعیم نامتناهی مقبول نباشد
و چون ظاهریان این حکایات از اهل اصول بشنیدند پنداشتند که جمله متصوفه را اعتقاد و نیت تا بغلطی
بزرگ و خسرانی واضح از جهال این اخبار محجوب گشتند و لطیفهٔ ولایت حق و لوامع و لوایح ربانی بر

ایشان پوشیده شد از بهر آنکه بزرگان و سادات را از خلق چون قبول ایشان بود و قبول ایشان چون
بود والله اعلم بالصواب **فصل** یکی گوید از مشایخ رحمة الله علیه الروح فی الجسد کالنار فی الحطب فالنار
مخلوقة والفحم مصنوعة جان اندر تن چون آتش است اندر حطب و آتش مخلوق و انگشت مصنوع و قدم
جز بر ذات و صفات خداوند روا نیست و از مشایخ رضی الله عنهم ابوبکر واسطی بوده است که اندر روح
بیشتر سخن گفته است و از وی می آید که گفت ارواح علی عشر مقامات جانها برده مقام قایم نخست
جانهای معتدان که محبوس اند اندر ظلمتی و ندانند که با ایشان چه خواهند کرد و دیگر جانهای پارسا مردان که
اندر آسمانهای دنیا بمواریث اعمال شادمانه می باشند و بطاعتها خوش گشته و بقوت آن میروند سدیگر
جانهای مریدان که اندر آسمان چهارم اند و اندر لذات صدق و فضل اعمال خود با ملائکه می باشند چهارم
جانهای اهل منن که اندر قنادیل نور از عرش آویخته اند و اغذیهٔ ایشان محبت است و اشربهٔ ایشان لطف
و قربت پنجم جانهای اهل وفا اند که اندر حجاب صفا و مقام اصطفا طرب میکنند ششم جانهای شهیدان اند که اندر
حواصل مرغان اند در بهشت اندر ریاض آن آنجا که خواهند میشوند گاه و بیگاه هفتم جانهای مشتاقان اند که اندر
حجب انوار صفات بر بساط ادب قیام کرده اند هشتم جانهای عارفان اند که اندر حظایر قدس بامداد و شبانگاه
سخن خداوند می شنوند و اماکن خود اندر بهشت و دنیا می بینند نهم جانهای دوستان اند که اندر مشاهدهٔ جمال
و مقام کشف مستغرق شده اند و جز وی را ندانند و با هیچ چیز نیارامند و جانهای درویشان اند که اندر محل فنا
مقرب شده اند و اوصاف شان مبدل شده و احوال متغیر گشته و از مشایخ همی آرند که ایشان آنرا بدیده
اند هر کسی بصورتی و این روا باشد زیرا که چون گفتیم که موجود است و جسم لطیف باید تا مرئی بود و چون حق تعالی
خواهد هر بنده را بنماید چنانکه خواهد و من همی گویم که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه که در جملهٔ زندگانی
من با خداوند است و با بندگی ما بود و زنده داشتن ما فعل حق است اندر ما زنده بتخلیق وی ام نه بذات و
صفات وی و قول روحیان بجمله باطلست و از ضلالات عظیم اندر میان خلق یکی این است که روح را قدیم
گویند و هر چند که عبارت بدل کرده اند گروهی نفس و هیولی گویند و گروهی نور و ظلمت و مبطلیان این
طریقت فنا و بقا گویند و یا جمع و یا تفرقه و یا مانند این عبارتی مزخرف ساخته اند و کفر خود را تحسین میکنند

و مقصود ازین گروه بیزار اند که اثبات ولایت و حقیقت محبت خداوند جز بمعرفت وی درست نیاید و چون کسی
قدیم را از محدث باز نشناسد آنچه گوید اندر گفته خود جاهل باشد و عقلا بسخن جهال التفات نکنند اکنون آنچه مقصود این
دو گروه مبطل بود اندرین دو باب بیامد و اگر بیش ازین بباید اندر کتب متکلمان جستن بباید طلبید که اینجا مرا
تطویل نیست کنون من کشف حجب و ابواب معاملات و حقایق اهل تصوف با براهین ظاهر اندرین کتاب بیان
کنم تا طریق دانستن مقصود بر تو آسان تر شود و از منکران آنکه او را بصیرتی بود بدین راه باز آید و مرا
بدان دعاے و ثوابی باشد ان شاء الله تعالی **کشف الحجاب الاول فی معرفة الله تعالی** خداوند گفت
عزوجل وما قدروا الله حق قدره رسول گفت صلی الله علیه وسلم لو عرفتم الله حق معرفته لمشیتم علی البحور
ولزالت بدعائکم الجبال پس معرفت خداوند عزوجل بر دو گونه است یکی علمی و دیگر حالی و معرفت علمی قاعده
همه خیرات دنیا و آخرت است و مهمترین چیز مر بنده را اندر همه اوقات و احوال شناخت خداوند است و
خداوند گفت عزوجل وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون نیافریدیم پریان و آدمیان
را مگر از برای آنکه تا مرا بشناسند پس بیشتری از خلق ازین معرض اند سوای آنکه خداوند شان برگزیده
است و از ظلمات دنیا باز رهانیده و دلشان را بخود زنده گردانیده چنانکه خداوند تعالی از حال عمر ابن خطاب
رضی الله عنه ما را خبر داد و گفت وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس یعنی عمر کمن مثله فی الظلمات یعنی
ابوجهل لعنه الله پس معرفت حیات دل بود بحق و اعراض سر از دون حق و قیمت هر کسی بمعرفت بود
و هر کرا معرفت نباشد وی بی قیمت بود پس مردمان از علما و فقها و غیر آن صحت علم را بخداے
عزوجل معرفت خوانند و مشایخ این طایفه صحت حال را با خداوند معرفت خوانند و از آن بود که معرفت
را فاضلتر از علم گفتند که صحت حال جز بصحت علم نباشد و صحت علم بصحت حال نباشد یعنی عارف
نبود که بحق عالم نباشد اما عالم بود که عارف نباشد و آنانکه بدین معنی جاهل بودند ازین هر دو طایفه اندرین
مناظره‌ها بی فایده کردند و آن گروه بدین گروه انکار کردند و این گروه بر آن و اکنون من سر
این مسئله را کشف کنم تا هر دو گروه را فایده ظاهر گردد ان شاء الله تعالی **فصل** بدان اسعدک الله تعالی
که مردمان را اندر معرفت خداوند و صحت علم بدو اختلاف بسیار است معتزله گویند که معرفت وی عقلی است

وجمله عقلی را معرفت بود روا نباشد و باطل است این قول بدلیل آنکی که اندر دار اسلام اند حکمشان حکم معرفت
بود و دیگر گروه فرقی که عاقل نباشند حکمشان حکم ایمان بود که اگر حکم معرفت عقلی بودی ایشان را که عقل نیست
حکم معرفت نبودی و کافران را که عقل است حکم کفر نه و اگر عقل معرفت را علت بودی بایستی تا هر که عاقل بودی
عارف بودی و همه بی عقلان جاهل این مکابره عیان است و گروهی گویند که علت معرفت حق تعالی
استدلال است و بجز مستدل ان را روا نباشد و باطل است این قول بابلیس که او آیات بسیار دید چون بهشت
و دوزخ و عرش و کرسی دید و رویت آن همه وی را علت معرفت نیامد و خداوند عز و جل گفت وَلَوْ اَنَّنَا
نَزَّلْنَا اِلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةَ وَکَلَّمَهُمُ الْمَوْتٰی وَحَشَرْنَا عَلَیْهِمْ کُلَّ شَیْءٍ قُبُلًا مَّا کَانُوْا لِیُؤْمِنُوْٓا اِلَّآ
اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ اگر ما فرشتگان را بکفار فرستیم تا با ایشان سخن گویند و مردگان را ناطق گردانیم و هم ایشان را
با ایشان در سخن آریم ایشان ایمان نیارند تا خداوند تعالی نخواهد و اگر رویت آیات و استدلال آن علت
معرفت بودی خداوند تعالی علت معرفت آن را گردانیدی نه مثبت خود را و نزدیک اهل سنت و جماعت
صحت عقل و رویت آن آیت سبب معرفت است نه علت معرفت بدانکه علت آن جز عنایت و مشیت خداوند
نیست که بی عنایت وی عقل نابینا بود زیرا که عقل خود بخود جاهل است و از عقلا کس حقیقت آن را نشناخته
و چون وی بخود جاهل بود غیر خود را چگونه شناسد و بی عنایت حق جل و علا استدلال و فکرت اندر رویت
آیت همه خطا بود که اهل هوا و طوایف الحاد جمله مستدل اند اما بیشتری عارف نبند و باز آنکه از اهل عنایت است
همه حرکات وی علامت معرفت است و استدلالش طلب و ترک استدلال تسلیم و اندر صحت معرفت تسلیم از طلب
اولیتر نباشد که طلب اصلی است که ترک آن روی نه و تسلیم اصلی است که اندر آن اضطراب را روی نه و حقیقت
این هر دو معرفت نه و بحقیقت بدانکه راهنمای و دلگشای بنده بجز خداوند نیست و وجود عقل و دلایل را
امکان هدایت نباشد و دلیل از این واضح تر نباشد که خداوند تعالی گفت وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ وَاِنَّهُمْ
واگر کفار از قیامت باز آیند هم بهمان کفر خود باز گردانند و چون از امیرالمومنین علی رضی الله عنه پرسیدند
از معرفت گفت عرفت الله بالله وعرفت ما دون الله بنور الله خداوند را بدو شناختم و جز خداوند را بنور او شناختم
پس خداوند تعالی تن را بیافرید و حواله زندگانی آن بجان کرد و دل را بیافرید و حواله زندگانی آن بخود کرد

پس جهل فاعل و آلت و آیت را قدرت زنده کردن تن نبی باشد محال بود که دل را زنده کند تا گفت
اَوَمَنْ کَانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنَاهُ و حواله حیات جمله بخود کرد و آنگاه گفت وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ
آفریده کار نوری که روشنی مومنان اندر آنست منم و نیز گفت اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلیٰ
نُورٍ مِنْ رَبِّهٖ گشادن دل ابجو و حواله کرد و بستن آن را هم بفعل خود باز بست و گفت خَتَمَ اللهُ عَلیٰ
قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ وَعَلیٰ اَبْصَارِهِمْ و نیز گفت وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا
پس چون قبض و بسط و شرح و ختم دل بدو بود محال باشد که راهنمائی جز وی را داند که همه جز او ست
تعالی جمله علت و سبب است و هر که علت و سبب بی عنایت مسبب راه نتواند نمود که حجاب راه بر باشد نه راهبر
و نیز گفت خدای تعالی وَلٰکِنَّ اللهَ حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْاِیْمَانَ وَزَیَّنَهٗ فِی قُلُوبِکُمْ الایه و تزیین و تحبیب را
بخود اضافت کرد و الزام و تقوی که عین آن معرفت است از وی است و ملزم را اندر الزام خود اختیار
دفع و جلب آن حالت نباشد پس بی تعریف وی نصیب خلق از معرفت وی بجز عجز نباشد ابو الحسن نوری
گوید رضی الله عنه لَا دَلِیْلَ عَلَی اللهِ سِوَاهُ اِنَّمَا الْعِلْمُ یُطْلَبُ لِآدَابِ الْخِدْمَةِ معه جز او دلیل و رهنما نیست
خود و علم آداب خدمت طلبند نه صحت معرفت را و از مخلوقات کسی را قدرت آن نیست که کسی را بخدای رساند
مستدل از ابو طالب عاقل تر نباشد و دلیل از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بزرگتر نه چون جریان حکم ابو طالب
بر شقاوت بود دلالت مصطفی علیه السلام ویرا سود نداشت نخست درجه استدلال اعراض است از حق جل
علا زیرا که استدلال تامل کردن اندر غیر است و حقیقت معرفت اعراض کردنست از غیر و اندر عادت وجود
جمله مطلوبات باستدلال بود و معرفت حق بخلاف عادتست پس چون معرفت وی بجز دوام حیرت
عقل نیست و اقبال عنایت وی بکسب بنده نیست چه کسب خلق را اندران سبیل نیست و بجز او مر بنده را
دلیل نیست و آن از فتوح قلوبست و از خزاین غیوب از آنچه دون وی است جمله محدث اند و روا باشد که محدث
بچون خودی رسد و روا نباشد که آفریده کار خود رسد که با وجود آفریده کار مکتسب وی باشد و آنچه اندر تحت کسب آید
کسب کاسب غالب بود و مکتسب وی مغلوب پس کرامت نه آن بود که عقل بدلیل فعل هستی فاعل اثبات کند
بلکه کرامت آن بود که وی بنور حق سبحانه و تعالی هستی خود را نفی کند آن یکی را معرفت قالت بود و این

نه آلات و آلت شود که تحقیق هر آلت معرفت خداوند آن عقل است کو بنگرید تا اندر دل آید
معرفت هر چیز اثبات میکند و هر چه عقل اثبات میکند معرفت نفی آن اقتضا کند یعنی آنچه اندر دل بدلالت
عقل صورت گیرد که خداوند نسبت این است بحقیقت وی بخلاف آنست و اگر بخلاف آن چیزی دیگر
صورت گیرد وی هم بخلاف است پس چه مجال ماند اینجا مر عقل را تا باستدلال وی معرفت حاصل باشد زآنچه
عقل و وهم هر دو از یک جنس باشند و آنجا که جنس ثابت شد معرفت نفی گشت پس اثبات باستدلال
عقل تشبیه آمد و نفی آن تعطیل و مجال آن جز اندرین دو اصل نیست و این هر دو اندر معرفت نکرت
بود که مشبهه و معطله موحد نباشند پس چون عقل بمقدار امکان خود برفت و آنچه از وی آمد خود همه او بود
و دلهای دوستان را از طلب چاره نبود بی درگاه عجز بی آلت بیارمیدند و اندر آرام خود بی آرام
شدند و دست بزاری بردند و مر دلهای خود را مرهم جستند و راه شان از انواع طلب و قدرت ایشان
برسیده بود قدرت حق اینجا قدرت ایشان آمد یعنی از وی بدو راه یافتند از رنج غیبت برآسودند
و اندر روضهٔ انس جا یافتند و بیارمیدند و اندر روح و سرور مقر شدند چون عقل دلها را برادر سیده
دید تصرف خود پیدا کرد و اندر نیافت بازماند متحیر شد چون متحیر شد معزول گشت چون معزول
شد آنگاه حق لباس خدمت اندر وی پوشید و گفت تا با خود بودی بآلت و تصرف خود محجوب بودی
چون آلات تصرفات فانی شد بماندی چون ماندی برسیدی پس دل را نصیب قربت آمد و عقل را خدمت
و معرفت خود بتعریف بود پس خداوند عز و جل بنده را به تشریف و تعریف خود شناسا کرد تا وی را
بوی شناخت نه شناختنی که بحصول آلت بود بل شناختنی کی وجود وی اندران عاریت بود تا همه خود
عارف را انانیت خیانت آمد تا ذکرش بی نسیان بود در روزگارش بی تقصیر و معرفت حال بود
نه مقال و نیز گروهی گفته‌اند که معرفت وی الهامیست و این نیز محال است که زآنچه معرفت را
برهان باطل و حق است و اهل الهام را بر خطا و صواب برهان نباشد زآنچه اگر یکی گوید که بمن
الهام است که خداوند اندر مکان است و یکی گوید که مرا الهام چنانست که ویرا مکان نیست لامحاله
اندر دو دعوی متضاد حق نزدیک یک کس باشد و هر دو بالهام دعوی میکنند و لامحاله دلیلی

باید تا فرق کند میان صدق و کذب این دو مدعی آنگاه بدلیل دانسته باشند و حکم بالهام باطل بود
و این قول براهمیست و الهامیان و اندرین زمانه دیدم قومی که اندرین غلو بسیار می کردند
و نسبت سخن گار خود بر طریق پارسامردان داشتند و جمله بر ضلالت اند و قول شان مخالف همه
عقلاست از اهل کفر و اسلام زانچه دو مدعی بالهام بدو قول متناقض دعوی کنند اندر یک حکم لا محاله
بود هیچ کس بر حق نباشد و اگر گوید گوینده که آنچه خلاف شرع بود آن الهام نباشد گوییم تو اندر اصل غلطی
و بر غلطی که شریعت را بقیاس الهام نگاه داری و گویی که اثبات الهام بداشت پس معرفت شرعی و نبوتی
و هدایتی بود نه الهامی و حکم الهام اندر معرفت بهمه وجوه باطل است و گروهی دیگر گفتند که معرفت حق ضرورتست
و این نیز محال باشد زانچه اندر هر چیزی که علم بنده را بدان ضرورت بود باید که تا عقلا اندران مشترک
باشند و چون می بینیم که گروهی از عاقلان بوجود وی انکار کنند و تشبیه و تعطیل روا دارند درست شد که
ضروری نیست و نیز اگر معرفت خداوند ضروری بودی بدان تکلیف درست نیامدی که محال بود تکلیف بمعرفت
چیزی که علم بدان ضرورت بود چنانکه بمعرفت خود و آسمان و زمین و روز و شب و آلام و لذات و آنچه
بدین ماند که عاقل خود را اندر حال وجود آن بشک نتواند افگند که اندران مضطر بود و اگر خواهد که نشناسد نتواند
که نشناسد اما گروهی از متصوفه که اندر صحت یقین خود نگاه کردند گفتند که ما وی را بضرورت شناسیم زانچه اندر
دل هیچ شک نیافتند و یقین را ضرورت نام کردند اندرین معنی مصیب اند اما اندر عبارت مخطی که اندر علم ضرورت
علمی بود که اندر دل اجابی سببی و دلیلی پدیدار آمده و علم بخداوند و معرفت وی سببیست اما استاد ابوعلی دقاق
و شیخ ابوسهل صعلوکی و پدر این ابوسهل که رئیس و امام نیشاپور بود برانند که ابتدا معرفت استدلال است و انتها
ضرورت شود بیک قول اهل سنت و جماعت و گویند ببینی که اندر بهشت علم بخدا اندر ضرورت شود و چون روا
باشد که آنجا ضرورت بود روا باشد که اینجا هم ضرورت گردد و نیز اینجا پیغامبران صلوات الله علیهم اندران حال
که سخن حق تعالی می شنودند بی واسطه تا وی را بضرورت شناسند و یا بقربت و یا بوحی و نیز این گروهی
بهشتیان اندر بهشت وی را بضرورت شناسند زانچه بهشت دار تکلیف نیست و پیغامبران مأمون العاقبت
از قطیعت ایمن که وی را بضرورت شناخت نیز در بر از خوف قطیعت نباشند خیانت معرفت افضل نیست

نصیب است چون ابلیس گروهی از آن خبر گرد و باعتبار اندر عین آن همه خبر دو اصول شرع مضطرب شود و حکم
نه داهل گروه و تکفیر بلعم و ابلیس و برصیصا درست نیاید که ایشان باتفاق عارف بودند بخداے عز و جل
چنانکه از ابلیس مارا خبر داد از حال طرد و رجم وے که گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین و تحقیق سخن
که حق وے جواب شنیدن تقاضا معرفت کند و عارف تا عارف بود از قطیعت ایمن بود و قطیعت بزوال
معرفت حاصل آید و زوال علم بصفت صورت نگیرد و این مسئله پر آفت است اندر میان خلق و شرط آنست
که اعتقاد اندر ادای تا رسته باشی از آفت که علم بنده و معرفت وے بخداوند جز باعلام و هدایت ازلی حق نیست
اما روا باشد که یقین بندگان اندر معرفت گاه زیادت شود و گاه نقصان پذیرد اما اصل معرفت زیاده و
نقصان نشود که زیادتش نقصان بود و نقصان هم نقصان بود و شناخت خداوند تقلید نشاید کردن
و ویرا بصفات کمال باید شناخت و این جز بحسن رعایت و محض عنایت حق تعالی راست نیاید و دلایل
عقول همه ملک بنده و اندر تحت تصرف وے خواهد فعلے را از افعال خود یکے دلیل کند و ویرا بدان بخود راه
نماید و اگر خواهد که همان فعل حجاب وے گرداند تا هم بدان فعل از وی باز ماند چنانکه عیسی قومی را دلیل
گشت بمعرفت و قومی را حجاب آمد از معرفت تا گروهے گفتند که این بنده خداست و گروهے گفتند که پسر خداست
و بت و آفتاب و ماه همچنان گروهے را بحق دلیل باشند و گروهے هم باز مانند و اگر دلیل علت معرفت بودے
بایستے تا هر که مستدل بودے عارف بودی و این مکابره عیان باشد پس خداوند تعالی یکے را برگزیند و ایشان
را و اشیا را جمله راه برو گرداند تا بسبب آن بدو رسند و ویرا بدانند پس دلیل و ویرا سبب آمد نه علت و
سببے از سببے اولیتر نباشد اندر حق مسبب مر سبب را و هر که اثبات سبب عارف را اندر معرفت زنار باشد
و التفات بغیر معروف شرک و من یضلل الله فلا هادی له چون اندر لوح محفوظ لا بل که اندر مراد و معلوم
حق کسے را که نصیب شقاوت است دلیل و استدلال چگونه ملت وے را آید من التفت الی الاغیار فمعرفته زنار
آنکه اندر قهر خداوند تعالی متلاشی و مستغرق است چگونه ویرا بدون حق چیزے گریبان گیرد و چون ابراهیم
از مادر بیرون آمد بزیر نهیچه [illegible] دید و اندیشه و برهان پیشتر بود و چاه جب ظاهر تر بود و چون شب بر وی آمد
ماهی دید کرامات معرفت وافت بے دلیل بودے دلایل هر [illegible] آستے و عجایب آن [illegible]

تر بود که بی خداوند تعالی بهانه که خواهد به بهانه خواهد شده و اگر دراه نماید و در معرفت بی صفت قضا ... و
معرفت بدیجه رسد کہ عین معرفت ویرا قبح نماید و صفت معرفت وی آفت وی گردد و معرفت او مر او را
محجوب گرداند تا تحقیق معرفت وی بدیجه رسد کہ معرفت وی دعوی وی شود و ذوالنون مصری گوید
ایاک ان تکون بالمعرفة مدعیا شعر یعنی العارفون معرفته تراہم یعنی ان معرفتی و دیگرها
کہ دعوی معرفت مکنی کہ اندران ہلاک شوی تعلق بمعنی آن کن تا نجات یابی یعنی ہر کرا کشف جلال
وجلال وی مکرم شود ہستی وی وبال وی گردد و صفات وی جملہ آفت گاہ وی شود و آنکہ از آن حق
بود و حق از آن وی را ہیچ چیز نباشد کہ نسبت وی بدان چیز درست آید اندر کونین و عالمین و حقیقت
معرفت دانستن ملکیت مر خدای را چون کسی کل ملک بتصرف وی داند ویرا با خلق چہ کار ماند تا بخود و
با خلق محجوب شود حجاب آن جملہ از جہل بود چون جہل فانی شد حجاب متلاشی شد و دنیا بمنزلہ عقبی شد
فصل مشایخ را رضی اللہ عنہم اندرین معنی رموز بسیار است و مر حصول فایدہ را بعضی از اقاویل ایشان
بیارم ان شاء اللہ تعالی عبد اللہ بن مبارک گوید رحمة اللہ علیہ المعرفة ان لا تتعجب من شیء معرفت آن بود کہ از
ہیچ چیز ترا عجب نیاید زانچہ عجب از فعلی باید کہ کسی بکند زیادت از مقدور خود و چون وی تعالی قادر
بر کمال است عارف را با فعال وی تعجب محال باشد و اگر عجب محال گیرد وی آنجا باید کہ مشتی خاک را
بدان درجہ رساند کہ بدو فرمان بود و قطرہ خون را بدان مرتبہ رساند کہ حدیث دوستی و معرفت وی
کند و طلب رویت او و قصد قربت و وصلت وی دارد و ذوالنون مصری گوید رحمة اللہ حقیقة المعرفة
اطلاع الحق علی الاسرار بمواصلة لطایف الانوار حقیقت معرفت اطلاع حق است بر اسرار بدانچہ لطایف
انوار معرفت بدان پیوندد یعنی تا حق تعالی بعنایت خود دل بندہ را بنور خود منور نگرداند و از جملہ آفت نگاہ ندارد
آید چنانکہ موجودات و مثبتات را اندر دلش بخردلی وزن نماند مشاہدت اسرار باطن و ظاہر او را غلبہ نکند
و چون این بکرد معاینہ جملہ مشاہدہ گردد و شبلی گوید رحمة اللہ علیہ المعرفة دوام الحیرة و حیرت بر دو گونہ باشد یکی
اندر ہستی و دیگر اندر چگونگی حیرت اندر ہستی شرک باشد و کفر و اندر چگونگی معرفت زیرا کہ اندر ہستی وی عارف را
شک صورت نگیرد و اندر چگونگی وی عقل را مجال نباشد اندر اینجا یقینی بود بر حق تعالی و حیرتی بر کیفیت

دلالت بود که یکی صفت یا دلیل التحیر بیفزاید و تحیر اندر تحت معرفت وجود و کمال اوصاف وی اثبات کرد
و دلالت کرد که مقصود خلق است و اثبات کننده ذوات ایشان و تحیر ان را تحیر بجز وی نیست آنگاه
طالب اندر حیرت خود هست و در هستی که اندر مطلوب عقل را بجز حیرت و سرگردانی شرکت و قسمت نبود و این
سخن سخت لطیف است و نیز احتمال کند که معرفت هستی بحق تحیر هستی بخود تقاضا کند زانچه بنده چون
خداوند را بشناخت کل خود را در بند قهر وی بیند چون وجودش بدو بود و عدم از وی و سکون و حرکت
بقدرت او متحیر شود که چون کل اقوام بدوست من خود کیستم و چیستم و ازین معنی بود که پیغامبر گفت صلعم
من عرف نفسه فقد عرف ربه هر که خود را بشناسد بفنا حق را بشناسد ببقا و از فنا عقل و صفت باطل
بود و چون عین چیزی معقول نباشد اندر معرفت وی بجز تحیر ممکن نشود و ابو یزید گفت رضی الله عنه
ان تعرف ان حرکات الخلق و سکناتهم بالله معرفت آنست که بدانی که حرکات خلق و سکنات ایشان
بحق است و هیچکس را بی اذن وی اندر ملک وی تصرف نیست و عین بدو عین است و اثر بدو اثر
و صفت بدو صفت و متحرک بدو متحرک و ساکن بدو ساکن که اندر بنیت استطاعت نیافریند و اندر دل ارادت
ننهد بنده هیچ فعل نتواند کرد و فعل بنده بر مجاز است و فعل حقیقت خداوند راست و محمد بن واسع گوید رح
اندر صفت عارف قال من عرف الله قل کلامه و دام تحیره و عارف آنست که سخنش اندک بود و حیرتش مدام
زانچه عبارت از چیزی توان کرد که اندر تحت عبارت آید و اندر اصول عبارات را حدی بود و معبر چون محدود
نباشد که اساس عبارت بران نهد عبارت معبر چگونه ثبات یابد و چون مقصود اندر عبارت نیاید بنده
را از وی چاره نباشد بجز حیرت دایم و ار چاره نباشد شبلی گوید رح العجز عن المعرفة حقیقت معرفت عجز
است از معرفت چیزی که از حقیقت آن بنده جز عجز اندران نشان نکند روا باشد که بنده را اندر ادراک
آن بخود دعوی بیشتر نباشد از انچه عجز ادراک طلب بود و تا طالب اندر آلت و صفت خود قایم است اسم عجز
بر وی درست نباشد و چون این آلت و اوصاف برسد آنگاه فنا بود نه عجز و گروهی از مدعیان اندر
حال اثبات صفت آدمیت و بقای تکلیف بصحت خطاب و قیام حجت خداوند بر ایشان گویند که معرفت
عجز بود و ما عاجز شدیم و از همه بازماندیم و این ضلالت و خسران بود گوییم اندر طلب چه چیز عاجز شدید و وی را

پیغامبر گفت صلے اللہ علیہ وسلم بینا رجل فیمن کان قبلکم لم یعمل خیرا قط الا التوحید فقال لاهله اذا مت فاحرقونی ثم اسحقونی ثم ذرونی نصفی فی البر و نصفی فی البحر فی یوم رایح ففعلوا فقال اللہ عز و جل للریح اجمعی ما اخذت فاذا هو بین یدیه فقال لہ ما حملک علی ما صنعت فقال استحیاء منک فغفر لہ

مردے بود پیش از شما کہ ہیچ از کردار نیکو نداشت مگر توحید چون وفاتش قریب شد مر اہل خود را گفت چون من بمیرم مرا بسوزید و خاکستر مرا گرد کنید و اندر روز بادناک نیمی از آن بدریا اندازید و نیمے بہ بیابان بر باد کنید تا از من اثرے نماند چنان کردند خدا تعالیٰ باد را و آب را فرمان داد کہ نگاہ دارید آنچہ بستدید یعنی آن خاکستر وی را نگاہ دارید تا قیامت آنرا نگاہ میداشتند آنگاہ کہ خداوند او را زندہ گرداند گوید او را کہ ترا چہ چیز بر این بداشت تا خود را بسوختے گوید یا رب خدایا از شرم تو کہ سخت جانی بودہ ام آنگاہ خداوند تعالیٰ وی را بیامرزد و حقیقت توحید حکم کردن بود بر یگانگی چیزے و صحت علم بر یگانگی وآن چون خداوند تعالیٰ یکیست بے قسم اندر ذات و صفات خود و بے بدیل و شریک اندر افعال خود و موحدان وی را بدین صفت دانستہ اند و انش ایشان ابہ یگانگی توحید خواندہ اند و توحید سہ است یکے توحید حق مر حق را و آن علم او بود بہ یگانگی خود و دیگر توحید حق مر خلق را و آن حکم وے بود بتوحید بندہ او آفرینش توحید اندر دل وے و سہ دیگر توحید خلق باشد مر حق را و آن علم ایشان بود بوحدانیت خداوند پس چون بندہ بحق عارف بود بر وحدانیت وے حکم تواند کرد بدانکہ خداوند تعالیٰ یکیست کہ وصل و فصل نپذیرد و دوی بر وے روا نباشد و یگانگی وے عددے نیست تا باثبات دیگر عدد دو گردد تا و مر نتیجش عددے بود و محدود نیست تا وی را جہات گویند و این اثبات اعداد و بے نہایت باشد و وی را مکان نیست و اندر مکان نہ تا باثبات مکان حاجت باشد اندر آنچہ اگر متمکن در مکان بودے متمکن مکان را نیز مکان بایستے و حکم فعل و فاعل و قدیم و محدث باطل شدے و عرضی نیست تا محتاج جوہری باشد اندر دو حال و اندر محل خود باقی نماند و جوہری نیست کہ وجودش جز با چون خودی درست نباید و طبعی نیست تا مبدا حرکت و سکون باشد و روحی نیست تا حاجتمند بنیتی باشد و جسمی نیست تا از اجزا مؤلف بود و اندر چیزہا قوت و وصال نیست تا جنس چیزہا بود و بہیچ چیزے را پیوند نیست تا آن چیز جزو وی را بود و بریست از ہمہ نقایص و پاک از ہمہ آفاتہ

متعالی از هر عیب او را مانندی نیست تا او با مانند خود دو چیز باشند و فرزند نیز نه تا نسل وی مر او را
اصل کند و تغیر بر ذات و صفات او روا نیست تا وجود وی بدان متغیر شود و اندر حکم متغیر چون
تغیر باشد و موصوفست بصفات کمال آن صفاتی که مومنان و موحدان مر او را بحکم بصیرت اثبات
کنند که وی خود را بدان صفت کرده است و بریست ازان صفاتی که ملحدان ویرا بهوای خود صفت
کنند که وی خود را بدان صفت نکرده است حی و علیم است رئوف و رحیم است مرید و قدیر است سمیع
و بصیر است متکلم و باقیست علمش اندر وی حال نیست و قدرتش اندر وی صلابت نه و سمع و بصرش
اندر وی متجدد نه و کلامش اندر وی تبعیض نه و تجدید نه همیشه با صفاتش قدیمست معلومات از علم
او بیرون نه و موجودات را از ارادتش چاره نه آن کند که خواسته است و آن خواهد که دانسته است
مخلوق را اندران اشراف نه حکمش همه حق دوستانش را بجز تسلیم روی نه امرش جز حتم نه مریدانش
را بجز گذاردن امر چاره نه مقدر خیر و شر جز او نه و امید و بیم جز بدو سزاوار نه خالق نفع و ضرر
حکم جز او را نه حکمش جمله حکمت و جز قضای وی نه و کس را از وصل وی بوی نه و دیدن و رسیدن روی نه
دیدارش مر بهشتیان را روا و تشبیه وجه نه مقابله و مواجهه را بر هستی او صورت نه اندر دنیا مر اولیا را
مشاهده وی جائز و انکار شرط نه آنکه ویرا چنین داند از اهل قطیعت نه و هر که بخلاف این داند ویرا
دیانت نه و اندرین معنی سخن بسیار آمد اصولی و وصولی اما مر خوف تطویل را بدین اختصار کردم درین
جمله من میگویم که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه که اندر ابتدای این فصل گفتم که توحید حکم بود بر
وحدانیت چیزی و حکم جز بعلم نتوان کرد پس اهل سنت هم حکم کردند بر یگانگی خداوند بتحقیق زیرا که چیزی
لطیف دیدند و فعلی بدیع با عجوبه و لطیفه بسیار نظر کردند بودن آن بخود محال دانستند و اندر هر چیزی
علامات حدوث ظاهر یافتند لامحاله فاعلی بایست تا مر آنرا از عدم بوجود آورد یعنی عالم را از زمین و
آسمان و آفتاب و ماهتاب و بر و بحر و کوه و دشت و آن صور را با حرکات و سکنات و علم و نطق و موت و حیات
ایشان پس این جمله را از صانعی چاره نبود و از دو صانع مستغنی بودند و یک صانع کامل حی عالم
و قادر و مختار از شریکی باشد که در کار دیگری بی نیاز و چون فعل را از یک فاعل چاره نباشد و وجود دیگر فاعل

یک فعل را احتیاج به دو باشد یکدیگر را محال بی شک و ریب بعلم الیقین باید تا یکی باشد و این خلاف
با ما ثنویان کردند باثبات نور و ظلمت و گبرکان باثبات یزدان و اهرمن و طبایعیان باثبات طبع
و قوت و فلکیان باثبات هفت ستاره و معتزلیان باثبات خالقان و صانعیان بی نهایت من جمله
را دلیل کوتاه بگفتم و این کتاب جای اثبات کردن ترهات ایشان نیست و طالب این علم را این مسئله
از کتاب دیگر باید طلبید که کرده ام و آن را الرعایة بحقوق الله نام کرده و یا اندر کتب متقدمان اصول
رضی الله عنهم کنون باز گردم پس رموزی که مشایخ گفته اند اندر توحید ان شاء الله والامر بیده **فصل**
از جنید می آید رضی الله عنه که گفت التوحید افراد القدم عن الحدث توحید جدا داشتن قدیم بود از
حوادث یعنی آنکه قدیم را محل حوادث ندانی و حوادث را محل قدیم نه و بدانی که حق قدیم است و تو محدث
و از جنس تو هیچ چیز بدو نه پیوندد و از صفات او هیچ چیز اندر تو نیامیزد که قدیم را با محدث مجانست نباشد
زانچه قدم پیش از وجود حوادث بود چون قبل وجود الحوادث قدیم بود و محدث محتاج نبود بعد وجود
الحوادث هم بدو محتاج نگردد و این خلاف آنکسانست که بقدم ارواح گویند و ذکر ایشان گذشت
و چون کسی قدیم را اندر حدث نازل گوید و یا محدث را بقدیم متعلق داند قدم حق و حدوث عالم دلیل
نماند و این بمذهب دهریان کشد نعوذ بالله من اعتقاد السوء و در جمله حرکات محدثات دلیل
توحید است و گواه بر قدرت خداوند عز و جل و اثبات قدیم وی اما بنده از آن غافل تر است که مر او جز
او نخواهد و یا جز ذکر او آرامد چون اندر نیست و هست کردن تو ویرا شریک بنایست محال باشد که اندر
تربیت تو شریک باید و حسین بن منصور گوید رحمة الله علیه اول قدم فی التوحید فناء التفرید اول قدم اندر توحید
فنای تفرید است زانچه تفرید حکم کردن بود بجدا گشتن کسی از آفات و توحید حکم کردن بود بوحدانیت
چیزی پس اندر فردانیت اثبات غیر روا بود و بعجز وی را نشاید بدین صفت کرد و بوحدانیت اثبات
غیر روا نباشد و بجز حق را بدین صفت نشاید کردن و نشاید درست پس تفرید عبارت مشترک آمد
و توحید نفی شرکت کننده پس اول قدم توحید نفی کردن شریک باشد و رفع مزاج از منهاج که مزاج اندر
منهاج چون طلب منهاج باشد بسراج و حصری گوید رحمة الله علیه اصولنا فی التوحید خمسة اشیاء

رفع الحدث و اثبات القدم و هجر الاوطان و مفارقة الاخوان و نسیان ما علم و جهل و قال الجنید التوحید
شرح چیز است یکے بر داشتن حدث و اثبات کردن قدم و هجر وطن و مفارقت برادران و فراموشی
آنچه داند و نداند اما رفع حدث نفی محدثات باشد از معارضہ توحید و استحالت حوادث از ذات مقدس حق
و اثبات قدم اعتقاد همیشه بودن خداوند است و شرح این پیش ازین یاد کرده ام اندر قول جنید
و از هجر اوطان مراد هجرت کردن بود از مالوفات نفس و آرامگاهہای دل و قرارگاہہای طبع و
هجرت کردن از رسوم دنیا مر مریدان را و از مقامات سنی و احوال بہی و کرامات رفیع مر اولیا و از مفارقت
برادران مراد اعراض است از صحبت خلق و اقبال بصحبت حق که هر خاطرے که از اندیشه غیر در دل صورت گیرد
حجابے باشد و آفتے و بدان مقدار که آن خاطر را بر سر موحد با غیر صحبت بود وے از توحید محجوب باشد زیرا که
باتفاق امم توحید جمع همم باشد و آرام با غیر نشان تفرقه همت باشد و از فراموشی آن چیزے که داند
و نداند و مراد از توحید آنست که علم خلق یا بهمتی بود و یا بچگونگی یا بجنسی یا بطبعی و هرچه علم خلق اندر
توحید حق اثبات کند توحید آن را نفی کند و هرچه جهلشان اثبات کند بر خلاف علم شان بود زیرا که جهل
توحید نیست و علم بتحقیق توحید جز بنفی تصرف درست نیاید و اندر علم و جهل جز تصرف نیست یکے بر
بصیرت بود و یکے بر غفلت و یکے از مشایخ گوید که در مجلس حصری بودم اندر خواب شدم دو فرشته
دیدم که از آسمان بر زمین آمدند و زمانے سخن او استماع کردند یکے گفت مر دیگرے را که آنچه این
مرد میگوید علم ست از توحید نه از عین توحید چون بیدار شدم وے عبارت از توحید میکرد روے
بمن آورد و گفت یا فلان از توحید بجز علم نتوان گفت و از جنید مے آید رضی الله عنه که گفت التوحید
ان یکون العبد شخصا بین یدی الله تعالی تجری علیه تصاریف تدبیره فی مجاری احکام قدرته
فی لجج بحار توحیده بالفناء عن نفسه و عن دعوة الحق له و عن استجابته لهم بحقائق وجود وحدانیته
فی حقیقة قربه بذهاب حسه و حرکته لقیام الحق له فیما اراده منه و هو ان یرجع آخر العبد الی اوله فیکون کما کان قبل ان یکون حقیقت توحید آن بود که بنده چون هیکل شود اندر جریان
تصرف تقدیر حق بر وے اندر مجاری قدرتش و حالی گردد از اختیار و ارادت خود اندر دریای توحید

بے بقای نفس خود وانفصال و دعوت خلق اندوی و محو بحجابت وے مر دعوت خلق را بحقیقت
معرفت وحدانیت اندر محل قربت بذهاب حرکت و حس او و قیام حق بدو و اندر آنچه ارادت حق
است اندر وی تا آخر بنده اندرین محل چون اول وی شود و وے چنان گردد که از اول بوده است پیش
از آنکه بوده است پس مراد ازین جمله آنست که موحد را اندر اختیار حق اختیار نماند و اندر وحدت
حق بخودش نظاره نه از آنچه اندر محل قربت نفس وے فانی بود و حس وی ذاهب با احکام حق بر وے
بود و چنانکه خواهد حق تبارک و تعالی بفنای تصرف بنده تا چنان گردد که ذره بود اندر ازل اندر
حال عهد توحید که گوینده حق بود و جواب دهنده وے حق و نشانه آن ذره و آنکه چنین بود خلق
را با وے آرام نماند تا وی را بچیزے دعوت کنند و وی را با کس انس نه تا دعوت ایشان را اجابت
کند و اشارت این قول بفنای صفت است و صحت تسلیم اندر حال تحت کشف جلال که بنده را
از اوصاف خود فانی گرداند تا آلتی گردد و جوهری لطیف چنانکه اگر در مجمره زنند بگذرد وی
تمیز و اگر بر پشت سیلمه زنند بی روی تصرف و اندر جمله از جمله فانی بود و شخص وے تعبیه گاه اسرار
حق بود تا نطقش را حواله بحق بود و فعلش را اضافت بدو و صفتش را قیام بدو و مر اثبات حجت
را حکم شریعت بر وے باقی بود و وے از رویت کل فانی و این صفت پیغامبر بود صلی الله علیه وسلم که
چون اندر شب معراج که وی را بمقام قرب رسانیدند مقام را مسافت بود اما قرب را مسافت نبود
حالش از نوع معقول خلق بعید گشت و از اوهام منقطع شد تا بحدے که کون او را گم و وے خود را
گم کرد اندر فنای صفت بے صفت متحیر شد ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش شد نفس بمحل
دل رسید و دل بدرجه جان و جان بمرتبه سر و سر بصفت قرب اندر همه از همه جدا شد خواست تا
بنیه خراب شود و شخص بگدازد و مراد حق از آن اقامت حجت بود فرمان آمد که بر حال باش بدان
قوت یافت و آن قوت قوت وے شد و از نیستی خود بهستی حق تعالی پدیدار آمد و گفت انی لست
کاحدکم انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی من چون یکے از شما نیستم که مرا از حق طعامے
و شرابیست که زندگی و پایندگی من بدان بود و نیز گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک

مقرب ولا نبی مرسل مرا با خداوند تعالی وقتی است که اندران نگنجد با من هیچ فرشتهٔ مقرب ونه
مرسل و سهل بن عبداللہ تستری میگوید رضی اللہ عنہ که گفت ذات اللہ موصوفة بالعلم غیر
مدرکة بالاحاطة ولا مرئیة بالابصار فی دار الدنیا وهی موجودة بحقائق الایمان من غیر حد
ولا حلول وتراه العیون فی العقبی ظاهرا وباطنا فی ملکه وقدرته وقد حجب الخلق عن معرفة کنه
ذاته ودلهم علیه بآیاته والقلوب تعرفه والعقول لا تدرکه ینظر الیه المؤمنون بالابصار من غیر
احاطة ولا ادراک نهایة توحید آن بود که بدانی که ذات خدای عزوجل موصوفست بعلم بے از آنکه او را
اندر یافت بحس و یا بتوان اشارت دید اندر دنیا بچشم و بحقیقت ایمان موجود است بے حد و نهایت و اندر یافت
و آمد شد و ظاهر است اندر ملک خود بقدرت و منع کرد خلق از معرفت کنه ذات وی محجوب شدند و وے با ظهار
عجایب و آیات راه نماینده است و دلهای شناسد او را بیگانگی و عقلها ادراک نکنند شی از وے بیچگونگی ببینند
مومنان او را بعینی اندر عقبی بچشم سر بے از آنکه ذات او را ببینند و یا بنهایتے و غایتے او رسند و ادراک کنند و این لفظی
جامع است مر کل احکام توحید را و جنید گوید رضی اللہ عنہ اشرف کلمة فی التوحید قول ابی بکر رضی اللہ عنہ
سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته پاکست آن خدای که مر خلق را بمعرفت
خود راه ننمود بجز بعجز ایشان اندر معرفت او و عالمی اندرین کلمه غلط اندر پندارند که عجز از معرفت بے معرفتے بود
و این محال است زیرا که عجز اندر حالت موجود صورت گیرد بر حالت معدوم عجز صورت نگیرد و چنانکه مرده را عجز نباشد
عاجز نبود که اندر موت از موت عاجز بود باستحالت اسم عجز قوت او را و اعمی از بصر عاجز نبود که اندر نابینائی
از بینائی عاجز بود و زمن از قیام عاجز نبود که اندر قعود از قیام عاجز بود که اندر قعود از قیام عاجز بود و چنان
عارف از معرفت عاجز نبود و معرفت موجود باشد و این عجز لیس مر وے باشد لیس پر ایں حمل کنیم این قول
صدیق را رضی اللہ عنہ که ابو سهل صعلوکی و استاد ابو علی دقاق گویند که معرفت در ابتدا کسے بود و در انتہا
ضروری گروه و علم ضرورت آن بود که صاحب آن اندر حال و وجود آن مضطر عاجز بود و از دفع و طلب آن
پس بدین قول توحید فعل حق باشد اندر دل بنده و ابوبکر شبلی گوید رحمة اللہ علیه التوحید حجاب الموحد
عن جمال الاحدیة توحید حجاب موحد بود از جمال احدیت حق زیرا که توحید را فعل بنده گویند و لا محاله فعل

بنده مر کشف حق را علت نگردد اندر همین کشف هم کشف را علت نباید حجاب باشد و بنده با کل اوصاف
خود محجوب باشد زیرا که چون صفت خود را حق شمرد لامحاله وصول صفت را که آن ویست هم حق باید شمرد
آنگاه موحد و توحید و واحد هر سه وجود یکدیگر را علت کردند و این ثالث ثلاثة نودی بود و بعینه و هر صفتی که
مر طالب را از فنای خود اندر توحید مانع ست هنوز بدان صفت محجوبست و تا محجوبست موحد نیست لان کل
ما سوى الله من الموجودات باطل چون درست شد که هرچه جز وی است همه باطلست و طالب جز وی نیست
پس صفت طالب اندر کشف جمال حق باطل آید و این تفسیر لا اله الا الله باشد و اندر حکایات معروفست
که چون ابراهیم خواص رحمة الله علیه بکوفه بزیارت حسین بن منصور شد او را گفت یا ابراهیم روزگار خود را
اندر چه گذاشتی گفت خود را توکل درست کردم حسین گفت ضیعت عمرك فی عمران باطنك فاین انت
عن الفناء فی التوحید مثلا یعنی [illegible] عمر اندر آبادانی باطن پس کجاست فنای تو اندر توحید و عبارت
توحید مشایخ را سخن بسیار است گروهی آن را فنا گفته اند که جز بقای صفت درست نیاید و گروهی گفته
اند جز فنا خود صفت توحید نباشد و قیاس این بر جمع و تفرقه باید کرد تا معلوم شود و من میگویم که علی بن
عثمان الجلابی ام رضی الله عنه که توحید از حق به بنده اسرار است و بعبارت هویدا نشود تا کسی آن را بعبارت
مزخرف بیاراید که عبارت و معبر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید اثبات شرک بود آنگاه آن لهو گردد و سنت
الهی بود نه لاهی اینست احکام توحید و مسالک اقاویل ارباب معرفت اندر وی بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب

کشف الحجاب الثالث فی الایمان خدای عز و جل گفت یا ایها الذین آمنوا بالله و رسوله

و نیز بچندین جای دیگر گفت یا ایها الذین آمنوا پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم الایمان ان تومن
بالله و ملائکته و کتبه الخبر و ایمان از روی لغت تصدیق باشد و مردمان را اندر اثبات حکم آن
اندر شریعت سخن بسیار است و اختلاف بسیار معتزله جمله طاعات را علمی و معاملتی ایمان گویند و از آنست
که بنده را بگناه از ایمان بیرون آرند و خوارج همین گویند و بنده را بگناهی که میکند کافر گویند و گروهی دیگر
مر ایمان را قول فرد گویند و گروهی معرفت تنها و گروهی از متکلمان سنت تصدیق مطلق و من اندر جهان
این کتابی کرده ام جداگانه مراد اینجا اثبات اعتقاد مشایخ متصوفه است و جمهور ایشان اندر ایمان بر دو

قسمت اندر آنکه مشایخ فریقین واز اهل یقین گروهی گویند که قول و تصدیق و عمل ایمانست چون فضیل
بن عیاض و بشر حافی و خیر النساج و سمنون المحب و ابوحمزه بغدادی و محمد جریری و جز ایشان جماعت
بسیار رضی الله عنهم و گروهی گویند که ایمان قول و تصدیق است چون ابراهیم بن ادهم و ذوالنون
مصری و ابویزید البسطامی و ابوسلیمان دارانی و حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبدالله تستری
و شقیق بلخی و حاتم اصم و محمد بن الفضل البلخی رحمهم الله و بجز ایشان و باز جماعتی دیگر از فقهای امت
چون مالک و شافعی و احمد حنبل و بجز ایشان رضی الله عنهم بدان قول پیشین اند و باز ابوحنیفه و
حسین ابن فضل البلخی و اصحاب ابوحنیفه چون محمد بن الحسن و داود طائی و ابویوسف رحمهم الله علیهم اجمعین
بدین قول پسین اند و بحقیقت این خلاف بعبارت باز میگردد بدون معنی اکنون من این سخن
کوتاه بکنم تا معلوم گردد انشاء الله تعالی بدین خلاف کسے را اندر ایمان مخالف الاصل نگوئی و بالله
التوفیق **فصل** بدانکه اتفاق است میان اهل سنت و جماعت و اهل تحقیق و معرفت که ایمان را اصلی
است و فرعی اصل ایمان تصدیق بدل باشد و فرع آن مراعات امر و اندر عرف و عادات عرب است که فرع
چیزے را بر وجه استعارت بنام اصل آن خوانند چنانکه نور آفتاب را آفتاب خوانند بهمه لغات و نیز بدین
معنی آن گروه طاعت را ایمان خوانند یا بفضل فرائش کهنده جز بدان ایمن نشود از عقوبت و تصدیق
مجرد این اقتضا نکند تا احکام فرمان بجای نیارد پس هر کرا طاعت بیشتر باشد ایمن تر از عقوبت
زیادت بود و چون آن علت ایمن آمد با تصدیق و قول مرآنرا ایمان گفتند باز گروهی دیگر گفتند که علت
ایمن معرفت است نه طاعت اگر چه طاعت حاصل بود و چون معرفت موجود نباشد سود ندارد و چون معرفت
موجود باشد اگر چه طاعت نباشد آخر بنده نجات یابد هر چند که حکمش اندر مشیت بود که خداوند تعالی یا بفضل
و از آتش در گذارد و یا بشفاعت پیغامبر علیه السلام بخشد و یا بمقدار جرمش عقوبت کند آنگاه از دوزخ نجات
دهد و به بهشت نقل فرماید پس چون اصحاب معرفت اگر چه مجرم باشند بحکم معرفت جاوید اندر دوزخ نمانند و اصحاب
عمل بی معرفت هرگز به بهشت اندر نیایند پس معلوم گشت که اینجا طاعت علت ایمن نیامد و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت لن ینجی احدکم عمله قیل ولا انت یا رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته

و هیچ از شما بعمل خود گفتند تو نیز نه همی بعمل خود یا رسول الله گفت من نیز نه مگر که خدای عز و جل برحمت خویش
مرا اندر گیرد و علامت من همه پس اندر وی تحقیق و حقیقت بی خلاف است ایمان معرفت است و اقرار
و قبول عمل هرکه او را بشناسد بصفتی شناسد از اوصاف او و اوصاف وی بر سه قسم است بعضی آنکه
تعلق وا بجمال دارد بعضی بجلال بعضی آنکه بکمال و کمال را بجز خلق راه نیست بجز آنکه کمال ورا اثبات
کنند و نقص از وی نفی کنند ماند اینجا جلال و جمال آنکه شاهدش جمال حق باشد اندر معرفت پیوسته
مشتاق رؤیت بود و آنکه شاهدش جلال حق باشد پیوسته از اوصاف خود با نفرت بود و دلش اندر
محل هیبت بود پس شوق تأثیر محبت بود و نفرت از اوصاف بشریت همچنان از آنچه کشف حجاب و
وصف بشریت بجز از عین محبت نیست پس اکنون ایمان و معرفت محبت آمد و علامات محبت طاعت
بود از آنچه چون دل محل دوستی بود و دیده محل رؤیت و جان محل عبرت و دل موضع مشاهدت پس
تن باید که تارک امر نباشد و آنکه چنین گوید تارک امر بود ورا از معرفت خبر نباشد و این آفت
اندر زمانه میان متصوفه ظاهر شد که گروهی از ملاحده جمال ایشان بدیدند و قدر و منزلت شان معلوم
کردند خود را بدیشان مانند کردند و گفتند که این رنج چندان است که نشناختی چون بشناختی کلفت طاعات
از تن برخاست ولیکن این خطاست گوییم که چون بشناختی دل محل شوق شد تعظیم فرمان زیادت
شد و ما روا داریم که مطیع بدرجه رسد که رنج طاعت از وی بردارند و برگزاردن آن او را توفیق زیادت
دهند تا آنچه خلق برنج گزارند وی بی رنج باشد اندران و این معنی جز بشوقی متعلق مشغل و مزعج
نتوان و باز گروهی ایمان را همه از حق بگویند و گروهی همه از بنده و این خلاف اندر میان خلق دراز
شده است بماوراءالنهر پس آنکه همه از وی گوید جبر محض باشد از آنچه بنده اندران باید تا مضطر باشد
و باز آنکه همه از خود گوید قدر محض باشد که بنده بجز اعلام وی ندانند و طریق توحید دون جبر باشد
و فوق قدر و بحقیقت ایمان فعل بنده باشد بهدایت حق مقرون که گم کرده وی براه نداند آمد و براه
آوردن وی او کم نگردد چنانکه حق عز و جل گفت فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد
ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و بر این اصل باید که گردش هدایت حق بود و گردیدن فعل بنده

باشد پس ملامت گردیدن به دل اعتقاد توحید است و پرهیز منقطع از منهیات و صحبت کردن اندر
ملامت و آیات همه گوش خوش حتی کلام عصمت و بعد تقلّی آن از حرام و بر زبان صدق قول و بر تن
هم پرهیز کردن از منهیات تا معنی با دعوی موافق بود و از این بود که آن گروه زیادت و نقصان اندر
معرفت ایمان روا داشتند و اتفاق است میان همه که اندر معرفت ایمان زیادت و نقصان روا نباشد که
اگر در معرفت زیادت شدی و نقصان شدی بایستی که معروف هم زیادت و نقصان شدی چون بر
معروف زیادت و نقصان روا نباشد بر معرفت هم روا نبود که معرفت ناقص معرفت نباشد پس باید که زیادت
و نقصان در فرع و عمل باشد و باتفاق بر طاعت زیادت و نقصان روا بود و حشویان که ایشان را بدین
نسبت کنند این مسئله بر دلشان دشوار آید که از حشویان گروهی طاعت را از جملهٔ ایمان گویند و باز
گروهی ایمان را بجز قول هیچ نگویند و این هر دو عدم انصاف باشد و در جمله ایمان بر حقیقت استغراق
کل اوصاف بنده باشد اندر طلب حق تعالی و جمله گرویدگان را برین اتفاق باید کرد که غلبهٔ سلطان
معرفت قاهر نقصان اوصاف نکرت بود و هر جا که ایمان بود و اسباب نکرت از آن منتفی بود که گفته اند اذا
اطلع الصباح بطل المصباح چون صبح منتشر شد جمال چراغ ناچیز گشت و روز را به دلیل و بیان حاجت
نبود چنانکه گفت آن موفق پر نور که روز روشن را دلیل نباید و خداوند عز و جل گفت ان الملوک اذا
دخلوا قریة افسدوها الآیة چون حقیقت معرفت اندر دل عارف حاصل آید ولایت ظن و شک و نکرت
فانی شود و سلطان معرفت مر حواس و هوای وی را خود گرداند تا اندر هر چه نگرد و کند و گوید همه اندر
دایرهٔ امر باشد یافتم که ابراهیم خواص را پرسیدند از حقیقت ایمان گفت کنون این را جواب ندارم زیرا چه
هر چه گویم عبارت بود مرا باید تا بمعاملت جواب گویم اما من قصد مکه دارم تو نیز بر همین عزمی اندرین راه
با من صحبت کن تا جواب مسئله خود بیابی گفتا چنان کردم چون به بادیه باز رفتیم هر روز دو قرص
و دو کاسه شربت آب پدیدار آمدی یکی را فرا من دادی و یکی را خود برداشتی تا روزی اندر میان
بادیه پیری می آید سوار چون آن را بدید از اسب فرود آمد یکدیگر را بپرسیدند و زمانی سخن گفتند و
پیر بر اسب نشست و باز گشت گفتم ایها الشیخ مرا بگوی آن پیر که بود گفت آن جواب سوال تو بود گفتم

گفت آن حضرت پیغمبر علیه السلام که از من صحبت طلبید و من اجابت نکردم پرسیدم چرا گفت ترسیدم که اندر
صحبت او اعتماد از دون حق باشد کنم و توکل من تباه شود و حقیقت ایمان حفظ توکل باشد چنانکه خدای
عز و جل گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوْٓا اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ و محمد حنیف گوید رضی الله عنه الایمان تصدیق
القلب بما علم به من الغیوب ایمان باور داشتن دل است بدانکه از غیب بروی کشف کنند و ویرا بیامونند
زانچه ایمان بغیب است و خداوند تعالی از چشم سر غایب جز بتقویت الهی اندر معنی یقین بنده پدیدار توان
آمد و دان یا اعلام خداوند باشد عز و جل چون معرفت و علم عارفان و علما بعلم و معرفت خداوند بود تعالی که اندر
دلشان معرفت و علم آخر بدیدوار علم و معرفت از کسب ایشان منقطع باشد پس هرکه دل را با معرفت حق
با مدد دارد مومن باشد و بحق واصل و حکم آنکه چون اندرین کتاب مراد این معنی سخن بسیار است اینجا بقدر
بسنده کردم تا کتاب بطول نشود و این مقدار مر اهل بصیرت را بسنده باشد کنون بر اسرار معاملت آییم و
حجب آن را کشف گردانم ان شاء الله عز و جل و بالله التوفیق کشف الحجاب الرابع فی الطهارة من النجاسة
و از پس ایمان نخستین چیز بنده را طهارت کردن فریضه شود مر گذاردن نماز را و آن طهارت بدن بود
از نجاست و جنابت و شستن سه اندام و مسح کردن بر سر بمتابعت شریعت یا تیمم کردن اندر حال فقد آب
و یا شدت مرض و احکام این خود معلوم است بدانکه طهارت بر دوگونه بود یکی طهارت باطن و دیگر
طهارت ظاهر چنانچه بی طهارت بدن نماز درست نیست بی طهارت دل معرفت درست نیاید پس طهارت
تن را آب مطلق باید و بآب ملوث و مستعمل نشاید و طهارت دل را آب توحید محض باید با اعتقاد مختلط و
مشوش نشاید پس این طایفه بظاهر پیوسته بطهارت باشند و بباطن با توحید و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
مر یکی را از صحابه دم علی الوضوء یحبك حافظاك و خداوند عز و جل گفت اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ وَيُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِيْنَ پس هرکه بظاهر بر طهارت مداومت کند ملایکه او را دوست دارند و هرکه بباطن بتوحید قیام کند
خداوند او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته میگفتی اندر دعوات خود اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِيْ مِنَ النِّفَاقِ
بار خدایا دلم را از نفاق پاک گردان و هیچ حال نفاق اندر دل نه صورت نگیرد و اما رویت کرامات خود
و اثبات غیر خود و اثبات غیر نفاق آمد اندر محل توحید پس هرکه ذره را از کرامات مشایخ سر شد دیده

مریدان که همه اندر غلبهٔ محل کبار آن حجاب تمکین و کرم بوده است تا آنچه مر مرید غیر بود و ولایت آن
بود ترا آن بود که جنید گفت رضی الله عنه نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق
رسیدگان بهتر از اخلاص طالبانست یعنی آنچه مریدان را مقام باشد کاملان را حجاب باشد مرید با همت
اثبات کرامات باید و کاملان را آفت آنکه کرامات طلب بود کامل را همت آنکه مکرم باید و جمله اثبات کرامات
مر اهل حق را باتفاق نماید نه آنچه آن معاینه مر ایشانرا شده بماند پس آفت دوستان خدای خالص جمله اهل
معصیت بود از معصیت و آفت اهل معصیت نجات جمله ضلالت بود از ضلالت که اگر کافران بدانستندی
که معصیت ایشان ملامت خداوندست چنانکه عاصیان میدانند جمله از کفر نجات یافتندی و اگر عاصیان
بدانستندی که جمله معاملات ایشان محل علت است چنانکه دوستان دانند جمله از معصیت نجات یافتندی
و اندرها آفات ظاهر شوندی پس باید که طهارت ظاهر موافق طهارت سر بود یعنی چون دست بشوید
باید که دل از دوستی دنیا بشوید و چون استنجا کند باید تا چنانکه از نجاست ظاهر نجاست جست از
دوستی غیر بباطن نجات جوید و چون آب اندر دهن کند باید که دهن از ذکر غیر پاک کند و چون استنشاق
کند باید که شهوتها بر خود حرام گرداند و چون روی بشوید باید که از جمله مالوفات بیکبار اعراض کند و بحق
اقبال کند و چون دستها بشوید باید که دست از جمله نصیبهای خود منقطع کند و چون مسح سر کند باید که امور
خود بحق تسلیم کند و چون پای بشوید باید که جز بوفق فرمان خداوند نیت اقامت نکند تا هر دو طهارت
ویرا حاصل آید که جمله امور شرعی ظاهر بباطن پیوسته است چنانکه اندر ایمان قول بزبان بظاهر و تصدیق
بدل و حقیقت نیت بدل و احکام طاعت در شریعت بر تن پس طریق طهارت دل تدبر و تفکر بود
اندر آفت دنیا و دیدن آنکه دنیا سرای غدارست و محل فنا و دل از آن خالی کند و این جز بمجاهدت بسیار
حاصل نگردد و مهمترین مجاهدتها این حفظ آداب ظاهر بود و ملازمت بر آن اندر همه احوال از
ابراهیم خواص می آید رحمة الله علیه که گفت مرا از خدای ابدی می باید تا مرا عمری دهد تا همه خلق اندر نعمت دنیا
مشغول گردند و حق را فراموش کنند و من اندر بلاهای دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و حق را یاد
دارم و می آید که بطاهر حرمی چهل سال بمکه مجاور بوده اندر یکه طهارت نکرد و هر بار که بطهارت اندر حرم

شان بدرگاه حق چون کسی بظاهر قصد خدمت کند باید که بظاهر طهارت کند و چون بباطن قصد قربت
کند باید که بباطن طهارت کند طهارت ظاهر بآب و از آن بباطن بتوبه و رجوع کردن بدرگاه حق تعالی
کنون من حکم توبه را با متعلقاتش شرح بگویم تا حقیقت آن ترا معلوم شود ان شاء الله عز وجل

باب فی التوبة و ما یتعلق بها

بدانکه اول مقام سالکان طریق حق توبه است چنانکه اول درجه
طالبان خدمت طهارت بود و ازان بود که خداوند عز اسمه گفت یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا و نیز گفت و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و پیامبر گفت صلعم
ما من شیء احب الی الله من شاب تائب نیست چیزی دوستتر بر خداوند تعالی از جوانی که توبه کرده باشد
و نیز رسول گفت صلی الله علیه و سلم التائب من الذنب کمن لا ذنب له ثم قال اذا احب الله عبدا
لم یضره ذنب ثم تلا ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین تائب از گناه بیگناه شود و
چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد گفتند علامت توبه چیست گفت ندامت
اما آنچه گفت که گناه مر دوستان را زیان ندارد یعنی بنده بگناه کافر نگردد و اندر ایمانش خلل نیاید و چون
سرمایه را گناه زیان ندارد زیان بیعتی که عاقبت آن نجات باشد بحقیقت زیان نباشد و بدانکه توبه اندر
لغت بمعنی رجوع باشد چنانکه گفت تاب ای رجع پس بازگشتن از نهی خداوند بدانچه خوبست از امر خداوند
حقیقت توبه باشد و پیامبر گفت صلی الله علیه و سلم الندم التوبة پشیمانی باشد و این قول بست که
شرایط توبه بجمله اندرین موضوع است زانچه یک شرط توبه تاسف است بر مخالفت و دیگر اندر حال ترک زلت
و سه دیگر عزم معاودت ناکردن بمعصیت این هر سه شرط اندر ندامت بسته است که چون ندامت حاصل شود
اندر دل این دو شرط دیگر تبع او باشند و ندامت را سه سبب باشد چنانکه توبه را سه شرط بود یکی چون خوف
عقوبت بر دل مستولی شود و اندوه کردارهای بد بر دل صورت گیرد ندامت حاصل آید و دیگر ارادت نعمت
بر دلش مستولی گردد و معلوم شود که بفعل بد و بیفرمانی آن نیابد ازان پشیمان شود سه دیگر شرم خداوند
شاهد وی گردد و از مخالفت پشیمان شود پس یکی ازین هر سه تایب بود و یکی منیب و یکی اواب و توبه
را نیز سه مقام است یکی توبه و دیگر انابت و سه دیگر اوبت پس توبه خوف عقاب را بود و انابت طلب ثواب را

ما او توبت رعایت فرمان را از انچه توبه مقام عامه مومنانست و آن از کبیره بود چنانچه گفت خدا عزوجل
یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا الآیه و انابت مقام اولیا و مقربانست چنانکه
خدای گفت عزوجل من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب و اوبت مقام انبیا و مرسلانست چنانکه
خدای گفت عزوجل نعم العبد انه اواب پس توبه رجوع از کبایر بود بطاعت و انابت رجوع از صغایر
بمحبت و اوبت رجوع از خود بخدا و فرقست میان آنکه از فواحش با امر رجوع کند و آنکه از لمم و اندیشه با
محبت رجوع کند و میان آنکه از خودی خود بحق رجوع کند و اصل توبه از زواجر حق تعالی باشد و بیداری دل
از خواب غفلت و دیدن عیب حال و چون بنده تفکر کند اندر سوء احوال و قبح افعال خود از ان خلاص
جوید حق تعالی اسباب توبه بروی سهل گرداند و ویرا از شومی معصیت وی برهاند و بحلاوت طاعتش
برساند و روا باشد نزدیک اهل سنت و جماعت و جمله مشایخ معرفت که کسی از یک گناه توبه کند و گناهان
دیگر میکند خدای عزوجل بدانچه وی از یک گناه باز بوده است ورا ثواب دهد و باشد که ببرکات آن از
گناهان دیگر باز ماند چنانکه یکی میخواره باشد و زانی و از زنا توبه کند و بر می خوردن مصر باشد توبه وی
از ان یک گناه درست باشد با ارتکاب بدین گناه دیگر و گروهی از معتزله گویند که هم توبه درست
نیاید جز بر کسی که از همه کبایر مجتنب باشد و این قول محالست زانچه بر همه معاصی که بنده بکند و برا بدان عقوبت
بکنند چون بترک یک نوع از معاصی بگوید بنده از عقوبت آن نوع ایمن شود لامحاله بدان تایب بود و نیز کسی
اگر بعضی از فرایض بکند و از بعضی دست باز دارد لامحاله بدانچه میکند او را ثواب بود چنانچه بدانچه نکند
عقاب و اگر کسی را آلت معصیت موجود نباشد و اسباب آن مهیا نه از ان توبه کند تایب بود از انچه
توبه را یک رکن ندامت بود و ویرا بدان توبه بر گذشته ندامت حاصل آید و اندر حال از آن جنس معصیت معرض
است و عزم دارد که اگر آن آلت موجود گردد و سبب حاصل شود من هرگز بر سر آن معصیت باز نگردم
و مشایخ مختلف اند اندر وصف توبه و صحت آن و سهل بن عبدالله رحمة الله علیه با جماعتی بر انند که التوبة
ان لا تنسی ذنبک توبه آن بود که گناه کرده فراموش نکنی و پیوسته اندر تشویر آن باشی تا اگرچه عمل
بسیار داری اندران معجب نگردی زانچه حسرت کردار بد مقدم بود بر اعمال صالح و هرگز انکس معجب نشود

[illegible] نکند و با نعمتهای [illegible] غفلت باشد که الکی بقران نکنی [illegible]
[illegible] عجب بود و عجب اندر مشاهده باشد و اندر مشاهده ذکر گناهان حجاب [illegible]
[illegible] با ذکر جفا و وفا و ذکر جفا مر وفا را زوفا حجاب باشد و رجوع این خلاف اندر خلاف
[illegible] مشاهده بسته است و ذکر آن اندر مذهب سهلیان بباید جهت آنکه تایب را نجو و قایم گویند و نسیان آن
[illegible] غفلت داند و آنکه بحق قایم گوید ذکر ذنب او را شرک نماید و در جمله تایب اگر باقی الصفت بود عقده
اسرارش محل گشته باشد و چون فانی الصفت باشد ذکر صفت او را درست نیاید موسی گفت علیه السلام
تبت الیک اندر حال بقای صفت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا احصی ثناء علیک اندر حال فنای
صفت و در جمله ذکر وحشت اندر محل قربت وحشت باشد و تایب را باید که از خودی خود یاد نیاید گناه خویش
چگونه یاد آید و بحقیقت یاد گناه خود گناه بود زانچه محل اعراض است چنانکه گناه محل اعراض است ذکر آن هم
محل اعراض است و ذکر غیر آن همچنان و چنانکه ذکر جرم جرم باشد نسیان آن جرم هم جرم باشد زانچه
تعلق ذکر و نسیان هر دو بتو باشد و جنید گوید رضی الله عنه کتب بسیار خوانده ام و هیچ چیز مرا چندان
فایده نبود که اندرین بیت شعر اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب
چون وجود دوست اندر حضرت دوست جنایت بود وصفش را چه قیمت ماند و فی الجمله توبه تایید ربانی بود
و معاصی فعل جسمانی چون ندامت بر دل پیدا آید بر تن هیچ آلت نباشد که ندامت دل را دفع کند چنانک
در ابتدا فعل ندامت مرد را دفع توبه نبود و چون نباید اندر انتها نیز فعلش حافظ توبه نباشد و خداوند گفت
عز و جل فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و مر این را اندر نص کتاب نظایر است بسیار تا حاجت که
بظهور و فی باثبات کردن حاجت نیاید توبه بر سه گونه باشد یکی از خطا بصواب و دیگر از صواب باصوب و سیوم از
خودی خود بحق تعالی آنکه از خطا بصواب بود آنست که خداوند گفت عز و جل والذین اذا فعلوا فاحشة او
ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم الآیة و از صواب باصوب آنکه موسی گفت تبت الیک
و از خودی بحق آنکه پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی
کل یوم سبعین مرة و ارتکاب معصیت و خطا زشت است و مذموم و رجوع از خطا بصواب خوب

باشد و این توبه مقام است و حکم این کافر است و تا صواب باشد با صواب قرار گرفتن و توقف است
و طلب رجوع از صواب با صواب اندر فرقه اهل محبت ستوده باشد و این توبه خاص است چنانکه
باشد که خواص از معصیت توبه نکنند زیرا که همه عالم اندر حسرت رؤیت خداوند و موسی علیه السلام
گفت یکروز آنچه رؤیت باختیار خواست و اندر دوستی اختیار آفت بود و ترک آفت اختیار [illegible]
را ترک رؤیت شود و رجوع از خود بحق و درجه محبت است تا چنانکه از آفت مقام عالی از وقوف
به مقام عالی توبه کنند و از دید مقامات و احوال نیز توبه کنند چنانکه مقامات مصطفی صلی الله علیه وسلم هر دم
در ترقی بود چون بمقام برتر برسید از مقام فروتر استغفار میکرد و از دید آن مقام توبه بجای آورد
والله اعلم بالصواب **فصل** بدانکه توبه را شرط تا ثبت نیست از بعد آنکه عزم بر رجوع ناکردن بمعصیت
درست باشد و اگر تایب را فترتی بیفتد که باز بمعصیت باز گردد و بعد از صحت عزم اندران ایام گذشته
حکم ثواب توبه یافته باشد و از مبتدیان و تایبان این طایفه بوده اند که توبه کرده اند و باز فترتی بیفتاده
شان و بخرابی باز گشته اند و آنگاه بحکم تنبیهی باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است که من
هفتاد بار توبه کردم و باز بمعصیت باز گشتم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم و ابوعمر نجید رضی الله عنه
گوید که من در ابتدا توبه کردم اندر مجلس ابوعثمان حیری رحمة الله علیه و یکچند گاه بران بودم آنگاه اندر دلم معصیت
تقاضی پدید آمد و مر آن را متابع شدم و از صحبت آن پیر اعراض کردم و هر جا که ویرا از دور بدیدمی
از تشویر بگریختمی تا مرا نه بیند روزی ناگاه بدو رسیدم مرا گفت ای پسر با دشمنان خویش صحبت مکن مگر
آنگاه که معصوم باشی زانچه دشمن عیب تو بیند و چون معیوب باشی دشمن شاد گردد و چون معصوم باشی
اندوهگین شود و اگر ترا میباید که معصیت کنی بنزدیک ما آی تا بلای تو بکشیم و تو دشمن کام نگردی گفت
دلم از گناه سیر شد و توبه از گناه درست گشت و نیز شنیدم که یکی از معاصی توبه کرد و باز بسر آن باز گشت
آنگاه پشیمان شد روزی با خود گفت که اگر بدرگاه باز آیم حالم چگونه باشد هاتفی آواز داد اطعتنا فشکرناک
ثم ترکتنا فامهلناک وان عدت الینا قبلناک ما طاعت داشتی ترا شکر کردیم پس بیوفائی
کردی و ما را بگذاشتی ما ترا مهلت دادیم اگر اکنون باز آئی با ما آشتی ترا قبول کنیم اکنون باز کردیم

با دیگر مشایخ رحمة الله علیهم اجمعین فصل ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه توبة العوام من
الذنوب و توبة الخواص من الغفلة توبهٔ عوام از گناه باشد و توبهٔ خواص از غفلت زانچه عوام را از
ظاهر حال پرسند و خواص را از تحقیق معاملت زانچه غفلت مر عوام را نعمت است و خواص را حجاب و ابو
حفص حداد گوید رحمة الله علیه لیس للعبد فی التوبة شیء لان التوبة الیه لا منه از توبه بنده را هیچ چیز
نیست زانچه توبه از حق به بنده است نه از بنده بحق و بدین قول باید تا توبه مکتسب نباشد که موهبتی بود
از مواهب حق تعالی و تعلق این قول بمذهب جنید باشد و ابو الحسن بوشنجه گوید رحمة الله علیه التوبة اذا
ذکرت الذنب ثم لا تجد حلاوته عند ذکره فهو التوبة چون گناه را یاد کنی و از یاد کرد آن لذت در دل
نیابی آن توبه باشد زانچه ذکر معصیت یا بحسرتی بود یا بارادتی چون کسی بحسرت و ندامت معصیت خود یاد کند
تایب بود و هر که بارادت معصیت یاد کند عاصی بود زانچه اندر فعل معصیت چندان آفت نباشد که اندر ارادت
آن زانکه فعل آن یکزمان بود و ارادتش همیشه پس آنکه یکساعت تن با معصیت صحبت کند چنان بود که
روز و شب بدل با آن صحبت کند و ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه التوبة توبتان توبة الانابة و توبة الا
فتوبة الانابة ان یتوب العبد خوفا من عقوبته و توبة الاستحیاء ان یتوب حیاء من کرمه توبه دو
باشد یکی توبهٔ انابت و دیگر توبهٔ استحیا توبهٔ انابت آن بود که بنده توبه کند از خوف عقوبت خدا تعالی و توبهٔ
استحیا آن بود که توبه کند از شرم کرم خداوند پس توبهٔ خوف از کشف جلال بود و از آن حیا از نظارهٔ جمال این
یکی در جلال از آتش خوف وی می‌سوزد و یکی اندر جمال از نور حیا می‌فروزد یکی ازین دو سکران
بود و دیگری مدهوش و اهل حیا اصحاب سکر باشند و اهل خوف اصحاب صحو و سخن اندرین دراز بود و من
کوتاه کردم و بالله التوفیق والله اعلم کشف الحجاب الخامس فی الصلوة خداوند تعالی گفت و
اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و رسول گفت صلی الله علیه وسلم الصلوة و ما ملکت ایمانکم و نماز
بمعنی ذکر و انقیاد باشد از روی لغت و اندر جریان عبارت فقها عبارتی مخصوص است بدین احکام
که معتاد است و آن از حق تعالی فرمانست که پنج نماز اندر پنج وقت بکنید و قبل ازین دخول آن مر
آن را شرایط است یکی از آن طهارت بظاهر از نجاست و بباطن از شهوت و دیگر طهارت جامه

بظاهر از نجس و بباطن از ضلال باشد و سه دیگر طهارت جامه بظاهر از حدث و آفت و بباطن از
فساد و حرمت و چهارم استقبال قبله قبله ظاهر کعبه و قبله باطن عرش و ازان سر مشاهده مقصود است
و پنجم قیام بظاهر اندر حال قدرت و قیام باطن اندر روضه قربت بشرط دخول وقت آن بظاهر شریعت
و دوام وقت اندر درجه حقیقت و ششم خلوص نیت باقبال حضرت و هفتم تکبیر اندر مقام هیبت و فنا و
اندر محل وصلت و قرائت بترتیل و عظمت و رکوع بخشوع و سجود بتذلل و تشهد باجتماع و سلام
بفنا صفت و اندر اخبار آمده است که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی و فی جوفه ازیز کازیز المرجل
چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم نماز بگذاردی اندرونش جوششی بودی چون جوشش دیگ رویین که
اندرو آتش فروخته باشند و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی و لرزه بروی
افتادی و گفتی آمد وقت گذاردن امانتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز شدند یکی از مشایخ
گوید که پرسیدم از حاتم اصم که تو نماز چگونه کنی گفت چون وقت اندر آید یک وضوی ظاهری کنم و یکی
باطنی ظاهر بآب و باطن بتوبه آنگاه بمسجد اندر آیم و مسجد حرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم علیه السلام
میان دو ابروی خود نهم و بهشت بر راست خود دانم و دوزخ را بر چپ خود بینم و صراط را بقدم خود
آرم و ملک الموت را از پس پشت خود انگارم آنگاه تکبیری گویم بتعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی بهیبت و رکوعی
بتواضع و سجودی بتضرع و جلوسی بحلم و وقار و سلامی بشکر و بالله التوفیق **فصل** بدانکه نماز عبادتیست
که از ابتدا تا انتهای راه حق مریدان اندران یابند و مقاماتشان اندران کشف گردد چنانکه طهارت
مریدان را بدان توبه بود و تعلق به پیری کردن بجای اصابت قبله و قیام بجای مجاهدت نفس بجای قیام
و دوام ذکر بجای قرائت و تواضع بجای رکوع و معرفت نفس بجای سجود و مقام انس بجای تشهد و تفرید
از دنیا بجای سلام و بیرون آمدن از بند مقامات وازان بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم از کل
مشارب منقطع شدی اندر محل کمال حیرت طالب شوق می گشتی و تعلق بشغلی کردی آنگاه گفتی ارحنا
یا بلال بالصلوة یا بلال ما را بنماز و بانگ نماز خرم گردان و مشایخ را رضی الله عنهم اندرین سخن است و هر
یکی را درجه ایست گروهی گویند که نماز آلت حضور است و گروهی گویند که آلت غیبت و گروهی غایب [illegible]

اما ... نماز حاضر شدند و گروهی که حاضر بودند اندر نماز غایب شدند چنانکه ... اندر
بمحل نیست گروهی که خداوند را ... غایب باشند حاضر شوند و گروهی که حاضر باشند غایب شوند
و من که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه گویم که نماز امر است و آلت حضور است و نه آلت
غیبت از آنچه امر هیچ چیز را آلت نگردد که علت حضور عین حضور بود و علت غیبت هم عین غیبت
امر خداوند تعالی به هیچ چیز سبب تعلق نیست که اگر نماز علت آلت حضور بودی بایستی که خارجه نکردی
و اگر علت غیبت بودی بایستی که غایب بترک آن حاضر شدی و چون حاضر و غایب را بادا و ترک
آن عذر نیست پس نماز را اندر نفس خود سلطانی است و اندر غیبت و حضور نبسته است پس نماز
اهل مجاهدت و اهل استقامت بیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشایخ مریدان را اندر شبانروزی چهار صد
رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز نماز بسیار کنند مر شکر قبول را اندر حضرت
خداوند اینجا ارباب احوال و ایشان بر دو گونه بود گروهی آنانکه نمازهای شان اندر کمال مشرب
بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نمازهای شان اندر انقطاع مشرب بجای
مقام تفرقه بود بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند روز و شب اندر نماز باشند بجز فرایض و
سنن نماز زیادتی کنند و آنانکه متفرق باشند بجز فرایض و سنن نماز کمتر کنند و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ روشنی چشم من اندر نماز نهاده اند یعنی همه راحت من اندر
نماز است از آنچه مشرب اهل استقامت اندر نماز بود و آنچنان بود که چون رسول را صلی الله علیه وسلم
بمعراج بردند و بمحل قرب رسانیدند و نفس از بند کون گسسته شد بدان درجه رسید که دلش بود و نفسش
بدرجهٔ دل رسید و دل بدرجهٔ جان و جان بمحل سر و سر از درجات فانی شد و از مقامات محو گشت و از
نشانها بی نشان و اندر مجاهده از مشاهده غایب شد و از معاینه اندر معاینه برسید و مشرب انسانیش
متلاشی شد مادهٔ نفسانیش بسوخت و قوت طبیعتش نیست گشت شواهد ربانی اندر ولایت خود عیان گشت
از خود بیخود بماند معنی بمعنی رسید و اندر کشف علم بی زلل محو شد بی اختیار خود از سر شوق اختیار کرده گفت
بار خدایا مرا بدان سرای بلا مبر و در بند طبع و هوا میفگن فرمان آمد که حکم ما چنین است که باز گردی

و متعلق اندر نفس شان نیست و مانع دنیا چه چیز از طاعت نفس بود هر چند که نفس مقهورتر شود
طریق بندگی کردن سهل‌تر میگردد و چون نفس فانی شود غذای و مشرب او عبادت گردد چنانکه
از علامات اگر فنای نفس درست آید و عبدالله بن مبارک گوید رضی الله عنه که من زنی را دیدم و دارم که
حسین کودکی دیدم از متعبدات که اندر نماز کژدم وی را چهل جای زخم بزد و هیچ تغییر اندر وی
پدیدار نیامد چون از نماز فارغ شد گفتمش ای مادر چرا آن کژدم را از خود دفع نکردی گفت ای
پسر تو کودکی چگونه روا بودی که من اندر میان کار حق کار خود کردمی ابو الخیر اقطع را اکله اندر پای
افتاد و اطبا گفتند که این پای جا باید برید وی بدان رضا نداد مریدان گفتند که اندر نماز پای از وی
جدا باید کرد که از خود خبر ندارد چنان کردند چون از نماز فارغ شد پای بریده یافت و از ابوبکر صدیق
رضی الله عنه می آرند که چون نماز شب کردی قرائت نرم خواندی و عمر خطاب رضی الله عنه بلند خواندی
پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت یا ابابکر چرا نرم خوانی گفت یسمع من اناجی می شنود آنچه میگویم اگر
نرم میگویم اگر بلند میگویم و عمر را گفت چرا بلند میخوانی گفت اوقظ الوسنان واطرد الشیطان بیدار
کنم خفته را و برانم دیو را رسول گفت صلی الله علیه وسلم یا ابابکر تو بلندتر خوان و عمر را گفت تو نرم‌تر
خوان بر ترک عادات پس بعضی ازین طایفه فرایض آشکارا کنند و نوافل اندر نهان و بدان آن
خواهند تا از ریا رسته باشند که چون کسی اندر معاملت ریا ورزد و توجه خلق بدو خواهد مرائی گردد و گویند
اگرچه با معاملت کنیم نبینم خلق ببینند و انیم ریا بود و گروهی دیگر فرایض و نوافل نیز آشکارا کنند و
گویند که ریا باطلست و طاعت حق محال باشد که از برای باطل حق را پنهان کنیم پس ریا از دل بیرون
باید کرد و عبادت آنجا که تو خواهی بباید کرد و مشایخ رضی الله عنهم حق آداب آن نگاه داشته اند و
مریدان را بدان فرموده اند یکی میگوید از ایشان که چهل سال سفر کردم هیچ نمازم از جماعت خالی نبود و
آدینه بقصبه بودم و احکام این بیش از آنست که حصر توان کرد و آنچه نماز پیوندد از مقامات محبت بود
اکنون ما احکام را بتمام بیاریم ان شاء الله تعالی و باب المحبة وما یتعلق بها خدای عزوجل گفت
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه و نیز گفت و

و من الناس من يتخذ من دون الله انداداً يحبونهم كحب الله والذين آمنوا اشد حباً لله
پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم که از جبرئیل شنیدم که وی گفت که خداوند عزوجل گفت من اهان
لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة وما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی فی قبض نفس عبدی المؤمن
یکره الموت واکره مساءته ولابد له منه وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی من اداء ما
افترضت علیه لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً
وبصراً ویداً ومؤیداً الحدیث و نیز گفت من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره
لقاء الله کره الله لقاءه و نیز گفت اذا احب الله عبداً قال لجبرئیل یا جبرئیل انی احب فلاناً
فاحبه فیحبه جبرائیل ثم یقول جبرائیل لاهل السماء ان الله تعالی قد احب فلاناً فاحبوه
[فیحبه] اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض فیحبه اهل الارض وفی البغض مثل ذلک بدانکه
[محبت] خداوند مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را درست است کتاب و سنت بدین ناطق است
[و امت] بدین مجتمع اند و خداوند تعالی بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان
[خود] را دوست دارد و بمعنی لغت گویند که محبت ماخوذ است از حبه بکسر حا و آن تخمها بود که اندر صحرا
[ا]فتد پس حب را حب نام کردند چنانچه اصل حیات اندر اوست چنانکه اصول نبات اندر حب
[چنانک]ه تخم اندر صحرا بریزند و اندر خاک نهان شود و بارانها بر آن همی آید و آفتابها بر آن همی تابد
و گرما بر آن همی گذرد و آن تغیر از منه متغیر نگردد و چون وقت وی فراز رسد بر دید و گل
و غنچه … همچنین چون حب اندر دل مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت
… و وصال تغیر نگردد و اندرین معنی یکی از شعرا گوید شعر یا من مقام جفونه سقام عاشقه
… حرة الموت فاستوی عندی حضوره والمغیب و نیز میگویند که ماخوذ است از حبه
… آب بسیار بود و آن برگشته باشد و چشمها اندر آن ساعی نباشد و باز دارنده آن شده
همچنین دوستی چون اندر دل طالب مجتمع باشد دل وی را ممتلی گرداند بجز حدیث دوست
… دل جای نماند چنانکه چون خداوند تعالی مر خلیل را خلعت خلت مکرم گردانید و محبت … از

بمعنی و تعالیست خداوند تعالی ازین جمله علوا کبیرا و دیگر بمعنی احسان باشد و تخصیص بنده
که او را برگزیند و بدرجهٔ کمال ولایت رساند و بگونه گونه کرامتهاش مخصوص گرداند و سه دیگر بمعنی
ثنا جمیل بر بنده و گروهی از متکلمان گویند که محبت حق که خبر داده است ما را از جمله صفات
سمعی است چون وجه و ید و استوا که اگر کتاب و سنت بدان ناطق نبودی و وجود آن مر حق
تعالی را از روی عقل مستحیل بودی پس آن محبت را اثبات کنیم و دیگر ویم بدان اما اندر تصرف
کردن اندر آن توقف کنیم و مراد این طایفه آنست که روا ندارند باطلاق این لفظ مر حق تعالی را
مذا ازین جمله اقاویل است که یاد کردیم و من ترا حقیقت این بیان کنم انشاء الله تعالی بدانکه
محبت حق تعالی مر بنده را ارادت خیر وی باشد و رحمت کردن بروی و محبت اسمی است
از اسامی ارادت چون رضا و سخط و رحمت و رافت و بدانچه بدین ماند محل این اسامی جز
بارادت حق نشاید کرد و این یک صفتی است او را قدیم که بدین صفت خواهانست مر افعال
خود را پس اندر حکم مبالغت و اظهار فعل بعضی ازین صفات اخص بعضی است و فی الجمله محبت
خداوند مر بنده را صفت آنست که با وی نعمت بسیار کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و
از محل عقوبت ایمن گرداندش و وی را از معصیت معصوم دارد و احوال رفیع و مقامات سنی
وی را کرامت کند و سرش را از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل
مجرد شود و مر طلب رضای وی را مفرد شود و چون حق تعالی مر بنده را بدین معانی مخصوص
گرداند آن تخصیص ارادت وی را نام محبت نهند و این مذهب حارث محاسبی و جنید و
جماعتی از مشایخ است و مسلک فقهای فریقین و متکلمان سنت پیشتر برین اند و آنکه گویند
که محبت حق بمعنی ثنای جمیل است بر بنده ثنای وی کلام وی بود و کلامش نامخلوقست و آنکه
گویند بمعنی احسان است احسان وی بفعل وی بود و بحکم معنی متقاربست این اقاویل و حکم
جمله موجود اما محبت بنده مر خداوند را عز و جل صفتی است که اندر دل مؤمن مطیع پدیدار آید بمعنی
تعظیم و تکبیر تا رضای محبوب را طلب کند و اندر طلب رویت وی بی صبر گردد و اندر آرزوی

تربیت وی بیقرار گردد و بی دوست با وی با کس قرار نیابد و غیر وی با ذکر وی کند و اندر دوستی وکل
وی تبرا کند که آرام بر وی حرام شود و قرار از وی نفور گردد و از جمله مالوفات و مستانسات
منقطع شود و از هوا اعراض کند و به سلطان دوستی اقبال کند و مر حکم آن را گردن نهد و بنعت
کمال مر حق تعالی را بشناسد و روا نباشد که محبت خالق مر او را از جنس محبت خلق باشد مر یکدیگر را
که آن میل بود با حاطت و ادراک محبوب و این صفت اجسام بود و بس محبان حق تعالی مستهلکان
قرب وی باشند نه طالبان کیفیت وی از آنچه طالب بخود قایم بود و اندر دوستی مستهلک بمحبوب قایم
بود و دوستترین محبان اندر معرکه محبت مستهلکانند و مقهوران زانچه محدث را بقدیم جز بقهر
قدیم او را توسل نباشد و هر که تحقیق محبت را معلوم کند ابهام نماند و مشکل بر خیزد و شبهت بنماند
پس محبت بر دو گونه باشد یکی محبت جنس بجنس و آن میل بود و طلب نفس باشد و طالب ذات
محبوب از راه ممارست و ملاصقت و دیگر محبت جانس نه با جنس و آن طلب استقصا کند تا بر
صفتی از اوصاف محبوب بیارامد و انس گیرد چون شنیدن بی کلام و یا دیدن بی دید و گر دید
اندر محبت حق بر دو قسم اند یکی آنکه انعام و احسان حق بر خود بیند در رویت انعام و احسان
محبت منعم و محسن تقاضا کند و دیگر آنکه کل انعام را از غلبهٔ دوستی اندر محل حجاب نهند و راه شان
از رویت نعم بمنعم بود و این راه از منعم عالی تر است والله اعلم بالصواب **فصل** و در جمله محبت
اندر میان همه اصناف خلق معروفست و بهمه زبانها مشهور و اندر همه لغات متداول و هیچ صنف
از عقلا مر آن را بر خود نتوانند پوشید و از مشایخ این طایفه ممنون المحب رضی الله عنه اندر محبت
مذهبی و مشربی دارد مخصوص و گوید که محبت اصل و قاعده راه حق تعالی است و احوال و
مقامات منازل آنند و اندر هر منزل و محل که طالب اندران باشد زوال بدان روا باشد جز
خداوند که اندر محل محبت که بهیچ حال زوال بدان روا نباشد مادام تا راه موجود بود و مشایخ
دیگر جمله اندرین معنی با وی موافقت کرده اند اما بحکم آنکه این اسم عام بود و ظاهر بود خواستند
که حکم این معنی اندر میان خلق پوشیده شود و اسم را مبدل کنند اندر تحقیق وجود [illegible]

پدید آمد حق جل جلاله جان سبب مر ایشان را امتحان کرد سر را اندر جان زندان کرد و
جان را اندر دل محبوس گردانید و دل را اندر تن بازداشت آنگاه عقل را اندر ایشان مرکب
گردانید و انبیا فرستاد و فرمانها داد آنگاه هر یکی از ایشان مر آن مقام خود را جویان شدند
حق تعالی نماز فرمودشان تا تن اندر نماز شد و دل بمحبت پیوست و جان بقربت رسید و سر
بوصلت قرار گرفت و در جمله عبارات از محبت به محبت بود از آنچه محبت حال است و حال هرگز
قال نباشد و اگر عالمی خواهند که محبت را جلب کنند نتوانند کرد و اگر تکلف کنند تا دفع کنند هم
نتوانند کرد که آن از مواهب است نه از مکاسب و اگر همه عالم مجتمع شوند تا محبت را جلب
کنند بکسی که طالب آن بود نتوانند و اگر خواهند تا دفع کنند از کسی که اهل آن بود عاجز شوند
که آن الهی است و آدمی لاهی و لاهی الهی را ادراک نتواند کرد **فصل** اما اندر عشق
مشایخ را سخن بسیار است گروهی از این طایفه آن را بر حق تعالی روا داشته اند اما از حقتعالی
روا نباشد و گفته اند عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق و حقتعالی
ممنوع نیست از بنده پس عشق بر بنده جایز بود و بر وی روا نباشد و باز گروهی گفتند که بر حقتعالی
بنده را هم عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز از حد بود و خداوند تعالی محدود نیست و باز متاخران
گفتند که عشق اندر دو جهان درست نیاید جز بر طلب ادراک ذات و ذات حق تعالی مدرک نیست
و محبت با صفت درست آید تا بنده را عشق درست نیاید بار وی و نیز گویند که عشق جز بمعاینه
صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون عشق بنظر بود بر حق روا نبود که اندر دنیا کس ورا
ندید و چون از حقتعالی این خبری بود هر یک بدان دعوی کردند که اندر خطاب همه یکسان اند پس
حق تعالی بذات مدرک و محسوس نیست تا خلق را با وی عشق درست آید و چون او بصفات و
افعال محسن و مکرم اولیاست محبت درست آید ندیدی که چون یعقوب را علیه السلام محبت
یوسف مستغرق گردانید اندر حال فراق و چون بوی پیراهن بیافت چشمهاش روشن و بینا
شد و چون زلیخا را عشق یوسف مستهلک گردانید تا وصلت یوسف نیافت چشم باز نیافت

واین طریقے نیس عجب است کہ یکے ہوا پرستد ویکے ہوا گذارد ونیز گفتہ اند کہ عشق را صفت
حق تعالی را صفت نیست باید تا آن بروے روا باشد واندرین فصول لطیف بسیار است
اما من مرفوف تطویل را بدین مقدار کفایت کردم واللہ اعلم بالصواب **فصل** ومشایخ
این طایفہ را اندر تحقیق دوستی رموز بیش از انست کہ مر آن را احصا توان کردن ومن لختے
از ان گفتہ ایشان بیارم اندرین کتاب تا وجہ تبرک بجاے آوردہ باشم ان شاء اللہ عزوجل
استاد ابو القاسم قشیری گوید رحمۃ اللہ علیہ المحبۃ محو المحب بصفاتہ واثبات المحبوب بذاتہ
محبت آن بود کہ محب کل اوصاف خود را اندر حق طلب محبوب خود نفی کند مر اثبات ذات حق را
یعنی چون محبوب باقی بود ومحب فانی وغیرت دوستی را بقای محبوب نفی کند تا ولایت مطلق وے
را گردد ونفاے صفت محب جز باثبات ذات محبوب نباشد وروا نباشد کہ محب بصفت خود
قایم بود کہ اگر او بصفت خود قایم بودے از جمال محبوب بے نیاز بودی چون بہ بداند کہ
بیاتش بجمال محبوبست طالب نفی اثبات اوصاف خود باشد بضرورت زانچہ معلوم ویست کہ
بصفت خود از محبوب محجوبست پس از دوستی دوست دشمن خود گشتہ است ومعروفست کہ
چون حسین بن منصور را رضی اللہ عنہ بر دار کردند آخرین سخنانش این بود حسب الواحد افراد الواحد
محب را آن بسندہ باشد کہ ہستی او از راہ دوستی پاک گردد وولایت نفس اندر وجود وے بر سد متلاشی
شود وابو یزید بسطامی گوید رضی اللہ عنہ المحبۃ استقلال الکثیر من نفسک واستکثار القلیل
من حبیبک محبت آن بود کہ بسیار خود اندکے داری واندکے دوست بسیار روا این معاملت
حق است بر بندہ کہ نعمت دنیا وآنچہ در دنیا دادہ است بہ بندہ اندک خواندہ وگفت
قل متاع الدنیا قلیل بگو یا محمد کہ متاع دنیا اندک است آنچہ بشما دادہ ام آنگاہ اندرین
عمر اندک وجاے اندک ومتاع اندک ذکر اندک ایشان را بسیار گفت والذاکرین اللہ
کثیرا والذاکرات تا خلق عالم بدانند کہ دوست بر حقیقت خداوندست کہ این صفت مر خلق
را درست نیاید از آنچہ از حق بہ بندہ ہیچ چیز اندک نیست واز ان خلق ہمہ اندک بود وسہل

بن عبدالله تستری گوید محبة اندر علی المحبة معانقة الطاعات و مباینة المخالفات محبت آن بود
که با طاعات محبوب دست در آغوش کنی و از مخالفات وی اعراض کنی زیرا که هرگاه که دوستی
اندر دل قوی تر بود فرمان دوست بر دوست آسان تر بود و این رد آن کرده است از
ملاحده که گویند بنده اندر دوستی بدرجه رسد که طاعت از وی برخیزد و این زندقه محض باشد زیرا که محال
باشد که اندر حال صحت عقل حکم تکلیف از بنده ساقط شود و انچه اجماعست که شریعت محمد صلی الله علیه
وسلم هرگز منسوخ نشود و چون از یک برخاستن تکلیف آن روا باشد اندر حال صحت عقل پس از
جمله روا باشد و این زندقه محض باشد و باز مغلوب و معتوه را حکم دیگرست و معنی دیگر اما روا
نباشد که بنده را خداوند تعالی اندر دوستی خود بدرجه رساند که رنج گذاردن طاعت از وی برخیزد و
از انچه رنج امر بمقدار محبت امر صورت گیرد هر چند که محبت قوی تر باد و رنج گذاردن طاعت
بر وی سهل تر بود و این معنی ظاهر است اندر حال پیغامبر صلی الله علیه وسلم که چون از حق بدو قسم
آمد لعمرک وی چندان عبادت کرد بشب و روز که از همه کارها باز ماند و پاهای مبارک او بیاماسید
تا خداوند تعالی گفت طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و نیز روا بود که اندر حال
گذاردن فرمان روبیت گذاردن از بنده برخیزد چنانکه سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت انه لیغان
علی قلبی و انی واستغفر الله فی یوم کل سبعین مرة و هر روز هفتاد بار من بر کردار
خویش استغفار کنم از انچه بخود و بکردار خود می نگریست تا معجب شدی بطاعت خود و بلکه
بتعظیم امر حق می نگریست و میگفت که این کردار من سزای وی نیست و همنون محب گوید رح
ذهب المحبون لله بشرف الدنیا والاخرة لان النبی صلی الله علیه وسلم قال المرء مع من احب
دوستان خدای عزوجل باندر شرف دنیا و آخرت اند پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم که مرد با آنکس
باشد که او را دوست دارد پس ایشان اندر دنیا و عقبی با حق باشند و خطا و ابا شد از آنکه
با وی باشد پس شرف دنیا آن بود که حق با ایشان است و شرف عقبی آنکه ایشان با حق باشند
و یحیی معاذ الرازی گوید رضی الله عنه حقیقة المحبة ما لا ینقص بالجفاء و لا یزید بالبر

محبت بجا که نشود و به نیکوئی و عطا زیادت نه زانچه این هر دو اندر محبت سبب‌اند و اسباب اندر
حال وجود اعیان متلاشی بود و دوست را ببلای دوست خوش باشد و جفا و وفا اندر طریق
محبت متساوی بود چون محبت حاصل بود وفا چون جفا باشد و جفا چون وفا و اندر حکایات
معروفست که شبلی را بتهمت جنون اندر بیمارستان بردند و باز داشتند و گروهی بیامدند تا و
را زیارت کنند وی گفت من انتم قالوا احباؤک فرماهم بالحجارة نفرها دا سنگ انداختن
اندر گرفت ایشان بهزیمت شدند تا وی گفت لو کنتم احبائی لما فررتم من بلائی
فاصبرهم من بلائی اگر دوستان منید چرا بگریختید از بلای من که دوستان از بلای دوست
نگریزند اندرین معنی سخن بسیار است و من بدین مقدار بسنده کردم والله اعلم بالصواب کشف

الحجاب السادس فی الزکوة

قال الله تعالی واقیموا الصلوة واتوا الزکوة
و مانند این آیات و اخبار بسیار است و از احکام فرایض ایمان یکی زکات است و واجب
بر آنکه واجب شود و از آن اعراض روا نیست اما زکوة بر تمام نعمت واجب شود چون
دویست درم که نعمتی تمام بود و اندر تحت تصرف کسی باشد بحکم ملک بروی پنج درم واجب
شود و بیست دینار هم نعمتی تمام بود و از آن نیم دینار واجب شود و پنج اشتر نعمتی تمام بود
و از آن یک گوسفند واجب شود و آنچه بدین ماند از اموال اما جاه نیز زکوة بود چنانکه مال را
اندر آنچه آن نیز نعمتی تمام بود که رسول گفت صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی فرض علیکم
زکوة جاهکم کما فرض علیکم زکوة مالکم و نیز گفت ان لکل شیء زکوة و زکوة الدار
بیت الضیافة و حقیقت زکوة گذاردن شکر نعمت بود هم از آن جنس آن نعمت و نعمت
تندرستی نعمتی عظیم است و هر عضوی را زکوتی است و آن آنست که کل اعضای خود را
مشغول عبادت دارند و بهیچ لهو و لعب در نگذارند تا حق زکوة نعمت گذارده باشند پس
نعمت باطن را نیز زکاتی باشد و حقیقت آن هم احصا نتوان کرد از بسیاری که هست لیکن هر
آن را نیز زکاتی باید اندر خود آن و آن عرفان نعمت بود ظاهری و باطنی چون بنده بحقیقت

که نعمت حق تعالی بر وی پیدا است شکر پیدا نه بگذارد و آن شکر پیدا نه گزاردن زکوة نعمت پیدا بود و جمله زکوة نعمت دنیا بنزدیک این طایفه محمود نباشد از آنچه بخل مرد را ناستوده باشد و سخت تمام باید تا دویست درم را کسی دربند کند و یکسال اندر تحت تصرف خود محبوس گرداند آنگاه پنج درم از آن بکسی بدهد و چون کریمان را طریق بذل مال باشد و سیرت سخاوت ایشان زکوة از کجا واجب شود و در حکایات یافتم که یکی از علمای ظاهر بر حکم تجربه مر شبلی را رحمة الله علیه پرسید اندر زکوة که چه باید داد گفت چون بخل موجود بود و مال حاصل از هر دویست درم پنج درم باید داد و از هر بیست دینار نیم دینار بمذهب تو اما بمذهب من هیچ چیز ملک نباید کرد تا از مشغله زکوة رسته باشی گفت امام تو اندرین مسئله کیست گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که هرچه داشت بداد و رسول صلی الله علیه وسلم ورا گفت ما خلفت لعیالک گفت الله ورسوله و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کنند که گفت اندر قصیده شعر

فما وجبت علی زکوة مال — وهل یجب الزکوة علی الجواد

پس ملک کریمان مبذول باشد و خویشان هر رنج بمال بخیلی کنند و نه بر خوان خصومت ز آنچه ایشان را ملک نباشد اما اگر کسی مر جهل را ارتکاب کند و گوید که چون مرا مال نیست از علم زکوة مستغنی ام این محال بود ز آنچه آموختن علم فرض عین است و استغنا نمودن از علم کفر محض بود و از فتنه های زمانه یکی اینست که مدعیان صلاح و فقر بجهل علم را ترک میکنند مصنف گوید رحمه الله که وقتی من جماعتی را از متصوفه که مقتدی بودند عبارت تلقین میکردم جاهلی اندر افتاد و من باب باب صدقة الابل میگفتم و حکم بنت لبون و بنت مخاض و حقه را ظاهر میکردم آن مرکب جهل را دل از شنیدن این سخن تنگ شد برخاست و گفت مرا اشتر نیست تا علم بنت لبون بکار آید گفتم ای هذا هم چندانکه مر دادن زکوة را علم باید ستدن آن را نیز باید اگر کسی بنت لبونی فرا تو دهد و بستانی آنگاه ترک علم بنت لبون هم نشاید گفت و اگر کسی را مال نباشد و بایست مال نیز نباشدش هم فرض علم از وی نیفتد فنعوذ بالله من الجهل

فصل

و از مشایخ متصوفه بوده اند که زکوة استده اند و کسی بوده است که نستده و آنانکه فقرشان باختیار بوده است نستده اند

[illegible] بیغامبران را [illegible] تا بحقیقت عطیا بود وازان ما شغلی بود تا نکه
[illegible] ستده اند بر ولیت [illegible] آن خواسته اند که غریضه گزاردن بر ادر
مسلمان [illegible] این بود بیعطیا این باشد که آن اگر دست دهنده علیا بودی بدست
ستاننده سفلی باطل بودی این معنی قول خدای عزوجل ویأخذ الصدقات وباستی
[illegible] دهنده فاضلتر بودی از ستاننده واین اعتقاد عین ضلالت بودی پس بدعلیا آن با
[illegible] بحکم وجوب از بر [illegible] مسلمان بستاند تا بار آن از گردن وی بیفتد و درویشان ونیاهی نیند
[illegible] عماهی آن اند که اگر عماهی آن مارا از گردن وتباهی برنگیرد حکم فریضه برمے لازم بود
و بقیامت بدان مأخوذ باشد پس حق تعالی مر عقابے را بایستگی سهل امتحان کرد تا دنیا بیان
[illegible] فریضه را از گردن خود بتوانستند گذارد ولا محاله بد علیا بد نقرا باشد که بر موافقت حق شرع حق
[illegible] ستاننده است از انکه حق خدای تبارک وتعالی برشے واجب بود واگر ید ستاننده ید سفلی بود
[illegible] از اهل حشو میگویند بد بیغامبران بایستے که ید سفلی بودی که ایشان حق خدای تعالی
می بستدند و بشرط بمصرف مے رسانیدند بر غلطند ومی نداشتند که با مرستده اند واز پس بیغامبران
ائمه دین هم برین بوده اند که حق بیت المال می بستیده اند و بر غلط است آنکه ید ستاننده را
سفلی گوید وجبر وبنده را علیا داند واین هر دو اصل قولیست اندر تصوف ومضمون این محل
باب الجود والسخاوت بود و من طرفے بدین بپیوندم وبالله التوفیق والعصمة باب الجود والسخا

پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم السخی قریب من الجنة وبعید من النار والبخیل قریب
من النار وبعید من الجنة بنزدیک علما جود وسخا هر دو بیک معنی باشد اندر صفات خلق اما حق
را جواد خوانند وسخی نخوانند مر وجود توقیف وعدم توقیف را که وے خود را بدین نام نخواند ونیست
واز رسول صلی الله علیه وسلم نیز خبرے نیامده است وباجماع امت واهل سنت روا نیست که کسے
مر خداوند تعالی را نامے نهد بمقتضای عقل ولغت تا کتاب وسنت بدان ناطق نباشد چنانکه خداوند
تعالی عالم است وباجماع امت اورا عالم شاید خواندن اما عاقل وفقیه نشاید خواند اگرچه این عبارت

گرسنه شود باشد لان الجوع للنفس خضوع وللقلب خشوع جایع را تن خاضع بود و دل خاشع
و نیز قوت نفسانی بجوع ناچیز گردد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اجیعوا بطونکم و اظمئوا
اکبادکم و اعروا اجسادکم لعل قلوبکم تری الله عیانا فی الدنیا شکمها
گرسنه دارید و جگرها تشنه و تنها برهنه دارید تا مگر دلها او را ببیند بدل در دنیا اگرچه
تن را از گرسنگی بلا بود دل را از آن ضیا بود و جان را صفا بود و سر را لقا بود چون سر لقا یابد
جان صفا یابد و دل ضیا یابد پس چه زیان اگر تن بلا یابد که سیرخوردگی را بس خطری نیست که اگر
خطر بودی ستوران را سیر نکردندی که سیرخوردگی کار ستوران بود و گرسنگی علاج بیماران
و نیز گرسنگی عمارت باطن بود و سیرخوردگی عمارت بطون یکی عمر اندر عمارت باطن کند تا مر
حق تعالی را مفرد شود و از علایق مجرد چگونه برابر بود با آنکه عمر اندر عمارت بدن کند و خدمت
هوای تن یکی را عالم از برای خوردن باید و یکی را خوردن از برای عبادت کردن بسیار
فرق باشد میان این و آن کان المتقدمون یاکلون لیعیشون و انتم
تعیشون لیاکلون متقدمان از برای آن خوردند تا بزیستندی و شما از
برای آن میزیید تا بخورید الجوع طعام الصدیقین و مسلک المریدین و قید الشیاطین
و بعد قضاء الله و قدره بیرون افتادن آدم از بهشت و دور گشتن وی از جوار حق تعالی از
برای لقمه بود و بحقیقت آنکه اندر جوع مضطر بود جایع نباشد زانچه طالب اکل با اکل بود پس آنکه
او را حد شبع بود تارک اکل بود نه از اکل ممنوع بود و آنکه اندر حال وجد اکل ترک آن بگوید
و با رنج گرسنگی بکشد وی جایع باشد و قید شیطان و حبس هوای نفس بجز گرسنگی نباشد
و کتانی گوید رحمة الله علیه و من حکم المرید ان یکون فیه ثلثة اشیاء نوم غلبة و کلام
ضرورة و اکله فاقة و حکم مریدان آن بود که اندر وی سه چیز موجود بود یکی خواب وی جز بغلبه نباشد و
سخن وی جز بضرورت نه و خوردنش جز بفاقه نه و فاقه نیز نزدیک بعضی دو شبانه روز بود و نزدیک
بعضی سه شبانه روز بود و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی چهل روز زانچه محققان بر آنند

که جوع صادق هر چهل شبانروزی یکبار بود و آن جان داری بود و در آن میان آنچه پدید
آید آن شره و غرور طبع بود بدان اعانک الله که عروق اهل معرفت جمله بر آن اسرار خداوند است
و دلهای شان موضع نظر حق تعالی و اندر دلهاشان صدور ایشان در هاء گشاده است و عقل
بر درگاه ایشان نشسته روح مر عقل را مدد کنید و نفس مر هوا را و هر چند که طبایع با غذیه
بیش یابند نفس قوی تر شود و هوا تربیت بیشتر یابد و صولت وی اندر اعضا پراگنده تر یابد
و اندر هر عرقی از انتشار آن حجابی دیگرگونه پدیدار آید و چون طالب اغذیه دست از نفس باز
گیرد ضعیف تر می شود و عقل قوی تر میگردد و قوت نفس از عروق گسسته تر عیان شود و اسرار و براهین
وی ظاهر تر میگردد و چون نفس اندر حرکات خود فرو ماند و هوا از وجود خود فانی شود ارادت باطل
اندر اظهار حق محو شود آنگاه کل مراد مرید حاصل آید و از آن ابو العباس قصاب می آید رحمة الله علیه که
گفت طاعت و معصیت من اندر دو گروه بسته است چون بخورم مایهٔ همه معاصی اندر خود بیابم و
چون دست از آن بدارم اصل همه طاعات در خود بینم اما گرسنگی را ثمره مشاهدت بود که مجاهدت
قاید آنست پس سیری با مشاهده بهتر از گرسنگی با مجاهده زانچه مشاهده معرکه گاه مردانست و مجاهدت
ملاعبت صبیان فالشبع بشاهد الحق خیر من الجوع بشاهد الخلق و اندرین معنی سخن بسیار است
اما من برین اختصار کردم مر خوف تطویل کتاب را و بالله التوفیق والله اعلم بالصواب کشف

الحجاب الثامن فی الحج خداوند جل جلاله فرمود وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ
اِلَیْهِ سَبِیْلًا و از فرایض اعیان یکی حج باشد بر بنده اندر حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و
حصول استطاعت و آن احرام بود بمیقات و وقوف اندر عرفات و طواف زیارت خانه باجماع
و باختلاف سعی و میان صفا و مروه و بی احرام اندر حرم نشاید شد و حرم را بدان حرم خوانند
که اندر وی مقام ابراهیم است و محل امن پس ابراهیم را دو مقام بوده است یکی مقام
تن وی و دیگر مقام دلش مقام تن مکه و مقام دل خلت هر که قصد مقام تن وی کند
از همه شهوات و لذات اعراض باید کرد و محرم بود و کفن اندر پوشید و دست از صید حلال باز داشت

[illegible] گفتا نه گفت پس هنوز بمنا نرفتی گفت چون بمنحرگاه آمدی قربانی کردی
خواستهای نفسانی را قربان کردی گفتا نه گفت پس قربان نکردی گفت چون سنگ انداختی
همه صحبت کردی از معانی نفسانی همه بینداختی گفتا نه گفت پس هنوز سنگ نینداختی
و حج نکردی باز گرد و بدین صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسی شنیدم که یکی از بزرگان اندر
مقابله کعبه نشسته بود و میگریست و این ابیات میگفت شعر واصبحت یوم النحر والعین حوله
مکاتب حدی الحادی [illegible] اسایل عن [illegible] من [illegible] علما بها
[illegible] فتنزل [illegible] و فی البین فی شغل [illegible] مشتغل
سار جمع من [illegible] قابل + فان الذین قد کان لا یتقبل فضیل بن عیاض گوید
جوانی دیدم اندر موقف خاموش ایستاده سر فرو افگنده و همه خلق اندر دعا بودند و وی خاموش
گفتم ای جوان تو نیز چرا دعا نکنی گفت مرا وحشتی افتاده است و وقتی که
داشتم از من فوت شده و هیچ روی دعا کردن ندارم گفتم دعا کن تا خدای تعالی ببرکات
این جمع بسر مراد تو رساند گفت خواست که دست برگیرد و دعا کند نعره از وی جدا شد و
جانش با آن نعره برآمد ذوالنون مصری گوید که جوانی دیدم بمنا ساکن نشسته بود و همه خلق
بقربانها مشغول بودند من اندر وی نگاه میکردم تا چکند و کیست بار خدایا همه خلق بقربانها
مشغولند من نیز میخواهم تا نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تو از من بپذیر این بگفت و بانگشت
سبابه بحلق اشارت کرد و بیفتاد چون نگاه کردم مرده بود رحمة الله علیه پس حجها بر دو گونه است یکی
اندر غیبت و دیگر اندر حضور آنکه اندر مکه در غیبت باشد چنان بود که اندر خانه خود اندر غیبت بود
از آنچه غیبتی از غیبتی اولیتر نباشد و آنکه اندر خانه خود حاضر باشد چنان بود که بمکه حاضر باشد حضور
اندر حضوری اولیتر نباشد پس حج مجاهدتی مر کشف مشاهدت را باشد و مجاهدت علت مشاهدت
نگردد بلکه سبب است و سبب را اندر حقیقت معانی تاثیری بیشتر نباشد پس مقصود از حج نه
[illegible] باشد که مقصود کشف مشاهده است کنون سخن اندر مشاهدت بابی کنم متضمن این معنی

[illegible]

است بیارم تا بحصول مقصود تو مقرب باشد انشاء الله تعالی والله اعلم بالصواب باب المشاهدة

پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اجیعوا بطونکم ودعوا الحرص واعروا اجسادکم وقصروا الامل

واظماوا اکبادکم ودعوا الدنیا لعلکم ترون الله بقلوبکم ونیز گفت اندر حال سوال جبرئیل

از احسان اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک ووحی فرستاد بداود علیه السلام

یا داود اتدری ما معرفتی قال لا قال هی حیات القلب فی مشاهدتی و مراد این طایفه از عبارت

مشاهده دیدار دل است که بدل حق تعالی را می بینند اندر خلا و ملا بیچون و بیچگونه و ابو العباس

بن عطا گوید رحمة الله علیه اندر قول خدای عز وجل ان الذین قالوا ربنا الله یا لمجاهدة ثم

استقاموا علی بساط المشاهدة وحقیقت مشاهده بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر

از غلبه محبت بدرجه رسد که کلیت وی همه حدیث دوست گیرد جز وی را نه بیند و محمد بن واسع گوید

رحمة الله علیه ما رایت شیئا قط الا و رایت الله فیه ای بصحة الیقین ندیدم هیچ چیز الا که خدای

تعالی را اندر آن بدیدم و یکی از مشایخ گوید رحمة الله علیه ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله

واین دیدار بود از حق بخلق شبلی گوید رحمه ما رایت شیئا قط الا الله یعنی فی غلبات المحبة و

غلیان المشاهدة پس یکی فعل بیند و اندر دید فعل بچشم سر فاعل بیند و بچشم سر فعل یکی را محبت

فاعل از کل برباید تا خود همه فاعل بیند پس طریقی این استدلالی بود و از آن آن جذبی یعنی

این آن بود که یکی مستدل بود تا اثبات دلایل حق بروی عیان گردد و یکی مجذوب و ربوده

شوق حق باشد یعنی دلایل و حقایق وی را حجاب آید لان من عرف شیئا لا یهاب غیره ومن

احب شیئا لا یطالع غیره فترک المنازعة مع الله ولا اعتراض علیه فی احکامه و افعاله

آنکه بشناسد با غیر نیارامد و آنکه دوست دارد غیر نه بیند پس بر فعل خصومت نکند تا منازع نباشد

و بر گردش اعتراض نکند تا متصرف نباشد و خداوند تعالی از رسول صلی الله علیه وسلم و معراج

او ما را خبر داد و گفت ما زاغ البصر وما طغی من شدة شوقه الی الله تعالی چشم هیچ چیز باز

نکرد تا آنچه بایست بدل بدید هرگاه که محب چشم از موجودات فراز کند لا محاله بدل موجد را بیند و

خدای گفت عزوجل لقد رای من آیات ربه الکبری و نیز گفت قل للمؤمنین یغضوا من
ابصارهم ای ابصار العیون عن الشهوات وابصار القلوب عن المخلوقات پس هر که مجاهدت
چشم سر از شهوات بخواند لامحاله حق را بچشم سر بیند فمن اکثر اخلص المجاهدة کان اصدق
المشاهدة پس مشاهدهٔ باطن مقرون مجاهدهٔ ظاهر بود و سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه
گوید من غض بصره عن الله طرفة عین لا یهتد طول عمره هر که بصر بصیرت یک طرفة العین
از حق فراز کند هرگز راه نیابد زانچه التفات غیر بازگشتن بود بغیر و هر کرا با غیر بازگذاشتند هلاک
شد پس اهل مشاهده را عمر آن بود که اندر مشاهده بود و آنچه اندر غایبه بود آن را از عمر نشمرند که آن
ایشان را مرگ بر حقیقت بود چنانکه ابویزید رحمة الله علیه پرسیدند که عمر تو چند است گفت چهار
سال گفتند این چگونه باشد گفت هفتاد سال بود که اندر حجاب دنیا ام اما چهار سالست تا وی را همی
بینم و روزگار حجاب از عمر نباشد و شبلی گفت اندر حال دعا اللهم احبا الجنة والنار فی الجبایاء
غیبک حتی تعبد بغیر واسطة بار خدایا بهشت و دوزخ را اندر خزاین غیب خود نهان کن
و یاد آن از دل خلق فراموش گردان تا ترا از برای آن نپرستند چون اندر بهشت طبع را نصیب
است امروز بحکم یقین غافل عبادت از برای آن میکنند چون دل را از محبت نصیب نیست
غافل لامحاله از مشاهده محجوب باشد و رسول صلی الله علیه وسلم از شب معراج عایشه را خبر داد که
حق را ندیدم و ابن عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت حق را بدیدم پس
خلق درین اختلاف بماندند و آنچه بهتر بایست وی از میانه ببرد اما آنچه گفت دیدمش عبارت
از چشم سر گرد و آنچه گفت که ندیدم بیان از چشم سر کرد که یکی ازین دو از اهل باطن بود و یکی از
اهل ظاهر سخن با هر یک باندازهٔ روزگار وی گفت پس چون بچشم سر دید اگر واسطه چشم نباشد
چه زیان و جنید گفت رحمة الله علیه که اگر خداوند مرا گوید که مرا ببین گویم نه بینم که چشم اندر دوستی
غیر بود و بیگانه غیرت غیریت مرا از دیدار باز دارد که اندر دنیا بیواسطه چشم همی دیدمش بی
واسطه چشم والله الهادی والله اعلم بالصواب شعر وانی لاحسد ناظری علیکا

فاعفنی ملوفی اخا نظرت الیکا و وسعها از دیده فرو دوزم داند که دیده [illegible]
گفتند خواهی تا خداوند را ببینی گفت نه گفتند چرا گفت چون موسی بخواست ندید [illegible]
خواستم نخواست بدید پس خواست ما حجاب اعظم بود از دیدار حق تعالی آنچه خود [illegible]
اندر دوستی مخالفت بود مخالفت حجاب باشد و چون ارادت اندر دنیا سپری شد مشاهدت
آمد و چون مشاهده ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا باجمله گوید [illegible]
ان لله عبادا لو حجبوا عن الله فی الدنیا و الاخرة لارتدوا خدای تعالی را بندگانند اگر
در دنیا و عقبی بطرفة العین از وی محجوب کردند مرتد شوند یعنی پیوسته مر ایشان را بدوام مشاهدت
می پرورد و بحیات محبتشان زنده میدارد و لا محاله چون مکاشف محجوب گردد مطرود شود۔
ذوالنون گوید رحمة الله علیه روزی اندر مصر میرفتم کودکان را دیدم که سنگ اندر جوانی می انداختند
گفتم از وی چه میخواهید گفتند که این دیوانه است گفتم چه علامت جنون برو پدید می آید گفتند می
گوید که من خدای را می بینم گفتم ای جوانمرد این تو میگوئی یا بر تو میگویند گفت آنچه من میگویم
که اگر یک لحظه من حق را نه بینم محجوب باشم و طاعت ندارمش اما اینجا قومی را غلط افتاده است
از اهل این قصه و می پندارند که رویت قلوب و مشاهده آن صورتی بود که اندر دل وهم مر آنرا
اثبات کند اندر حالت ذکر یا فکر و این تشبیه محض و ضلالت هویدا بود از آنچه خداوند تعالی را اندازه
نیست تا اندر دل بوهم اندازه گیرد و یا عقل بکیفیت او مطلع شود هر چه موهوم باشد آن هم از
جنس وهم باشد و هر چه معقول باشد از جنس عقل و حق تعالی مجانس اجناس نیست و لطایف
و کثایف جمله جنس یکدیگرند اندر محل مضادت ایشان مر یکدیگر را جنس باشند از آنچه اندر تحقیق
توحید ضد جنس بود اندر جنب قدیم که ضد او محدث اند و حوادث یک جنس اند تعالی الله عن ذلک
و حکایة صفة الملاحدة علوا کبیرا پس مشاهده اندر دنیا چون رویت بود اندر عقبی و چون باتفاق
روا باشد جمله اصحاب اندر عقبی رویت روا بود پس اندر دنیا نیز مشاهدت روا بود و پس فرق
نباشد میان مخبری که از مشاهدت عقبی خبر دهد و میان مخبری که از مشاهده دنیا خبر دهد [illegible]

مشاهدت خبر دهد بدعوی اینچ گوید که دیدار و مشاهدت روا بود اما گوید که مراد دیدار بود
بیا کنون نیست از آنچه مشاهدت صفت سر من بود و خبر دادن عبادت زبان را
از سر خبر بود تا عبارت کند این مشاهدت نباشد که دعوی بود ز آنچه چیزی که حقیقت آن اندر
معقول ثبات نیابد زبان چگونه از آن عبارت تواند کرد و بمعنی مجاز لِأنَّ المشاهدةَ تصون
اللسانَ بحضور الجنان پس ازین معنی سکوت را درجه برتر از نطق باشد ز آنچه سکوت علامت
مشاهده بود و نطق نشان شهادت و بسیار فرق باشد میان شهادت بر چیزی و میان مشاهدت
چیزی و از آن بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندر درجهٔ قرب و محل اعلی که حق تعالی وی را بدان
مخصوص گردانیده بود و گفت لا اُحصِی ثناءً علیک من ثنای ترا احصا نتوانم کرد ز آنچه
اندر مشاهده بود و مشاهده اندر درجهٔ دوستی کمال یگانگی بود و اندر یگانگی عبارت کردن بیگانگی بود
آنگاه گفت انت کما اثنیت علی نفسک توانی که ثنا بر خود گفته یعنی اینجا گفتهٔ تو گفتهٔ من باشد
و ثنای تو ثنای من و من بر زبان را اهلیت آن ندانم که از حال من عبارت کند و نیز بیان
را مستحق آن نبینم که حال مرا ظاهر کند و اندرین معنی گوینده گوید شعر تمنیت من هوی
فلما رأیته ٭ بهت فلما املک لسانا ولا طرفا ٭ اینست احکام مشاهدت بتمامی بر سبیل
اختصار والله التوفیق کشف الحجاب التاسع فی الصحبة مع ادابها و احکامها
خداوند گفت عز و جل یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا ای ادبوهم
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم حسن الادب من الایمان و نیز گفت ادبنی ربی فاحسن
تادیبی پس بدانکه زینت و زیب همه امور دینی و دنیاوی متعلق باداب است و هر مقامی را از
مقامات اصناف خلق ادبی است و متفق اند کافر و مسلمان و ملحد و موحد و سنی و مبتدع بر آنکه
حسن آداب اندر معاملات نیکو است و هیچ رسم اندر عالم بی استعمال ادب ثابت نگردد و آداب
اندر مردم حفظ مروت بود و اندر دین حفظ سنت و اندر دنیا حفظ حرمت و این هر سه بیکدیگر
پیوسته است ز آنچه هر کرا مروت نباشد متابعت سنت نباشد و هر کرا حفظ سنت نباشد رعایت

حرمت نباشد و حفظ ادب اندر معاملت از تعظیم مطلوب حاصل آید و اندر دل تعظیم حق و شعائر وی
از تقوی بود و هر که به بی حرمتی تعظیم شواهد حق را در زیر پای آورد ورا اندر طریق تصوف هیچ نصیب
نباشد و هیچ حال سکر و غلبه مر طالب را از حفظ آداب منع نکند از آنچه ادب مر ایشان را عادت
بود و عادت قرینهٔ طبیعت بود و سقوط طبایع از حیوان اندر هیچ حال تصور نکند تا حیات
برجاست سقوط آن محال باشد پس تا شخص انسان برجایست اندر کل احوال آداب متابعت
مر ایشان را جاری است گاه بتکلف و گاه بی تکلف چون حال ایشان صحو بود ایشان تکلف حفظ
آداب بکنند و چون حال ایشان سکر بود حق تعالی ادب بر ایشان نگاه میدارد و هیچ صفت تارک
الادب ولی نباشد لان المودة عند الآداب وحسن الادب صفة الاحباب و هر کرا حق تعالی
کرامتی دهد دلیل آن بود که حکم آداب دین را بروی نگاه دارد بخلاف گروهی از ملاحده لعنهم الله
که گویند که چون بنده اندر محبت مغلوب شود حکم متابعت از وی ساقط شود و این معنی را بجای
دیگر مبین تر بیارم ان شاء الله تعالی اما آداب بر سه قسمت بود یکی اندر توحید با حق جل جلاله و آنچنان
بود که اندر خلا و ملا خود را از بی حرمتی نگاه دارد و معاملت چنان کند که اندر مشاهده ملوک کنند و اندر
اخبار صحاح است که روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم پای گرد نشسته بود جبرئیل بیامد و گفت یا محمد
اجلس جلسة العبد بنده وار بنشین چون بندگان نشین اندر حضرت خداوند گویند که حارث محاسبی چهل سال
روز و شب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بر دو زانو ننشست از وی پرسیدند که خود را رنجه چرا میداری
گفت شرم دارم که اندر مشاهدهٔ حضرت حق جز بنده وار نشینم و من که علی بن عثمان الجلابی ام
مردی دیدم اندر نهایت دیار خراسان بدیهی که آنرا کمند میخوانند و معروف بود آن مرد را
کمندی خواندندی و فضلی تمام داشت این مرد بیست سال بر پای ایستاده بود جز به تشهد
نماز ننشستی از وی علت آن پرسیدم گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهدهٔ حق بنشینم
و از ابویزید پرسیدند رحمه الله وجدت ما وجدت بچه یافتی آنچه یافتی قال بحسن الصحبة مع الله عز و
جل گفت بدانکه با حق تعالی صحبت نیکو با ادب کردم و اندر خلا همچنان بودم که اندر ملا و عالمیان مرا

ای حفظ آداب اندر مشاهده معبود خود از زلیخا آموزند که چون با یوسف خلوت کرد و از یوسف قرار
خود اجابت خواست نخست روی بت خویش بچیزی بپوشید یوسف گفت آنچه میکنی گفت روی
معبود خود بپوشیدم تا مرا با تو بدین بی حرمتی نبیند که آن شرط ادب نباشد و چون یوسف به
مطلوب رسید و خداوند وی را وصال یوسف کرامت کرد زلیخا را جوان گردانید باسلام راه نمود و بزنی
بیوسف داد یوسف قصد وی کرد زلیخا از وی بگریخت گفت ای زلیخا نه من آن دلربای توام
ام از من چرا میگریزی مگر دوستی من از دل تو پاک شده است گفت لا والله که دوستی بر جا
و زیاده اما من پیوسته آداب حضرت معبود خود نگاه داشته ام آن روزی که با تو خلوت کردم
معبود من بتی بود هرگز نه دیدی بحکم آنکه ورا دو چشم بود بی دیدار چیزی بر آن پوشیدم تا تهمت
بی ادبی از من برخیزد اکنون من معبودی دارم که دانا و بیناست بی مقلت و آلت و بهر صفت
که باشم مرا میبیند من نخواهم که تارک الادب باشم و چون رسول صلی الله علیه وسلم را بمعراج
بردند از حفظ ادب بکونین ننگریست تا خداوند گفت ما زاغ البصر و ما طغی ما زاغ البصر ای
بزینت الدنیا و ما طغی ای برؤیت العقبی و دیگر قسمت ادب با خود اندر معاملت است و آنچنان
باشد که اندر همه احوال مروت را مراعات کند با نفس خود تا آنچه اندر صحبت خلق و حق بی ادبی باشد
اندر صحبت خود استعمال نکند و بیان این آن بود که جز راست نگوید و آنچنان بود که آنچه بر خود
برخلاف آن میانداز خود بر زبان نراند که اندر آن بی مروتی باشد و دیگر آنکه کم خورد تا بطهارت
گاه کمتر باید شد و سه دیگر آنکه اندر چیزی ننگرد از آن خود که بجز او را نشاید نگریست که از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه می آید که هرگز عورت خود را ندیده بود و از وی پرسیدند که گفت من شرم
دارم از خود که اندر چیزی نگرم که نظر با جناس آن حرام بود و دیگر قسمت ادب با خلق اندر صحبت
و مهمترین آداب صحبت خلق است اندر سفر و حضر بحسن معاملت و حفظ سنت و این هر سه نوع را
از آداب از یکدیگر جدا نتوان کرد اکنون من بمقدار امکان مر این را ترتیب دهم تا بر تو و خوانندگان
طریق این سهل تر گردد ان شاء الله عز و جل والله اعلم بالصواب

باب الصحبة و ما یتعلق بها

خداوند گفت عز وجل إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا یعنی
دعا تهم لاخوان مؤمنانی که کردار شان نیکوتر بود خداوند عز وجل مر ایشان را دوست گرداند
و دوست گرداند اندر دلها یا اکد دلها نگاه دارند و حقهای برادران بگزارند و فضل ایشان
بر خود بینند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم ثلث یصفین لک ود اخیک ان تسلم علیه اذا لقیته
وتوسع له فی المجلس وتدعوه باحب اسمائه الیه یعنی فرمود صلی الله علیه وسلم از حسن رعایت و
حفظ حرمت بود گفت دوستی برادران مسلمان را سه چیز مصفا کند یکی چون ببینی مر او را سلام
کنی اندر راهها و دیگر جای برو فراخ گردانی اندر مجلسها و سه دیگر او را بنامی خوانی که آن بنزدیک
وی دوست ترین نامها بود و نیز خداوند گفت عز وجل إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا
بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ جمله تعطف و تلطف فرمود میان دو برادر مسلمان تا دلهای شان با یکدیگر
خراشیده نباشد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اکثروا من الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحیی ان
یعذب عبده بین اخوته یوم القیامة برادران بسیار گیرید بحفظ ادب و حق صحبت نیکو با ایشان
نگاه دارید که خدای تعالی عز وجل حیی و کریم است بشرم کرم خود بنده را اندر میان برادرانش عذاب
نکند روز قیامت اما باید که صحبت از برای خداوند تعالی باشد نه از برای هوای نفس و حصول
مراد و غرض را تا بحفظ ادب آن بنده مشکور گردد و مالک بن دینار گفت مر داماد خود مغیرة بن شعبه را
که یا مغیرة کل اخ وصاحب لم تستفد منه فی دینک خیرا فانبذ عن صحبته حتی تسلم هر برادری
و یاری که دین ترا از صحبت وی فایده نبود و فایده آنجا نه نباشد یا وی صحبت مکن که صحبت آنکس بر تو
حرام است معنی این آن بود که صحبت یا با مه از خود دار یا با که از خود اگر با مه از خود صحبت داری تا
ترا از وی فایده باشد و اگر با که از خود کنی او را از تو فایده باشد اندر دو وجه که اگر وی از تو چیزی
آموزد فایده دینی حاصل آید و تو از وی چیزی آموزی همچنان هر ازان بود که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
ان من تمام التقوی تعلم من یعلم کمال پرهیزگاری آموختن علم بود هر کسی را که ندانند و از
یحیی بن معاذ رضی الله عنه می آرند که گفت بئس الصدیق تحتاج ان تقول له اذکرنی فی دعائک

وبعض الصدیق صدیق محتاج الی تعیش معه بالمداراة وبعض الصدیق صدیق یلیمک الی
الاعتذار فی ذلته کانت منک بدیادی بود آنکه ویرا مدارا و عیشت باید کرد که حق صحبت یکساعت دعای
مروت باشد و بدیا بعت بود آنکه با وی زندگانی بمدارا باید کرد که سرمایه صحبت شرط انبساط بود
و بدیادی بود آنکه بگناهی که بر تو رفته باشد ازوی عذر باید خواست از آنچه عند شرط بیگانگان
بود اندر صحبت بیگانگی جفا بود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم
من یخالل مرد آن دین دارد و آن طریق که دوستان وی که نگاه کنند تا دوستی و صحبت با که دارد
اگر صحبت با نیکان دارد وی اگرچه بدست نیکست زیرا آنچه آن صحبت او را نیک گرداند و
اگر صحبت با بدان دارد وی اگرچه نیکست بدست زانچه ویرا بدانچه اندر ایشان ست رضا ست
چون به بدامضی باشد اگرچه وی نیک باشد بد باشد و اندر حکایات است که مردی اندر گرد کعبه
طواف میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی فقیل له لم تدع لک فی هذا المقام قال یا رب تو
برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند چون بدین مقام شریف رسیده چرا خود را هیچ دعا نکنی که همه
برادران را دعا کنی گفت ان لی اخوانا ارجع الیهم فان صلحوا اصلحت معهم وان فسدوا افسدت
معهم مرا برادرانی اند که چون من بدیشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من بصلاح ایشان
صالح شوم و اگر در فساد شان یابم من بفساد ایشان مفسد گردم چون قاعده صلاح من بر صحبت
مصلحان بود من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من و از ایشان بر آید و اساس این جمله است
زنفس را سکون با عادت یاران بود و در میان هر گروهی که باشد عادت و فعل ایشان گیرد زانچه
جمله معاملات و ارادت از حق و باطل اندر مرکب است آنچه از معاملات و ارادت آن پرورش
اندر محل غلبه گیرد و بر ارادت او و ارادت دیگران و صحبت وی را تاثیری عظیم است اندر طبع و
عادت را صولتی صعب تا حدیکه باز صحبت آدمی عالم شود و طوطی بتعلیم آدمی ناطق شود و اسب
بریاضت از حد عادت بهایمی بعادت آدمی آید و مانند این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است
یکی عادت عزیزی شان مقلوب گشته است و مشایخ این قصه رضی الله عنهم نخست از یکدیگر

حق صحبت طلبند و مریدان را بدان تحریض فرمایند تا بحدی که صحبت اندر میان ایشان چون فریضه
گشته است و پیش ازین مشایخ اندر آداب صحبت این گروه کتب ساخته اند مشرح چنانکه جنید رحمه
کتابی کرد نام آن تصحیح الارادت و دیگر احمد بن خضرویه البلخی کرد نام آن الرعایة بحقوق الله و
محمد بن علی الترمذی نیز کتابی کرده است آن را بیان آداب مریدین نام کرده و ابوالقاسم الحکیم
و ابوبکر وراق و سهل بن عبدالله و ابوعبدالرحمن السلمی و استاد ابوالقاسم قشیری رحمهم الله جمله نیز
اندرین معنی کتاب مستوفا ساخته اند و این جمله ائمه این فن بوده اند و مقصود من اندرین کتاب
آنست که تا هر کرا این باشد حاجتمند به کتب دیگر نگردد و پیش ازین گفتیم اندر مقدمه کتاب
و اندر حال سوال تو که این کتاب مر ترا العبید بس باشد و مر طالب این طریقت را اکنون ابواب
اندر انواع آداب معاملات ایشان مرتب بیاریم ان شاء الله تعالی والله اعلم باب آدابهم فی الصحبة
و چون بدانستی که مهم ترین چیز مر مرید را صحبت بود لامحاله رعایت حق صحبت فریضه باشد. آنچه تنها
بودن مر مرید را هلاک کند از آنچه پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم الشیطان مع الواحد وهو من
الاثنین ابعد و دیو با آنکس باشد که تنها باشد و خدای عز و جل گفت ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم نباشد از سه کس الا که چهارم ایشان خداوند باشد پس هیچ آفت مر مرید را چون تنها بودن نیست
و اندر حکایات یافتم که مریدی را از آن جنید رحمة الله علیه صورت بست که من بدرجه کمال رسیدم
و تنها بودن مرا بهتر از صحبت بگوشه اندر شد و سر از صحبت جماعت اندر کشید و چون شب اندر آمدی
اشتری بیاوردندی و ویرا گفتندی که ترا به بهشت باید شد وی بران اشتر نشستی و می رفتی
تا جایگاهی پدید آمدی خرم و گروهی خوب صورت و طعامهای خوش و آبهای روان و تا سحرگاه ورا
آنجا بداشتندی آنگاه بخواب اندر شدی چون باز گشتی خود را یافتی بر در صومعه خویش تا رعونت
آدمیت اندر وی و تعبیه خود بگسترانید و نخوت جوانی اندر دل وی تاثیر خود ظاهر کرد و زبان دعوی
بگشاد و گفت که مرا چنین حالتی می باشد خبر بجنید برداشتند وی برخاست و بدر صومعه وی
آمد و ویرا یافت زهوی اندر سر افگنده و تکبری فرو گستریده حال ازوی بپرسید جمله با جنید

گفت جنید قدس سره چون آن شب بران موضع رسی یاد دار و سه بار بگوی لاحول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم چون شب اندر آمد دیو برایشان پرده اندر سی جنید بدل انکار بکرد و چون زمانی
برآمد مردی پیدا شد بار لاحول بگفت آن جمله بگریختند و برفتند و او را یافت خود را اندر مزبله
نشسته و بیختنی استخوانها بر سر وی اندر کرده و نهاده بر خطای خود واقف شد و تعلق خود توبه
کرد و بصحبت پیوست و مرید را هیچ آفت چون تنهائی نباشد و شرط صحبت ایشان آنست
که هر کسی را اندر وی حق بشناسند چون با پیران بحرمت بودن و با همجنسان بعشرت
زیستن و با کودکان بشفقت ورزیدن چنانکه پیران را اندر درجه پدران دارند و همجنسان را
اندر درجه برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و از حقد تبرا کنند و از حسد بپرهیزند و از
کینه اعراض کنند و نصیحت از هیچکس دریغ ندارند و روا نیست اندر صحبت یکدیگر را غیبت کردن
و خیانت ورزیدن و بقول و فعل یکدیگر را انکار کردن از آنچه چون ابتدا صحبت از برای
خداوند بود یا بفعلی یا بقولی که از بنده ظاهر شود آن را بریده نگردانند و مصنف گوید رحمة الله
علیه من از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی رح پرسیدم که شرط صحبت چیست گفت آنکه حظ خود نجوئی
اندر صحبت که همه آفات صحبت از آنست که هر کسی از آن حظ خود طلبند و صاحب حظ را تنهائی بهتر
از صحبت چون حظ خود فرو گذارد حظوظ صاحب خود را رعایت کند اندر صحبت مصیب باشد یکی
گوید از درویشان که وقتی از کوفه برفتم بقصد مکه ابراهیم خواص را رحمة الله علیه یافتم اندر راه و
از وی صحبت خواستم گفت صحبت را امیری باید و فرمان برداری چه خواهی تا امیر تو باشی یا من
گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزل
رسیدیم مرا گفت بنشین چنان کردم وی آب از چاه برکشید سرد بود هیزم فراهم کرد و آتش
بر فروخت اندر زیر میلی و مرا گرم کرد و هر کاری که من قصد کردمی مرا گفتی بنشین و شرط
فرمان نگاه دار چون شب اندر آمد باران عظیم در گرفت وی مرقعه خود بیرون کرد تا بامداد
بر سر من ایستاده بود و مرقعه بر دوش افگنده و من شرمنده همی بودم و بحکم شرط هیچ نتوانستم

گفت چون بامداد شد گفتم ایها الشیخ امروز امیر من باشم گفت صواب آمد چون بمنزل رسیدیم چون
بهمان خدمت بر دست گرفت و من گفتم از فرمان من بیرون میا گفتم از فرمان امیر [illegible]
آید که امیر را خدمت خود فرماید تا بمکه همچنین صفت با من صحبت کرد و چون بمکه آمدیم من از شرم
وی بگریختم تا در منا مرا دید گفت ای پسر بر تو باد که با درویشان چنان صحبت کنی که من با تو
کردم و از انس بن مالک روایت آرند که گفت صحبت رسول صلی الله علیه وسلم عشر سنین حق مع
فوالله ما قال لی اف قط وما قال لی لشیء فعلته لم فعلت کذا ولا لشیء لم افعل الم فعلت
گفت ده سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم بخدای که او مرا هرگز اف نگفت و هر کاری
که بکردم هرگز نگفت که فلان کار چرا کردی و هر کاری که نکردم هرگز مرا نگفت که فلان کار
چرا نکردی پس جمله درویشان بر دو قسمت اند یکی مقیمان و دیگر مسافران و مشایخ را سنت است
که باید تا مسافران مر خدمت مقیمان را بر خود فضل نهند زانچه ایشان بر نصیب خود میروند و مقیمان
در خدمت حق نشسته اند زانچه اندر مسافران علامت طلب است و اندر مقیمان اشارت یافت
پس فضل باشد آنرا که یافت و فرو نشست بر آنکه میطلبند و مقیمان را هم باید که مسافران را بر خود فضل
نهند از آنچه ایشان اصحاب علایق اند و مسافران از علایق مفرد و مجرد اند مسافران اندر طلب اند
و مقیمان اندر وقفت و باید که تا پیران مر جوانان را بر خود فضل نهند که ایشان بدنیا قریب عهدترند
و گناهشان کمتر است و جوانان نیز باید که پیران را بر خود فضل نهند که ایشان اندر عبادت سابق اند
و اندر خدمت مقدم و چون چنین باشد که یاد کردیم هر دو گروه بهمدیگر نجات یابند والا هلاک
کردند **فصل** و حقیقت آداب اجتماع خصال خیر باشد و مادبه ادیب را از آن مادبه خوانند
که بروی هر چه بباید جمله خیر باشد فالذی اجتمع فیه خصال الخیر فهو ادیب و اندر مجاری عادات
کسی که علم لغت داند و صرف و نحو او را ادیب خوانند باز نزدیک این طایفه الادب الوقوف
مع المستحسنات ومعناه ان تعامل الله فی الادب سرا وعلانیة واذا کنت کذلک کنت
ادیبا وان کنت اعجمیا وان لم تکن کذلک تکون علی ضده ادب و توقف باشد بر کردارهای

شود گفت سخن این چه گفت که مجاهدت معاملت با ادب کنی اندر ظاهر و باطن و چون
معاملت با ادب آراسته شود تو ادیب باشی اگرچه بلاغت عجمی باشد که عبارات را اندر معاملات
قیمتی نباشد و اندر همه احوال عالمان بزرگوار عاقلان اند و یکی را از مشایخ پرسیدند
که شرط ادب چیست گفت من اندر سخن جواب تو بگویم که شنیده ام گفت یعنی ادب آن بود
که اگر گوئی گفتارت صدق باشد و اگر معاملت آری معاملات حق باشد و گفتار صدق اگرچه
درشت بود ملیح بود و معاملت خوب اگرچه دشوار بود نیکو بود پس چون بگوید اندر گفت خود
مصیبت باشد و چون خاموش باشد اندر خاموشی خود محقق و فرقی نیکو کرده است شیخ
ابو نصر سراج صاحب لمع اندر کتاب خود بیان آداب گفته است الناس فی الادب علی ثلث
طبقات اما اهل الدنیا فاکثر آدابهم فی الفصاحة والبلاغة وحفظ العلوم واسماء الملوک
واشعار العرب واما اهل الدین فاکثر آدابهم فی ریاضة النفس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود
وترک الشهوات واما اهل الخصوصیة فاکثر آدابهم فی طهارة القلوب ومراعاة الاسرار
والوفاء بالعهود وحفظ الوقت وقلة الالتفات الی الخواطر وحسن الادب فی مواقف
الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب مردمان اندر آداب بر سه قسمت اند یکی اهل دنیا
که ادب نزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و سمرهای ملوک و اشعار عرب است
و دیگر اهل دین که ادب نزدیک ایشان ریاضت نفس و تادیب جوارح و نگاهداشت حدود
و ترک شهوات است و سیوم اهل خصوصیت اند که ادب نزدیک ایشان طهارت دل بود و مراعات
سر بود و وفا کردن عهد و نگاهداشتن وقت و کمتر نگریستن بخواطر پراگنده و نیکو کرداری اندر محل طلب
و وقت حضور و مقام قرب و این سخن جامع است و تفصیل این اندرین کتاب پراگنده بیاید
ان شاء الله ولی التوفیق **باب احکام الصحبة فی الاقامة** چون درویشی اقامت اختیار
کند نه سفر شرط ادب وی آن بود که چون مسافری بدو رسد بحکم حرمت بشادی پیش
وی باز آید و ویرا بحرمت قبول کند و چنان داند که او یکی از آن ضیف ابراهیم است

از نکردن و باید که آن کند که ما ایشان را بحرمت صحبت کند و با ایشان بی تکلف آید چنانکه محمد بن ...
آید و چنانکه خدای گفت عز وجل فقال فحیل سمعتی و نیز سید که اینکه ام سوی آمدی بعد بکجا بشود
باید تا مر ولدی به حکم ادب را بسم آمد شان از حق بجید و رفتنشان بسوی حق و نام شان به نزدیک
حق نگاه کند تا ما حت وی اندر خلوت بود یا اندر صحبت اگر اختیار وی خلوت بود جای او را
خالی کند و اگر اختیار وی صحبت بود بی تکلف صحبت کند بحکم انس و عشرت و چون مسافر شب
سر بر بالین باز نهد باید مقیم دست به پای وی نهد و اگر نگذارد و گوید که عادت ندارم اندر دنیا و بزود
تا وی گران بار نگردد و دیگر روز گرمابه بر وی عرض کند و بگرمابه پاکیزه برین روش جامهای
وی را از میرزها گرمابه نگاه دارد که خادم اجنبی او را خدمت کند باید که همچنین او را خدمت
با اعتقاد کند تا به پاک گردانیدن وی از همه آفات پاک شود باید تا پشت وی بخارد و
زانوها و کف پای و دوستش بمالد و بیشتر ازین شرط نیست و اگر این مقیم را دست رس باشد که او را
جامه نو سازد تقصیر نکند و اگر نباشد تکلف هم نکند و همان خرق او را نمازی کند تا چون از گرمابه
برآید همان اندر پوشد و چون از گرمابه بجای باز آید روز دو سه دیگر نباشند اگر اندران شهر پیری
باشد یا جماعتی و یا امامی از ائمه اسلام او را گوید اگر صواب باشد تا بزیارت وی شویم و اگر
بیاید صواب و اگر گوید که دل آن ندارم بر وی تکلیف و انکار نکند زانچه وقت باشد مر طالب
حق تعالی را که دل خود هم بدست ندارند ندیدی که چون ابراهیم خواص را گفتند که از عجایب بسفر
خود مارا چیزی بگوی گفت عجبتر آن بود که خضر علیه السلام از من صحبت خواست اجابت نکردم
دل وی نداشتم و اندران ساعت نخواستم که بدون حق کسی را نزدیک دلم خطر و مقدار باشد که دیدار
و صحبت باید کرد البته روا نباشد که مقیم مر مسافر را بسلام گوئی اهل دنیا بر عدیا به مهمانی ها و با تماشا
و عیادت ها بردن ایشان و هر مقیمی را که از مسافران این طمع بود که ایشان را آلت گدائی سازد و
لازین خانه بدین خانه میبرد شان خدمت ناکردن وی مر ایشان را اولیتر از آنکه ذل بر تن
ایشان رسانیدن و مرا که علی بن عثمان جلابی ام اندر اسفار خود هیچ مشقت و رنج صعبتر

چنان بود که خادمان جاهل و مقیمان ناپاک گاه گاه مرا دیده شنیدندے و از خانهٔ این خواجه
بخانهٔ آن دهقان همی بردندی و من بباطن بر ایشان بسته همی بودندی و کراهت میرفتم و
بظاهر سامحت کردمی و آنچه مقیمان با من کردندی از پی طریقت من عذر کردمی که اگر وقتی
مقیم شوم با مسافران این نکنم داد صحبت بی ادبان فایده بیش ازین نباشد که آنچه ترا خوش
نیاید از معاملات ایشان تو آن نکنی و باز اگر درویشی مسافر منبسط شود و روزی چند صحبت
دارد و بایست دنیا اظهار کند مقیم را از آن چاره نباشد که مدام بایست وی را فرا بر دیدنی و حال
آنچه او را باید حاضر گرداند و اگر این مسافر مدعی بود بی همت و مقیم را نباید که بی همتی کند و متابع
وی باشد اندر بایستهای محال وی که این نه طریقت منقطعان است چون بایست آمد ببازار
باید شد بستد و داد کردن و بادرگاه سلاطین عوانی ورا با صحبت منقطعان چه کار باشد و گویند
جنید با اصحاب خود رحمهم الله علیهم بحکم ریاضتی نشسته بودند مسافری اندر آمد بر ضیب وی
تکلف کردند و طعامی پیش آوردند وی گفت بجز این مرا فلان چیز بایستی جنید گفت ترا
بیمارستان باید شد که مرد اسواقی نه از آن مساجد و صوامع وقتی من از دمشق با دو درویش قصد
زیارت ابن المعلا کردیم و وی برستار رمله بود اندر راه با یکدیگر گفتیم ما هر یکی را با خاطر چیزی
واقعه که داریم باید اندیشید تا آن پیر از باطن ما را خبر دهد و واقعهٔ ما حل شود من با خود گفتم
که مرا از وی اشعار مناجات حسین بن منصور باید و آن یکی گفت مرا دعائی باید تا طحالم به شود
و آن دیگر گفت مرا حلوای صابونی باید چون بنزدیک وی رسیدیم فرمود تا جزوی نوشته
بودند از اشعار مناجات حسن پیش من نهادند و دست بر شکم آن درویش مالید طحال وی کم شد
و آن دیگر را گفت حلوای صابونی غذای عوامان بود تو لباس اولیا داری لباس اولیا
مطالبت عوامان راست نباید از دو یکی اختیار کن و در جمله مقیم را جز رعایت آن کس واجب
باشد که او برعایت حق مشغول بود و تارک حظ خود باشد و چون کسی بحظ خود اقامت کند محال باشد
دیگری اندر حصول حظ وی با وی موافقت کند که درویشان راه بران یکدیگر اند نه راهزن

چون کسی بحظ خود اقامت کند دیگری را باید که او را خلاف کند و چون بانحطاط حظ خود نزول کند
باید که بحظ وی اقامت کند تا ایشان هر دو حال را مراد باشند و مروی است که اندر
عهد پیغامبر صلی الله علیه وسلم که سلمان و ابو ذر غفاری رضی الله عنهما برادر یکدیگر بوده و هر دو
از سرهنگان اهل صفه بودند و از پیشوایان و خداوندان باطن روزی سلمان بخانهٔ بوذر اندر آمد زنش
عیال بوذر پیش سلمان از وی شکایت کرد که این برادر تو روز چیزی نخورد و شب نخسپد سلمان
گفت چیزی خوردنی بیار چون بیاورد بوذر را گفت ای برادر مرا می باید که تو موافقت کنی که
این روزه بر تو فریضه نیست بوذر موافقت کرد و چون شب در آمد گفت ای برادر می باید که اندر
خفتن با من موافقت کنی ان لجسدک علیک حقا و ان لزوجک علیک حقا و ان لربک علیک
حقا چون دیگر روز شد بوذر نزدیک پیغامبر آمد صلی الله علیه وسلم پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
من همان گویم که دوش سلمان گفت ان لجسدک علیک حقا چون بوذر رضی الله عنه ترک
حظوظ خود گفته بود سلمان رضی الله عنه بحظوظ وی اقامت کرد و در حظوظ فرو گذاشت و بر این
اصل همه چیزی صحیح و مستحکم آید وقتی من اندر دیار عراق اندر طلب دنیا و فنا کردن آن تا یکی
میکردم و وام بسیار بر آمده بود و حشویه هر کسی را که بایستی بودی روی بمن آورده بودند و
من در رنج حصول هوای شان مانده بودم بهری از سادات وقت بمن نوشت که ای پسر
نگر تا دل خود را از خدای مشغول نکنی بفراغت دلی که مشغول هواست پس اگر دلی یابی عزیز تر
از دل خود روا باشد که بفراغت آن دل دل خود را مشغول گردانی و الا کردست ازان کار بدار
که بندگان خدای را خدای بسنده باشد و اندر وقت مرا بدین سخن فراغتی پدیدار آمد اینست حکم
مقیمان اندر صحبت مسافران بر اختصار

باب آدابهم فی السفر

و چون درویشی سفر اختیار
کند بدون اقامت شرط ادب وی آن بود که نخست سفر از برای خدا کند نه بمتابعت هوا و چنانک
بظاهر سفر اختیار کند بباطن نیز از هوای خود بگریزد و دوام بر طهارت باشد و اوراد خود را ضایع
نکند و باید تا مراد او از سفر یا حج باشد یا غزو و یا زیارت موضعی و یا گرفتن فایده و یا طلب

ی یا نیابت بزرگی یا شیخی و حرمتی بوده اگر مخلی باشد اندران سفر وقتی را اندران سفر مرقع
عصا و رکوه و حبلی و کفشی یا نعلینی و عصائی چنانکه تا بر قاعده سنت بپوشد و بر سجاده نماز کند
و رکوه طهارت کند و عصا آفتها از خود دفع کند و اندر ان آسیب دیگر بود و نعلین یا کفش از بهر
حفظ طهارت اندر پای کند تا بسر سجاده آید و اگر کسی آلتی بیش ازین دارد و مر حفظ سنت را چون
شانه و ناخن پیرای و سوزن و مکحله هم روا باشد و باز اگر کسی زیادت این آلت سازد و خود را بحکم کند
نگاه کنم تا در چه مقام است اگر در مقام ابتدا است آن هر یکی او را بندی و بتی و سدّی و حجابیست
و مایه اظهار رعونت نفس مجی خود است و اگر در مقام تمکین و استقامت است مر او را این و بیش
ازین مسلم است و من از شیخ ابو المسلم فارس بن غالب الفارسی رحمة الله علیه شنیدم که روزی من نزدیک
شیخ ابو سعید ابو الخیر فضل الله بن محمد رضی الله عنه اندر آمدم بقصد زیارت وی را یافتم بر تختی اندر
چهار بالش خفته و پای بر یکدیگر نهاده و دو قی مصری پوشیده و من جامه داشتم از شوخ چون ادیم شده
و تنی از رنج گداخته و گونه از مجاهده زرد و با خود از دنیای وی انکاری اندر دل من پدید آمد گفتم
با خود که این درویش و من درویش و این اندر چندین راحت و من اندر چندین مجاهده گفت وی
اندر حال بباطن من مشرف شد و نخوت من بدید مرا گفت یا با مسلم در کدام دیوان یافتی که خود بین
درویش باشد چون من همه حق را دیدم حق تعالی جز بر تخت ننشانیدم و چون تو همه خود را دیدی جز اندر
محنت ندارد نصیب ما مشاهده آمد و نصیب تو مجاهده و این هر دو مقام است از مقامات راه و
حق تعالی ازین منزه و درویش از مقامات فانی و از احوال رسته شیخ بو مسلم گفت هوش از من بشد و
عالم بر من سیاه گشت چون بخود باز آمدم توبه کردم وی توبه من بپذیرفت آنگاه گفتم ایها الشیخ مرا دستوری
باشد تا بروم که روزگار من رؤیت ترا تحمل نتواند کرد گفت صدقت یا با مسلم آنگاه بر وجه تمثیل این بیت
برخواند ع آنچه گوشم نتوانست شنیدن بخبر + همه چشمم بعیان یکسره دید آن به بصر + پس مسافر را باید تا
بهویت محافظ سنت باشد و چون بمقیمی فراز رسد بحرمت بنزدیک وا اندر آید و سلام گوید و نخست پای چپ از
پای افزار بیرون کند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم چنین کرده و چون اندر پای پوشد نخست پای راست اندر پوشد

مقیمان باید که مهمان را پیش آیند پیر اول پای راست شوید یا نگاه دارند چون دو رکعت نماز تحیت بگذارد
و اندر حق ایشان مشغول شود و بنا باید که هیچ حال بر مقیمان اعتراض کند و یا با کسی زیادتی
کند یا تیغ و یا سخن مختصهای سفر باید گوید یا علم و یا حکایات و روایات گوید اندر میان جماعت
که با جماعت اهل معرفت باشد و باید که هیچ جماعت را با ایشان حمل کند از برای حفظ که اندران سر ماست
بسیار باشد و اگر مقیمان و یا خادم ایشان بر وی حکمی کنند و یا به سلام اهل گوئی و یا بخانه دعوت
کنند اگر تواند خلاف بکند و اما بدل مر مراعات اهل دنیا را منکر باشد و افعال آن برادران را عذری
نهند تا وی بکند که هیچ گونه رنج باید است محال خود بر دل ایشان ننهد و مر ایشان را بدرگاه سلطان
نکشد بطلب راحت و هوای خود و اندر جمله احوال مسافر و مقیم را اندر صحبت طلب رضای خداوند باید کرد و حسن
اعتقاد ونیکو باید داشت و مر یکدیگر را اندر سر ابر نباید گفت و از پس غیبت نباید کرد از آنچه مذموم شود بر طالب
حق سخن خلق گفتن خاصه نا خوب از آنچه محققان اندر رویت فعل فاعل بینند و چون خلق بدان صفت که
باشد انسان خداوند بود و آفریده وی اگرچه معیوب و بی عیب و محجوب و مکاشف بود خصومت بر فعل حق
بر فاعل باشد و چون بچشم آدمیت اندر خلق نگرد و از همه کس باز رهد و بداند که جمله خلق مجبور و مقهور و مغلوب و
عاجز اند و هر کسی جز آن نتواند کرد و جز آنچنان نتواند بود که خلقتش بر آنست و خلق را اندر ملک او
تصرف نیست و قدرت بر تبدیل عین جز حق را مطلق نه و بالله التوفیق **باب آدابهم فی الاکل**
بدانکه آدمی را از غذا چاره نیست که اقامت تالیف طبایع جز بطعام و شراب نیست اما شرط مروت
آنست که اندران مبالغه نکنند و روز و شب خود را اندر اندیشه لقمه مشغول نگردانند و شافعی گوید رحمة الله
علیه من کان همته ما یدخل جوفه کان قیمته ما یخرج منه مر مرید راه حق را هیچ مضرتر از خوردن
بسیار نیست و پیش ازین اندرین کتاب اندر باب الجوع طرفی ازین معنی بگفته ام اما اینجا مقدار اندر
خورد باشد و اندر حکایات یافتم که از بو یزید پرسیدند که چرا تو مدح گرسنگی بسیار گوی گفت زیرا که فرعون اگر
گرسنه بودی هرگز نگفتی انا ربکم الاعلی و اگر قارون گرسنه بودی باغی نگشتی و تا ثعلبه گرسنه
بود هیچ با خداست و چون سیر شد نفاق ظاهر کرد خداوند گفت عز وجل اندر صفت کفار ذرهم

[illegible] بعبارات [illegible] حق [illegible] که [illegible] حق بود گفتند و الا خاموش بودندی [illegible]

[illegible] عالم الاسرار [illegible] که حق تعالی را چنین شناختند قبول [illegible] عز و جل

[illegible] نجواهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون آیا مے پندارند که

ما نمی شنویم [illegible] ایشان [illegible] بلی [illegible] نیز [illegible] ایشان مے نویسند و من عالم الغیب و رسول گفت

صلی الله علیه وسلم من صمت نجا [illegible] که خاموش باشد [illegible] اندر خاموشی فواید و فتوح بسیار است

[illegible] بسیار [illegible] گروهے از مشایخ رحمهم الله سکوت را بر کلام فضل نهادند و گروهے کلام را بر

سکوت [illegible] جنید گفت رضی الله عنه که عبارات جمله دعاویست و آنجا که اثبات معانی

بود دعاوی [illegible] باشد و وقت باشد که سقوط قول اندر حال اختیار عذر گردد یعنی اندر حال تقیت

اندر حال خوف با وجود اختیار قدرت بر قول عذر تا گفتن [illegible] و انکار [illegible] حقیقت معرفت را زبان

[illegible] وقت بنده بے معنی [illegible] دعوی معذور [illegible] باشد و حکم او حکم منافقان باشد پس دعوی

بے معنی نفاق آید و معنی بے دعوی اخلاص لان من اسس بنیانه علی بیان استغنی فیما

بینه و بین ربه عن اللسان یعنی چون راه بر بنده گشاده شد از گفتار مستغنی گشت زیرا که عبارات

مر اعلام غیر را باشد و حق تعالی جل جلاله بے نیاز است از تفسیر احوال و غیر وی خود کرامی آن نکند که

بدیشان مشغول باید شد و موکد این معنی است قول جنید که گفت من عرف الله کل لسانه آنکه حق را

اندر دل شناخت زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید و از شبلی مے آید که در مجلس جنید رح

[illegible] بپای خواست و باواز بلند گفت یا مرادی و اشارت بحق تعالی کرد جنید رح گفت یا ابابکر اگر مراد

حق است این اشارت چرا کردی که وی از این مستغنی است و اگر مرادت نه ویست خلاف چرا گفتی

که حق تعالی بقول تو علیم است شبلی بر گفته خود استغفار کرد و آن گروهے که کلام را بر سکوت فضل نهادند

گفتند که بیان احوال [illegible] از حق [illegible] که دعوی با معنی قایم بود چه اگر کسے هزار سال بدل و سر

عارف حق باشد [illegible] تا اقرار [illegible] نکند حکمش حکم کافران بود

و خداوند تعالی [illegible] را همگی [illegible] شکر و حمد و ثنا فرمود و رسول را گفت صلی الله علیه وسلم و اما بنعمة ربک

خواه اندر محراب شدی و سجده کردی مادرش آن مرا و اندر رهبان برو وادی بے آنکہ مے خداوند تعالی روزی آن عبـ
ماده است تا خویی بدرگاه حق کرده است روزے از و پرستان اندر آمد و مادرش حاضر نبود و سر بسجده
ثنا خداوند تعالی آنچه بایست او بود پدید آورد و مادر اندر آمد و آن بدید گفت اے پسر این از کجا است
گفت از آنجا که هر بار بود چون ذکر صلوات الله علیه نزدیک مریم رضی الله عنها اندر آمدی تابستان میوه
زمستانے دیدی و زمستان میوه تابستانی دیدی بر وجه تعجب بپرسیدی اَنّٰی لَکِ هٰذَا وے گفتی
هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ پس باید که استعمال سنت مر درویش را اندر طلب دنیا و حرام و شغل دل نیفگند که هلاک درویش
اندر خرابی دل وے بود چنانکه خرابی توانگر اندر خرابی سرای و خانمان پس آنچه توانگر را خراب شود
آنرا عوض بود و آنچه درویش را خراب شود آن را عوض نباشد و اندر زمانه ما ممکن نگردد که کسے را
زنے موافقه باشد بے دربایست زیادت و مفضول و طلب محال و ازان بود که گروہے تجرید و تخفیف اختیار
کردند و رعایت آن خبر بر دست گرفتند پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم خیر الناس فی اٰخر الزمان خفیف
الحاذ قیل یا رسول الله و ما خفیف الحاذ قال الذی لا اهل له و لا ولد له و نیز گفت سِیْرُوْا
سَبَقَ الْمُفْرِدُوْنَ بر دید که مفردان بر شما سبقت گرفتند مجتمع اند مشایخ این طریقت بر آنکه بهترین
و فاضلترین اهل طریقت مجردان اند اگر دل شان از آفت خالی باشد و طبع شان از ارادت ارتکاب
معاصی و شهوات مرض و عوام در ارتکاب شهوت خبر مرد بر آنکه پیغامبر گفت صلے الله علیه وسلم حبب
الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و جعلت قرة عینی فی الصلوة حجت سازند و گویند چون زنان
محبوب وے باشند تا تزویج فاضلتر باشد گوییم که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم لی حرفتان الفقر و الجهاد
پس چرا دست از حرفت بیدارند اگر آن محبوب وی است این حرفت است پس بحکم آنکه هوانان را بدان
میلی بیشتر است مر هوای خود را محبوب پیغامبر خواندن محال باشد کسے پنجاه سال متابع هوای خود
بوده باشد پندارند که متابع سنت است او بر غلط عظیم باشد و در جمله نخستین فتنه که بر سر آدم علیه السلام
مقدر بوده است هم اصل آن زنے بود اندر بهشت و نخستین فتنه که اندر دنیا پدیدار آمد هم بسبب
آن زنے بود یعنے فتنه هابیل و قابیل و چون خداوند تعالی خواست که عذاب کند هم بسبب آن زنے

محجوب نفس خود مشغول شد اندران وقت که زلیخا با وی خلوت کرد و ترجمه یوسف چون نزد زلیخا بود
بعد از غایت اعتقادی که وی را با حق تعالی بود شغل اهل را شغل او ندانست تا چون ساره رشک گرفت
گرد و تعلق بغیرت کرد ابراهیم هاجر را برگرفت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخداوند سپرد و وی را ایت
گردانید تا حق تعالی بداشت خود ایشان را سپرد و چنانکه خواست پس هلاک بنده نه اندر زن و بچه بود
است که بلای او اندر اثبات اختیار و متابعت هوای خواست و شرط آداب متاهل آنست که ادراک
در وی از او را وی فوت نشود و احوال ضایع نشود و اوقات مشوش نه و با اهل خود شفیق باشد و نفقه
حلال سازد و ش وازبرای ادای نفقه وی رعایت ظلمه و سلاطین نکند تا اگر فرزندی باشد شرط
باشد و اندر حکایات معروفست که احمد بن حرب نیشاپوری رضی الله عنه روزی با جماعتی از رؤسا
و سادات نشاپور که بسلام او آمده بودند نشسته بود که آن پسر شراب خوارش سرمست و رود زنان
و سرود گویان اندر آمد و بریشان برگذشت و بی حرمتی وانکسی نیندیشید آن جمله متغیر شدند احمد آن
معنی اندر ایشان بدید گفت شما را چه بود که تغیری پدید آمد هر یک گفتن برگذشتن این پسر بدین حال
بر تو ما تشویر زده شدیم وی از تو نیندیشید احمد گفت وی معذورست زانچه شبی ما را از خانه همسایه
چیزی آوردند و خوردیم من و عیال من از آن بخوردیم آن شب ما را صحبت بود و این فرزندان بود ست
و خواب بر ما افتاد و اوراد ما بشد چون بامداد شده بود تتبع حال خود کردیم و بدان همسایه باز گشتیم تا آنچه
فرستاده بود از کجا بود گفت از عروسی آورده بودند چون نگاه کردیم از خانه سلطانی رفته بود و شغل
آداب مجرد آنست که چشم را از ناشایست نگاه دارد و نادیدنی نبیند و نااندیشیدنی نیندیشد و آتش
شهوت بگرسنگی بنشاند و دل از دنیا و مشغولی حوادث نگاه دارد و مر هوای نفس را علم و الهام نگوید
و تلبیس شیطان تاویل نسازد تا بنزدیک طریقت مقبول باشد این است مختصر آداب صحبت و
معاملت چنانکه اندک و بسیار و یس باشد والله اعلم **کشف الحجاب العاشر فی بیان منطقهم**
وحدود الفاظهم وحقائق معانیهم قال الشیخ ایدک الله تعالی که مر اهل هر صنعتی را و ارباب
هر معاملتی را با یکدیگر اندر حقایق اسرار خود عبارتیست و کلماتی که بجز ایشان معنی آن ندانند و مراد

که وقت عزیز خود را جز بعزیزترین چیز مشغول مکن و عزیزترین چیز بنده شغل باشد بین الماضی
والمستقبل و رسول گفت صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
مرا با خدای تعالی وقتی است که اندران وقت هژده هزار عالم را بر دل من گذر نباشد و در چشم من
خطر نه و ازان بود که چون شب معراج زینت ملک زمین و آسمان را بروی عرضه کردند بهیچ چیز
باز ننگریست تا خداوند گفت عز و جل ما زاغ البصر وما طغی زانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم عزیز بود و عزیز را
جز بعزیز مشغول نکنند پس اوقات موحد دو وقت باشد یکی اندر حال فقد و دیگر اندر حال وجد یکی
در محل وصال و یکی در محل فراق و اندر هر دو وقت او مقهور باشد زانچه وصل و وصلش بحق باشد و در
فصل فصلش هم بحق و اختیار و اکتساب وی اندران میانه ثبات نیابد تا او را وصفی بتوان کرد و چون
دست اختیار بنده از روزگار وی بریده شود و آنچه کند نه بنده وقت باشد و از جنید می آید گفت
درویشی را دیدم اندر بادیه در زیر مغیلانی نشسته اندر جای صعب و با مشقت گفتم ای برادر ترا چه چیز
اینجا نشانده است بدین ساکنی اندرین جای بدین صعبی گفت بدانکه مرا وقتی بود اینجا ضایع
شده است اکنون بدینجا نشسته ام و اندوه می گسارم گفتم چند گاهست تا اینجایی گفت دوازده
سالست کنون شیخ همتی در کار من کند تا باشد که بمراد خود برسم و وقت خود باز یابم جنید گفت من
برفتم و حج بکردم و او را دعا کردم اجابت شد وی بمراد خود برسید چون باز آمدم وی را یافتم
هم اینجا نشسته گفتم ای جوانمرد کنون که وقت باز یافتی چرا ازینجا فراتر نشوی گفت ایها الشیخ
جایگاهی را ملازمت کردم که محل وحشت بود و سرمایه آنجا گم کرده بودم روا باشد که اکنون جای
را که سرمایه آنجا باز یافتم و محل انس منست بگذارم شیخ بسلامت برود که من خاک خویشتن را با خاک
اینجایگاه برخواهم آمیخت تا بقیامت سر ازین خاک بر آرم که پایه انس و محل سرور منست شعر
فکل امری یولی الجمیل محبب * وکل مکان ینبت العز طیب * پس چیزی که حکم آن اندر تحت کسب
آدمی اندر نیاید تا بتکلف حاصل کند ببازار نفروشند تا جان بعوض آن ندهند و وی را اندر طلب
و دفع آن ارادت نبود و هر دو طرف اندر رعایت آن متساوی بود و اختیار بنده اندر تحقیق

پس چون بنهایت گذشتن موی متار رود ... مقامات منازل راه باشد و تمکین قرار اندر
حق دوستان حق اندر راه عاریت باشند و اندر منازل بیگانه سر ایشان در حضرت بود و در
حضرت آلت آفت بود و ادوات عیب و علت و اندر جاهلیت شعر ممدوحان خود را مدح بمعاملت کردندی
... شعرا اندر دیگر ... چنانکه چون شاعری بحضرت ممدوحی رسیدی شمشیر بکشیدی و پی
مرکب ببریدی و شمشیر بشکستی و مراد از آن آن بودی که مرا استوار میبایست تا مسافت حضرت تو برین
... تا حسودان خود را که مرا از خدمت تو مانع بود و نماز خود باز دارم اکنون که بتو رسیدم
آلت مسافت بچه کار آید ستور بکشتم که رجوع از تو روا ندارم و شمشیر بشکستم که قطع اندر گاه تو بر دل نگذارم
و چون چند روزی بر آمدی آنگاه شعر بر خواندی و حق تعالی موسی را صلوات الله علیه همین
فرمود که چون بقطع منازل و گذاشتن مقامات بمحل تمکین رسید و اسباب تلوین از وی ساقط شد حق
فرمود فاخلع نعلیک والق عصاک نعلین از پای بیرون کن و عصا بیفکن که این آلت مسافت
اندر حضرت وصلت زشت آلت مسافت محال باشد پس ابتدای دوستی طلب کردن بود و انتها قرار
گرفتن آب تا اندر رود باشد روان بود چون بدریا رسید قرار گیرد و چون قرار گرفت طعم بگرداند تا هر کرا
آب باید صحبت وی میل نکند صحبت وی آنکس میل کند که او را جواهر باید تا بترک جان بگوید و سنگ
طلب بر پای بندد و سر نگونسار بدان دریا فرو شود یا جواهر عزیز و درکنون بدست آرد و یا جان عزیز
فدا کند و یکی گوید از مشایخ رحمهم الله التمکین رفع التلوین تمکین رفع تلوین است و تلوین هم از
عبارات این طایفه است چون حال و مقام با یکدیگر بمعنی نزدیک کند بیان و مراد از تلوین تغیر و گشتن
از حال بحال خواهند و مراد از این کلمه آنست که متمکن متردد نباشد و رخت یکسره بحضرت برده باشد و اندیشه
غیر اندر سر وی نماند ... تا ظاهرش بدل کند و نه حالی باشد که حکم باطنش متغیر گرداند چنانکه موسی صلوات الله
علیه السلام متلون بود حق تعالی یک نظر بطور تجلی کرد هوش از وی بشد چنانکه خدای گفت عز وجل وخر
موسی صعقا و رسول صلی الله علیه وسلم متمکن بود از مکه تا قاب قوسین در عین تجلی بود و از حال نگشت
و متغیر نشد و این درجه اعلی بود والله اعلم پس تمکین بر دو گونه باشد یکی آنکه نسبت آن بشاهد حق باشد

و یکی آنکه لطافت این بنا بر وی باشد آثار نسبت تمکین وی ... بر وی باقی الصفت باشد
فنا بر آنکه الّا بشاهد حق بود فانی الصفت باشد و مر فانی الصفت را نه وجود بود و نه عدم نه تفاوت و نه وجود
و عدم ... صورت بنا پیدا آید که اقامت این اوصاف را موصوف باید و چون موصوف مستغرق شد
حکم اقامت و صفا و صفت از وی ساقط بود و اندرین معنی سخن بسیار است و من بین ... بتوفیق
باشد التوفیق ومن ذلک المحاضرة والمکاشفة والفرق بینهما بدانکه محاضره حضور
دل افتد اندر لطایف بیان و مکاشفه حضور سرّ افتد اندر حظیره عیان پس محاضره اندر شواهد
آیات باشد و مکاشفه اندر شواهد مشاهدات و علامت محاضره دوام تفکر باشد اندر رویت آیت
و علامت مکاشفه دوام تحیر اندر کنه عظمت فرق میان آنکه اندر افعال متفکر بود و میان آنکه
اندر جلال متحیر گرا ازین دو یکی ردیف خلت بود و دیگر قرین محبت ندیدی که چون خلیل
صلوات الله علیه اندر ملکوت آسمانها نگاه کرد و اندر حقیقت وجود آن تامل و تفکر کرد دلش بدان
حاضر شد برویت فعل طالب فاعل گشت تا حضور وی فعل را نیز دلیل فاعل گردانید تا اندر کمال
معرفت گفت اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا و حبیب را
چون بملکوت بردند چشم از رویت کل فراز کرد فعل ندید و خلق ندید و خود را هم ندید و بفاعل مکاشف
شد پس اندر کشف شوق بر شوقش نفزود و قلق بر قلقش زیادت شد طلب رویت کرد رویت روی
نبود دای قربت کرد قربت ممکن نشد قصد وصلت کرد وصلت صورت نبست هر چند که بر دل
حکم تنزیه دوست ظاهرتر شد شوق بر شوق زیاده تر شد نه روی اعراض بود و نه امکان اقبال
متحیر شد آنجا که خلت بود حیرت کفر نمود و آنجا که محبت بود وصلت شرک آمد و حیرت سرمایه شد
زانچه آنجا در خلت حیرت اندر هستی بود و آن شرک باشد و در محبت حیرت اندر چگونگی و این توحید
باشد و ازین معنی بود که پیوسته شبلی گفتی یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا زانچه زیادتی تحیر اندر
مشاهده زیادتی درجه باشد و اندر حکایات مشهور است که چون ابوسعید خراز رضی الله عنه ابراهیم
سعد علوی بر لب دریا آن دوست خدای را بدید بر سید تا ازو ای که راه بحق چه چیز است

طبقات علما حق دو است یکی را عوام و دیگر را خواص گفتند این را شرح کن گفت زاهد عوام آنست
که ویرا از بلیتی قبول کنی و بطلبی رد دو خواص آنکه ایشان نه معلل خیزند علت و حقیقت این
مقالات بشرح گذشته است و مراد وجد این بیست و بالله التوفیق **ومن ذلک القبض
والبسط والفرق بینهما** بدانکه قبض و بسط دو حالت اند نامولی که تکلیف بنده از آن
ساقط است چنانکه آمدنش بکسبی نباشد و رفتن بجهدی نه و خداوند گفت عزوجل والله یقبض
ویبسط پس قبض عبارتست از قبض قلوب اندر حالت حجاب و بسط عبارتست از بسط قلوب
اندر حالت کشف و این هر دو از حق است بی تکلف بنده و قبض اندر روزگار عارفان چون
خوف باشد اندر روزگار مریدان و بسط اندر روزگار اهل معرفت چون رجا باشد اندر روزگار
مریدان بقول این گروه که قبض و بسط اندرین معنی حمل کنند و از مشایخ گروهی برآنند که رتبت
قبض رفیع تر است از رتبت بسط مرد و معنی را یکی آنکه ذکرش مقدم است اندر کتاب و دیگر
آنکه اندر قبض گدازش و قهر است و اندر بسط نوازش و لطف و لامحاله گدازش بشریت و قهر
نفس فاضلتر باشد از پرورش و لطف زانچه آن حجاب اعظم است و گروهی برآنند که رتبت
بسط رفیع تر است از رتبت قبض زانچه تقدیم ذکر قبض اندر کتاب علامت تقدیم و فضل بسط
است زانچه اندر عرف و عادت عرب آنست که اندر ذکر مقدم دارند هر چیزی را که اندر فضل
موخر بود چنانکه خدای گفت عزوجل فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
باذن الله و نیز گفت ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین و نیز گفت یا مریم
اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین و نیز گفت اندر بسط سرور است و اندر قبض
غم و سرور عارفان جز در وصل معرفت نباشد و غم شان جز در فصل مقصود نه پس قرار
اندر محل وصل بهتر از قرار اندر محل فراق شیخ من گفتی رحمه الله که قبض و بسط هر دو بیک معنی است
که از حق به بنده پیوندد که چون آن معنی بر دل نشان کند یا سرها را مسرور شود و نفس مقهور
و نفس مسرور اندر قبض قلب یکی بسط نفس وی باشد و اندر بسط سر دیگری قبض نفس

[illegible] بود اکنون آن حق [illegible] است که شیخ الناس [illegible] باشد [illegible]

قبض القلوب فی بسط النفوس و بسط القلوب فی قبض النفوس پس نفس مقبوض [illegible]

نفس محفوظ باشد و سر مبسوط از زلل مضبوط از آنچه اندر دوستی غیرت ندامت است و قبض

علامت غیرت حق تعالی باشد و دوست را با دوست معاتبت شرط است و بسط علامت

معاتبت باشد اندر اخبار معروفست که تا یحیی بود گریست تا عیسی بود بخندید از آنچه یحیی منقبض

بود و عیسی منبسط چون فرا یکدیگر رسیدندی یحیی گفتی یا عیسی ایمن شدی از قطیعت عیسی

گفتی یا یحیی نومید شدی از رحمت پس نه گریستن تو حکم ازلی بگرداند و نه خندهٔ من قضا کرده را باز

گرداند لا قبض ولا بسط ولا طمس ولا انس ولا طمس ولا صحو ولا محق ولا جمع ولا

فعل الا من الله جز آن نباشد که بوده است و من ذلک الانس والهیبة والفرق

بینهما بدان اسعدک الله که هیبت و انس دو حالت اند از احوال صعالیک طریق حق و آن

کر چون حق تعالی بدل بنده تجلی کند بشاهد جلال نصیب وے اندر آن هیبت بود و باز چون ...

بنده تجلی کند بشاهد جمال نصیب وے اندر آن انس باشد تا اهل هیبت از جلالش بر تعب باشند و

اهل انس از جمالش بر طرب پس فرق بود میان دلے که از جلالش اندر آتش دوستی سوزان بود

و از آن دلے که از جمالش اندر نور مشاهده فروزان پس گروهے از مشایخ گفته اند که هیبت درجهٔ عارفان

است و انس درجهٔ مریدان زانچه هر که اندر حضرت حق و تنزیه او صاف قدم تمام تر بود هیبت را

بر دلش سلطانے بیشتر بود و انس طبعش نفور تر زانچه انس با جنس باشد و چون مجانست و

مشاکلت بنده را با حق مستحیل باشد انس با وے صورت نگیرد و جاز و بی تعلق نیز انس محال باشد

و اگر انس باشد و باز کرو وے ممکن شود و ذکر وے غیر وے باشد زانچه آن از صفت بنده باشد و

آنام غیر اندر محبت کذب و دعوی و پنداشت بود و باز هیبت از مشاهده عظمت باشد و عظمت

صفت حق بود و بسیار فرق باشد میان بنده که کارش از خود بخود و باشد و از آن بنده که کارش

از فنای خود به بقای حق بود و از شبلی رحمة الله علیه حکایت آرند که گفت من چندین گاه مر ... است

ومن ذلک الشریعة والحقیقة والفرق بینهما این دو عبارت است مر این
قوم را که یکی از صحت حال ظاهر کنند و یکی از اقامت حال باطن و دو گروه درین مخطی اند
یکی علمای ظاهر که گویند فرق نکنیم از آنچه شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و یکی
گروه از ملاحده که قیام هر یکی ازین بی دیگری روا دارند و گویند که چون حال حقیقت کشف
گشت شریعت برخیزد و این سخن قرامطه است و ازان شیعه و موسوسان ایشان و دلیل
بر آنکه شریعت اندر حکم از حقیقت جداست آنکه تصدیق از قول جداست اندر ایمان و دلیل بر آنکه
اندر اصل جدا نیست یکی است از آنچه تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق کردن
نه و فرق ظاهر است میان قول و تصدیق پس حقیقت عبارت است از معنیی که نسخ بران
روا نباشد و از عهد آدم تا بفنای عالم حکم آن متساویست چون معرفت حق و صحت معاملت
خود بخلوص نیت و شریعت نیز عبارتست از معنیی که نسخ و تبدیل بران روا بود و چون احکام
و اوامر پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت وی پس اقامت
شریعت بی وجود حقیقت محال باشد و اقامت حقیقت بی حفظ شریعت هم محال و مثال این
چون شخصی باشد زنده بجان و چون جان از وی جدا شود آن شخص مرداری شود و جان چون
بادی که قیمت شان بمقارنت یکدیگر است همچنین شریعت بی حقیقت ریائی بود و حقیقت
بی شریعت نفاق و خداوند گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدت شریعت
آمد و هدایت حقیقت آن یکی حفظ بنده باشد مر احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق بود مر احوال
باطن را بر بنده پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب نوع آخر این حدود عبارتیست
که استعارت پذیرد اندر کلام ایشان و تفصیل و شرح حکم آن مشکلتر بود و من بر اختصار بیان
این نوع بکنم ان شاء الله تعالی الحق مراد شان از حق خداوند باشد زانچه این نامیست از
اسامی حق چنانکه گفت ذلک بان الله هو الحق الحقیقة مراد شان بدین لفظ اقامت
بنده باشد اندر محل وصل خداوند و وقوف سر وی بر محل تنزیه آنچه بر دل گذرد از احکام تفریق

و آنچه حاصل شود خطرے بود و وقتی گفتیم اهل التحقیق اند چیزے عزیز باشد چو که ایشان [illegible]
عمل نگردد والله اعلم بالصواب **الاختیار** از اختیار آن خواهند که اختیار کنند [illegible]
را اختیار خود یعنی بدانچه حق تعالی ایشان را اختیار کرده است از خیر و شر بنده را با [illegible]
و اختیار کردن بنده مر اختیار حق تعالی را هم باختیار حق بود که اگر نه آن بودے که حق تعالی [illegible]
بی اختیار کردے وے هرگز اختیار خود فرو نگذاشتے و ابویزید رحمة الله علیه پرسیدند که اهل [illegible]
باشد گفت آنکه او را اختیار نمانده باشد و اختیار حق او را اختیار گشته باشد و از جنید رضی الله
رحمة الله علیه که وقتے او را تب آمد گفت بار خدایا مرا عافیت ده بسرش ندا آمد که تو کیستی تو اندر
ملک من سخن میگوئی و اختیار کنی من تدبیر ملک خود بهتر از تو دانم تو اختیار من اختیار کن
نه خود را باختیار خود پدیدار کن والله اعلم **الامتحان** بدین لفظ امتحان دل اولیا خواهند
بگوناگون بلاها که از حق تعالی بدل ایشان رسد چون خوف و حزن و قبض هست و مانند این چنانکه
خداوند گفت عزوجل اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم
و این درجه رفیع باشد والله اعلم بالصواب **البلاء** و بلاء امتحان تن دوستان خواهند بگونه
گونه مشقتها و بیماریها و رنجها و هر چند که بلا پیش آید مقربت پیغمبر پیدا کند قربت زیاده بیشود
و بلا با حق که بلا لباس اولیاست و گهوارهٔ اصفیا و غذای انبیا نه بینی که پیغامبر گفت صلعم
نحن معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء و نیز گفت اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء
ثم الامثل فالامثل و در جمله بلا نام رنجے باشد که بر دل و تن بنده مومن پیدا شود که حقیقت
آن نعمت بود و بحکم آنکه سر آن بر بنده پوشیده باشد با جتمام کردن آلام آن او را صواب باشد
و آنچه بر کافران باشد آن نه بلا بود که آن شقاوت بود و هرگز کافران را از شقاوت شفا نبود
[illegible] بلا بجز اگر از مرتبه امتحان بود که تاثیر امتحان بدل است و تاثیر بلا هم بر دل بود جان [illegible]
[illegible] دل و تن والله اعلم بالصواب **التحلی** تشبه باشد بقومی ستوده بقول و عمل و پیغامبر
گفت صلعم لیس الایمان بالتحلی والتمنی لکن ما وقر فی القلوب و صدقه العمل

پس مانند کردن خود را کمه‌ای بی‌حقیقت معاملت ایشان تجلی بود تا کم شوند و باشند
غیبت شوند و از شان آشکارا شود هر چند که نزدیک اهل تحقیق ایشان غیبت باشند و
شان آشکارا التجلی تجلی تاثیر انوار حق باشد بحکم اقبال بدل مقبلان که بدان شایسته آن شوند
که بدل مر حق تعالی را ببیند و فرق میان این رویت بدل و رویت عیان آن بود که تجلی اگر
خواهد ببیند و اگر خواهد نبیند یا وقتے ببیند و یا وقتے نه بیند و باز اهل عیان اندر بهشت اگر
خواهند که نه بینند نتوانند که نه بینند که بر تجلی ستر جایز بود و بر رویت حجاب روا نباشد والله اعلم
التخلی تخلی اعراض باشد از اشغال مانع مر بنده را از خداوند و یکے از آن دنیاست که دست
از آن خالی کند و دیگر ارادت عقبی که دل از آن خالی کند و سه دیگر متابعت هوا که سر از آن
خالی کند و چهارم صحبت خلق که خود را از آن خالی سازد و دل از اندیشهٔ ایشان بپردازد الشرب
معنی شرب و طلب حق باشد بخلاص از آفات و عجب و بیقراری اندر آن که همیشه طالب آن
حجاب افتند پس خیل طلاب را اندر کشف حجاب اسفار شان را و تعلق شان را بر چیزی شرب و ذوق نهند
که اندر ابتدائے طلب بے قرارتر باشد اندر انتهاء وصل متمکن تر گردد القصود مراد شان از قصود
صحت عزیمت باشد بطلب حقیقت مقصود و قصود این طایفه اندر حرکت و سکون بسته نیست
ز آنچه دوست اندر دوستی اگر چه ساکن بود قاصد بود و این خلاف عادتست ز آنچه قصد تا اسباب
یا بر ظاهر شان از قصد تاثیری بود و یا در باطن شان نشانی بجز دوستان که بے علت طلب کنند
و بے حرکات خود قاصد باشند و همه صفات شان خود قصد بود که قصد بغایت کنند چون دوستی
غالب بود همه قصد بود الاصطناع بدین سخن آن خواهند که بنده را خداوند تعالی مهذب گرداند
بفنای جمله نصیبهائے وی و زوال جمله حظهائے نفس وی و اوصاف نفس وی را اندر وے
مبدل گرداند تا بزوال نعوت وی و تبدیل اوصاف نفسانی از خود بیخود شود و مخصوص اند بدین
درجه پیغامبران بدون اولیا و گروهے از مشایخ رحمهم الله بر غیر ایشان مر اولیا هم این معنی
روا دارند والله اعلم بالصواب الاصطفاء اصطفا آن بود که حق تعالی دل بنده را مر معرفت

همه ملاقات کرداند تا معرفت صفائی خود اندر دل وی گسترده شد و این درجه خاص عام مومنان
همه یکی اند از عاصی و مطیع و ولی و نبی چنانکه خدای گفت عزوجل ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات

الاصطلام اصطلام تجلیات حق بود که بکلیت بنده را مقهور خود گرداند امتحان لطف اندر
نفی وی را و تن قلب ممتحن و قلب مصطلم هر دو بیک معنی باشد جز آنکه اصطلام اخص و ارق از امتحان است
اندر جریان عبارات اهل این طریقت والله اعلم بالصواب

الرین درین حجابی بود بر دل که
کشف آن جز بایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت چنانکه خدای گفت عزوجل و دل کفار را بدان
صفت کرد کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون و گروهی گفتند که این آن بود
که زوال آن خود ممکن نشود بهیچ صفت که دل کافران اسلام پذیر نباشد و آنچه از ایشان
اسلام آرند اندر علم خدای عزوجل مومن بوده باشند

الغین و غین حجابی بود بر دل که
باستغفار برخیزد و آن بر دو گونه باشد یکی خفیف و دیگر غلیظ و غلیظ مر اهل غفلت و کبایر را
بود و خفیف مر همه را چه ولی و چه نبی نه بدیدی که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی
وانی لاستغفر الله فی کل یوم مایة مرة پس مر غین غلیظ را توبه بشرط باید و مر خفیف را
رجوعی صادق بحق و توبه بازگشتن بود از معصیت بطاعت و رجوع بازگشتن از خود بخدا و نیز
توبه از جرم کنند و جرم بندگان مخالفت امر بود و از آن دوستان مخالفت ارادت پس جرم
بندگان معصیت بود و از آن دوستان رویت وجود خود اگر کسی از خطا بصواب باز گردد گویند
تایب است و یکی از خطا بصواب باز گردد گویند راجع است این جمله اندر باب توبه گفته ام و ثم
علم

التلبیس نمودن چیزی بخلاف تحقیق آن بخلق تلبیس خوانند چنانکه خدای تعالی گفت
عزوجل وللبسنا علیهم ما یلبسون و جز حق را تعالی این صفت محال باشد از آنچه کافر را
بصفت مومن نماید و مومن را بصفت کافر تا وقت اظهار حکم وی باشد و حقیقت آن اندر کسی
درست آید که از بین طایفه ضلال محمود را بپوشاند بصفات مذموم گویند که تلبیس میکند و جز اینجا

مخصوص باید جل است قول ایشان چه ما سلس که آنرا جل مخصوص نیست و چون همه یکی از این
چهار مخصوص نیست و این یکی بدین صفت روا باید پس دیگران را نیز روا بود و همین صفت
و معلوم ما بجا این ما برا نیست اما ازین مقدار چاره نبود مر تحقیق بیان معنی را پس چهار حس
که ذکر آن گذشت بی نجم آنکه سمع است یکی ببیند و یکی ببوید و یکی بچشد و یکی بساود و روا
باشد اندر دیدن این عالم صنع و بوئیدن چیزهای خوش و چشیدن نعمتهای نیکو و بسودن چیزهای
نرم و شنودن اصوات مر عقل را دلیل گردد و بخداوند تعالی راه نماید زانچه بداند که عالم محدث است
و محل تغیر است و آنچه از حادث خالی نباشد محدث بود و این را آفریدگاری است نه از جنس وی
که این مکون است و آفریدگار وی مکون و این جسم است و آفریدگار وی جسم آفریدگار [illegible]
نامتناهی است و او متناهی قادر است بر همه چیزها و بر همه کارها توانا و عالم است بر همه معلومات و
تصرف اندر ملک جایز است آنچه خواهد تواند کرد و رسولان فرستاد با برهانهای صادق اما اگر دیدن
بر رسولان وی واجب نیاید تا وجوب معرفت بسمع معلوم خود نگردانند و آنچه موجب شرع و دین است
و ازین است که اهل سنت فضل نهند سمع را بر بصر اندر دار تکلیف و اگر منطقی گوید که سمع محل خبر است
و بصر موضع نظر و دیدار خداوند فاضلتر از شنیدن کلام وی باشد باید تا نظر فاضلتر از سمع باشد
گوییم ما بسمع بدانیم که رؤیت خداوند جایز بود مومنان را اندر بهشت که اندر جواز رؤیت بعقل حجاب
آن را کشف [illegible] باشد از آنچه ما بخبر دانستیم که مومنان را مکاشف گرداند و حجاب از پیش چشم ایشان
برگیرد تا خدای عز و جل را ببینند پس سمع فاضلتر آمد از بصر و نیز جمله احکام شریعت بسمع مبنی است
که اگر سمع نبودی ثبوت آن محال بودی و نیز انبیا علیهم السلام که آمدند نخست بگفتند تا آنانکه سمع بود
بگرویدند آنگاه معجزه نمودند و اندر دید معجزه تاکید آن هم بسمع بود و بدین دلائل هر که سماع را انکار
کند کلیت شرع را انکار کرده باشد و حکم آن بر خود پوشیده اکنون من مستوفی حکم این ظاهر کنم
ان شاء الله تعالی عز و جل **باب فی سماع القرآن و ما یتعلق بها** اولتر[illegible] سماع مسموعات
[illegible] مر دل را فواید و سر را زواید و گوش را بلذت کلام خداوند عز اسمه است و مامورند همه مومنان و

حال کسی قرآن برخواند و نیز گفت فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
بشارت ده مر آنها را که اندر حال استماع متابع احسن آن باشند یعنی با وامر آن قیام کنند و نیز
و نیز گفت الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و ثنای مستمعان کلام حق بر دل باشد و نیز گفت
الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب آرامش دلها اندر ذکر
خداوند تعالی است و مانند این بسیار است از آیات که بر حکم این قول و باز بر عکس این نکوهیده کرد
گروهی را که کلام خدای را بحق بشنوند و از گوش بدل راه ندهند و گفت خدای تعالی ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة مواضع سمع شان مختوم است و نیز گفت اندر تحیر
اهل دوزخ گویند لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر اگر حق را شنیدمی و بتحقیق بشنودی
بدوزخ گرفتار نگشتمی و گفت و منهم من یستمع الیک و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی
آذانهم وقرا گروهی که از تو بشنوند بر دل ایشان حجاب باشد و در گوشهای ایشان صمم تا چنانی باشد
که نشنیده باشند و نیز گفت ولا تکونوا کالذین قالوا سمعنا و هم لا یسمعون بر وجه شکایت گفت
چنان مباشید که آن گروه گفتند که شنیدیم و نشنیده بودند یعنی شنیدند تا مانند بدل و مانند این آیات بسیار است
اندر کتاب خدای تعالی و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم میآید که مر ابن مسعود را گفت اقرا علی فقال اقرا
علیک و علیک انزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی احب ان اسمعه من غیری این
دلیل واضح است بر آنکه مستمع کامل حال تر از قاری بود که گفت من آن دوست تر دارم که بشنوم از غیر
خود زانچه قاری از حال خواند یا از غیر حال و مستمع بجز حال نشنود که اندر نطق نوعی از تکبر بود و اندر استماع
نوعی از تواضع و نیز گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم شیبتنی سورة هود شیبتنی سورة هود مرا پیر گردانید
گویند این از آن بود که اندر آخر سوره هود این آیت حاصل بود که فاستقم کما امرت و آدمی عاجز است
از حقیقت استقامت ما سوی حق بحقیقت زانکه بنده بی توفیق حق هیچ چیز نتواند کرد چون شنید فاستقم
کما امرت متحیر شد و گفت این چگونه خواهد بود که من بحکم این امر قیام توانم کرد و اندر رنج دل قوت
از وی بشد و رنج بر رنج زیادت شد تا روزی اندر خانه خود بر خواست و دست بر زمین نهاد

تابعین بوده وصالح مری رحمة الله علیه آیتی بر وی خواند شهقه اندر وی پدید آمد و از دنیا برفت و
ابراهیم نخعی رحمة الله علیه روایت آرد که اندر دیهی از دیهای کوفه میرفتم پیرزنی را دیدم بر
نماز ایستاده آثار خیر بر وی ظاهر بود تا از نماز فارغ شد بحکم تبرک وی را سلام کردم مرا گفت
قرآن دانی گفتم بلی گفت آیتی بر خوان بر خواندم وی بانگی بکرد و جان باستقبال رویت
فرستاد و در رحمها الله واحمد بن ابی الحواری روایت آرد که اندر بادیه جوانی دیدم با مرقعی خشن
بر سر چاهی ایستاده مرا گفت یا احمد بوقت آمدی که مرا سماع میباید کرد تا جان بدهم آیتی بر
خوان گفت خداوند تعالی مرا الهام داد تا بر خواندم إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا
گفت یا احمد بخدای کعبه که همان بر خواندی که اندرین ساعت بر من فرشته میخواند و جان بر
بداد و اگر جمله حکایاتی که بدین معنی متصل است بیارم از مراد خود باز مانم وبالله التوفیق باب
فی سماع الشعر وما یتعلق به و در جمله شنیدن شعر مباح است و پیغامبر صلی الله علیه وسلم شعر شنیده
است و صحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده اند و از وی میآید صلوات الله علیه ان من الشعر
الحکمة و نیز گفت والحکمة ضالة المؤمن حیث وجدها فهو احق بها مراد از شعر شعر است
که حکمت باشد و حکمت ضالۀ مؤمن بود که از وی غایب است آنکه بیابد بدان اولیتر باشد و
نیز پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اصدق کلمة قالتها العرب قول لبید راست ترین کلمه که
عرب گفته اند قول لبید است شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل ، وکل نعیم لا محالة
زایل ؛ و عمرو بن الشرید روایت کند از پدرش رضی الله عنهما که قال استنشدنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم هل تروی من شعر امیة بن ابی الصلت شیئا فانشدته مائة
قافیة فهلت کلما مررت علی بیت قال هیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کاد ان یسلم فی شعره گفت پیغامبر روایت کنی از اشعار امیه بن ابی الصلت گفتم بلی صد بیت
روایت کردم و اندر آخر بیتی که میگفتم او گفت هیه یعنی دیگری بگوی و [illegible] روایات
بسیار آمده است از وی علیه الصلوة والسلام و از صحابه و هم گفت [illegible]

فعلا انشاءاست و گروهی شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان می
کنند و گروهی جمله آن را حلال گویند و روز و شب غزل و صفت روی و زلف و خال جانان
شنوند و بدین معنی بر یکدیگر حجت آرند و مراد من اثبات و نفی گفت و شنود ایشان نیست
اما مشایخ متصوفه را رضی الله عنهم اندرین باب طریق آنست که پیغامبر پرسیدند از شعر
گفت کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح یعنی است که نیکوی آن نیکو بود و زشت آن زشت یعنی
هر چه شنیدن آن به نثر حلال است چون حکمت و مواعظ و استدلال اندر آیات خداوند و نظر
اندر شواهد حق بنظم هم حلال باشد و در جمله چنانکه نظر اندر جمالی که محل آفت خود و بسودن
آن حرام و محظور باشد شنیدن آن نیز بنظم و نثر حرام و محظور بود و شنیدن صفت آن بدان
و هم حرام بود و آنکه این معنی بر اطلاق حلال گوید نظر و بسودن را نیز حلال باید گفت آنگاه
آن کفر و زندقه باشد و آنکه گوید که من اندر چشم و خد و خال و زلف همه حق میشنوم و حق همی
طلبم پس واجب کند که این تا دیگری گوید من مر بساو هم مرغنجی را که آن یکی شنیدن صفت
آن سعادت دارد و دیگری دیدن وی روا میدارد و گوید که من هم اندران حق میطلبم و گوید که
خود حق اندر اوست و لیکن باشد مراد از معنی را آنگاه کلیت شریعت باطل شود و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم العینان تزنیان حکم این برخیزد و هم ملامت بسودن نامحرمان منقطع شود
و هم حدود شرعی ساقط گردد و این ضلالت ظاهر بود و چون جهله متصوفه مر مستغرقان سماع
را دیدند که سماع میکردند بحال ایشان پنداشتند که بنفس میکنند چون ایشان را بدیدند گفتند
حلال است اگر حلال نبودی ایشان نکردندی بدان تقلید کردند ظاهر برگرفتند باطن بگذاشتند
تا خود هلاک شدند و قومی را هلاک کردند و این از آفات زمانه است و بجای خود شرح
این بتمامی بگویم انشاء الله تعالی و بالله التوفیق باب فی سماع الاصوات والالحان
پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم زینوا اصواتکم بالقرآن بیارایید آوازهای خود را بقرآن
خواندن خدای گفت عزوجل یزید فی الخلق ما یشاء مفسران گفتند که این صوت

حسن باشد چنانکه پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم که من الادان لیهم صوت داود علیه السلام صوت
ابی موسی الاشعری هر که خواهد تا صوت داود بشنود گو صوت ابو موسی اشعری بشنود و اندر
اخبار مشهور است که اندر بهشت مر اهل بهشت را سماع باشد و آن چنان باشد که از هر درختی صوتی
و لحنی مختلف بیاید چون آن جمله یکدیگر تالیف پذیرند مولف شوند طبایع را اندر آن لذتی عظیم
باشد و این نوع سماع عام باشد میان خلق از آدمی و غیر آنکه زنده اند بحکم آنکه روح لطیف
است و اندر اصوات لطافتی هست که چون بشنود جنس بجنس مایل شود و این قول گروهی است
که گفتند و اطبا و آنانکه دعوی تحقیق کنند از اهل خبرت اندرین سخن بسیار است و اندر تالیف الحان
کتب ساخته اند و مر آن را عظیم داده و امروز آثار صنعت ایشان ظاهر است اندر ملاهی که آن را ترتیب
کرده اند مر قوت هوا و طلب لعب و لهو را بحکم موافقت با شیطان تا حدیکه گویند اسحاق موصلی در باغی
غنا میکرد و هزار دستان میسرائید از لذت غنای وی خاموش شد و استماع میکرد تا از درخت اندر
افتاد و بمرد و ازین جنس حکایت بسیار شنیده ام اما مراد من بجز این است که ایشان گویند همه احادث
تالیف طبایع اند تالیف و ترکیب اصوات بود و الحان و ابراهیم خواص گوید رضی الله عنه که وقتی
من بحیی از احیای عرب فرا رسیدم و بدار ضعیف امیری از امرا نزول کردم سیاهی دیدم مغلول
و مسلسل بر در خیمه افکنده اندر آفتاب شفقتی اندر دلم بوی پدیدار آمد و قصد کردم تا او را بشفاعت
بخواهم از امیر چون طعام پیش آوردند مر اکرام ضیف را امیر بیامد تا با من موافقت کند چون وی
قصد طعام خوردن کرد من ابا کردم و بر عرب هیچ چیز سخت تر از آن نباید که کسی طعام ایشان نخورد
مرا گفت ای جوان مرد ترا چه چیز از خوردن طعام من باز میدارد گفتم امیدی بر کرم تو دارم گفت
همه املاک من مر ترا و تو طعام من بخور گفتم مرا بملک تو حاجت نیست این غلام را اندر کار من کن گفت
نخست از جرمش بپرس آنگاه بند از وی برگیر که تا بر همه املاک من حکم است تا ضیافت یکی
گفتم بگو تا جرمش چه چیز است گفت بدانکه این غلام حادی است و صوتی خوش دارد من او را بضیاع
خود فرستادم با اشتران چند تا مرا غله آرد وی مر اشتران را بار دو بار نهاد و اندر راه حدی میکرد

اشتران میرفتند تا بسی تربیت ایشان آمد با چندان بار کردن فرموده بودم چون بار اشتران فرو گرفت
مگر گمان من آن بود که همه هلاک شدند ابراهیم گفت سخت مرا عجب آمد گفتم ایها الامیر شرف تو تا جز سیر
راست گفتن نفرماید الا حرام این قول برهانی باید ما درین سخن بودیم که اشترے چند از بادیه
بیابان آوردند تا آب دهند امیر بپرسید که چند روزست تا این اشتران آب نخورده اند
گفت سه روزست این غلام را فرمود تا سرود صوت برکشاد اشتران اندر صوت وے
مشغول شدند آن مشغول شدند هیچ دهان آب نکردند تا ناگاه یک یک رمیدند و اندر بادیه
پراگندیدند و آن غلام را بگشاد و بس بخشید و ما بعضے ازین اندر مشاهده ہے بینیم که چون اندر
شتربانان حدی کنند تری میکنند اندران و اشتر دخرما طرب پدیدار آید و اندر خراسان و عراق
عادتست که صیادان بشب آهو گیرند طشتے بزنند تا آهوان آواز آن شنوند بر جای بایستند
ایشان مر آنها را بگیرند و مشهور است که اندر هندوستان گروهے اند که بدشت بیرون میروند
وغنا میکنند و لحن میگردانند آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان کنند ایشان گرد وے
میگردند و غنا میکنند تا از لذت آن چشم فرو گیرند و بخسپند و ایشان مر او را بگیرند و اندر
کودکان خورد این حکم ظاهر است که چون بگریند اندر گاهواره کسے نوائی بزند خاموش شوند
و آن نوا را بشنوند و اطبا مر این کودک را گویند که حس وے درست است او به بزرگی زیرک
باشد و ازان بود که یکے از ملک عجم را وفات آمد و از وے پسرے دو ساله آمد وزرا گفتند که این را
بر تخت ملک باید نشاند با بوذرجمهر تدبیر کردند وے گفت صواب آید اما باید از خود تا حس
درست هست تا بدو امیدی توان داشت گفتند تدبیر آن چیست بفرمود تا مغنیان
بر سر وے غنا کردند وے اندران میانه بطرب آمد و دست و پای زدن گرفت بوذرجمهر
گفت ازین امیدواریست بملک و اصوات را تا بحسے ظاهرتر ازانست بنزدیک عقلا
که با اطبا بیان آن حاجت آید و هر که گوید مرا با الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست یا دروغ
گوید و نفاق کند یا حس ندارد و از جملهٔ طبقهٔ مردان و ستوران بیرون باشد منع گروهے ازان این باشد

کرده باشد تا مر خداوند کند و غنا متنفس اندر کی حرفی بود و ذات ملاهی نباشد و اندر دل بشنیدن آن کاهلی
فسق پدید آید بشنیدن آن مباح است و بدین آثار و اخبار بسیار آمده است چنانکه عایشه رضی الله عنها
آمده که قالت کانت عندی جاریة تغنی فاستاذن عمر فلما احست سمعت حسه فرت فلما
دخل عمر تبسم رسول الله صلعم فقال له عمر ما اضحکک یا رسول الله قال کانت عندنا جاریة
تغنی فلما سمعت حسک فرت فقال عمر لا ابرح حتی اسمع ما کان سمع رسول الله فدعا رسول الله
صلی الله علیه وسلم واسمع و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم این روایت آورده اند و شیخ ابو عبدالرحمن
السلمی رحمه الله جمع کرده است اندر کتاب السماع و بر اباحت آن قطع کرده و مراد مشایخ متصوفه از این طلبیدن
سماع بجز اباحت هست اندر همه اعمال فواید باید اباحت طلبیدن کار عوام باشد و بر محل سماع ستوران را
بندگان مکلف را باید تا از کردار فایده طلبند وقتی من بمرو بودم یکی از ائمه اهل حدیث آنکه معروفترین
ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم بزرگ مصیبتی که اندر دین پدید آمد
که خواجه امام لهو را که اصل همه فسقها است حلال کرد مرا گفت پس اگر حلال نمیداری تو چه میکنی گفتم حکم این
بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر اندر دل حلال بود سماع حلال بود و اگر حرام بود
حرام و اگر مباح بود مباح چیزی را که حکم ظاهرش فسق است و اندر باطن حالش بر وجوه است
اطلاق آن بیک چیز محال باشد **باب فی احکام السماع** بدانکه سماع را اندر طبایع حکمهای مختلف است
همچنانکه ارادت اندر دلها مختلف است و ستم باشد که کسی مر آنرا بیک حکم قطع کند و جمله مستمعان بر دو
گروه اند یکی آنکه معنی شنوند و دیگر آنکه صوت شنوند و اندرین هر دو اصل فواید است و آفات زانچه شنیدن
اصوات خوش غلیان آن معنی باشد که اندر مرد مرکب باشد اگر حق بود حق و اگر باطل بود باطل کسی را که
در طبع فساد بود آنچه بشنود همه فساد بود و این همه معنی اندر حکایات داود مر بیاید که چون حق تعالی او را
خلیفه خود گردانید و او را صوتی خوش داد و حلق او را مزامیر گردانید تا کوهها را رسال سایل می گردانید
تا مدیکه وحوش و طیور را از کوه و دشت بسماع او آوردندی و آب از رفتن باز ایستادی و مرغان از
هوا بیفتادندی و اندر آثار است که یکماه آن خلق اندر آن صحرا هیچ چیز نخوردندی و اطفال

فریفته شدی و شیفته گشتندی و هرگاه که خلق از آنجا بازگشتندی بسیار مردم از لذت کلام
و صوت و لحن وی مرده بودندی تا حدیکه گویند یکبار هفتصد کنیزک عذرا بشمار برآمد که مرده بودند و
ویرا ماده چهار پیر نیز مرده بودند و آنگاه چون حق تعالی خواست که مستمع صوت و متابع طبع را جدا کند
از اهل حق و مستمع حقیقت ابلیس را اضطراب طبعی قوت گرفت و ارادت و سواس شیطانی در دل وی
پدید آمد و سوری درخواست باظهار حیل خود باشان دستوری یافت بیامد نایی و طنبوری بساخت و
مقابل مجلس سماع داود علیه السلام مجلسی فرو گسترانید با آنکه صوت داود می شنیدندی بدو گروه
گروه شدند یکی آنکه شقاوت بودند و یکی اهل سعادت آن گروه که نه اهل شقاوت بودند بمزامیر
ابلیس مایل شدند و این گروه با صوت داود بماندند باز آنکه اهل معنی بودند غیر صوت داود
اندر پیش دل ایشان نبود زآنچه همه حق را می دیدند اگر مزمار دیو شنیدندی اندران فتنه از حق دیدندی
و اگر صوت داود شنیدندی اندران هدایت از حق دانستندی تا از کل باز ماندند و از متعلقات اعراض
کردند و همه را چنانکه بود دیدند صواب را بصواب و خطا را بخطا و آنرا که سماع برین صفت
بود هرچه شنود همه حلال باشدش و گروهی گویند از مدعیان که ما را سماع بر خلاف آن می افتد که هست
و این محال باشد زآنچه کمال ولایت آن بود که هر چیز را چنان بینی که هست تا دیده درست باشد و اگر
بخلاف آن بینی دیدار درست باشد نه بینی که پیغمبر صلعم گفت اللهم ارنا الاشیا کما هی بار خدایا بنما
مارا هر چیز را چنانکه هست و چون دیدن درست مر چیزها را آن بود که بینی مر آن صفت مر آنرا که هست باید
تا سماع درست نیز آن بود که بشنوی هر چیز را چنانکه هست آن چیز اندر نعت و حکم و آنانکه اندر مزامیر
مفتون شوند و با هوا و شهوت مقرون شوند از آنست که بخلاف آن شنوند که هست اگر بر موافقت
حکم آن سماع کنندی از همه آفات آن برهندی نه بینی که اهل ضلالت کلام خدا تعالی را شنیدند و اندران
ضلالت شان بر ضلالت زیادت شد چنانکه نضر بن الحارث گفت هذا اساطیر الاولین و عبدالله بن سعد
ابی سرح که کاتب وحی بود گفت سانزل مثل ما انزل الله فتبارک الله احسن الخالقین و گروهی لا تدرکه
الابصار دلیل نفی رؤیت ساختند و گروهی ثم استوی علی العرش را دلیل اثبات مکان و جهت کردند و گروهی

صوره عند الناس انی عاشق و غیر ان لم یعبر فوا عشقی لمن لیس فی الانسان شیء حسن الا و حسن صوت
الحسن بموافقت ابراهیم که باز گوی این بیت باز گفتم وی بحکم تواجد قدمی چند بر زمین زد و چون نگاه کردم
آن اقدام وی چون در موم بدان سنگ فرو رفته بود آنگاه بیهوش بیفتاد و چون بهوش باز آمد مرا گفت
ای پسر من اندر بهشت بودم و تو ندیدی از این جنس حکایات بیش از آنست که این کتاب احتمال کند و من
معاینه اندر سماع چیزی دیده ام که اندر عالم اعز با بیجان ببرفت متفکر و با خود این مرشد را اجتناب بگفت

فی معنا الیه دیگر بیت شعر

والله ما طلعت شمس و لا غربت + الا و انت منی قلبی و وسواسی
و لا جلست الی قوم احدثهم + الا و انت حدیثی بین جلاسی ؛ و لا ذکرتک محزونا و لا طربا
الا و حبک مقرون بانفاسی + و لا هممت بشرب الماء من عطش + الا رایت خیالا منک فی الکاس

فلو قدرت علی الاتیان لزرتکم + سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس ؛ از سماع این بیت متغیر شد و زانوی
نشست و پشت بنگاه باز نهاد و جان بداد رحمة الله علیه **فصل** و گروهی از مشایخ این طایفه شنیدن قصائد
و اشعار و خواندن قرآن بالحان چنانکه حروف آن از حد بیرون برند کراهیت داشته اند و مریدان را حذر فرموده
اند و خود بجد پرهیز کرده اند و اندر آن غلو نموده اند و ایشان سه گروه اند و هر گروهی را اندر آن علتی دیگر است و
گروهی از آن آن اند که اندر تحریم آن روایات یافته اند و اندر آن متابع سلف صالح شده و بدیشان تقلید کرده
چنانکه زجر کردن پیغامبر صلعم شیرین کنیزک حسان بن ثابت را از غنا کردن و دره زدن عمر رض مر آن
صحابی را که غنا میکرد و انکار کردن علی کرم الله وجهه بر معاویه به آنچه کنیزکان مغنیه داشت و منع کردن
مر حسن را رضی الله عنه از نظاره آن زن حبشیه که غنا میکرد و گفتی که او قرین شیطانست و مانند این
و نیز گویند که دلیل بزرگترین ما بکراهیت آنست نفس را جماع امت است اندر زمانه ما و پیش از ما بر آنکه این
کراهیت است تا آنکه گروهی عوام مطلق میگویند و اندرین معنی از ابو الحارث بنانی روایت کنند که من اندر
سماع کردن بجد بودم شبی یکی بر در صومعه من آمد و گفت جماعتی از طالبان حق تعالی مجتمع شده اند و بسماع
شیخ مشتاق اند اگر فضل کند و رنجه شود گفتا بیرون آمدم و با وی برفتم تا بنزدیک گروهی رسیدم که حلقه زده
بودند و پیری اندر میان ایشان بود مرا کرامتی کردند فوق الغایة و آن پیر گفت اگر رخصت باشد بیتی بر خوانند
من اجابت کردم دو کس بالحان خوش ابیاتی خواندن گرفتند ابیاتی که شاعران اندر فراق گفته بودند
ایشان جمله بتواجد برخاستند و زعقات خوش میزدند و اشارات لطیف میکردند و من متعجب از حال ایشان

اندر بودم و خوشی وقت ایشان بود تا صبح نزدیک آمد آنگاه آن پیر مرا گفت ایا الشیخ مرا نپرسی که من کیستی و
این گروه کیانند گفتم حشمت تو مرا از سوال باز میدارد وی گفت او خود عزازیل بوده است اکنون ابلیس است
و این جمله فرزندان وی اند و اندرین نشستن و غنا کردن مرا دو فایده باشد یکی آنکه مصیبت فراق خود دارم
و ایام دولت یاد کنم و دیگر آنکه پارسا مردان را از راه ببرم و اندر غلط فگنم او گفت ارادت سماع از آن گاه از دل
من نفی شد و من که علی بن عثمان جلابی ام رضی الله عنه از شیخ امام ابو العباس الاشقانی شنیدم که گفت روزی
مجمعی بودم گروهی سماع میکردند دیوان می دیدم برهنه اندر میان ایشان پای بازی میکردند و اندر ایشان میدمیدند
و ایشان بدان گرم میشدند و گروهی دیگر نیز از خوف و خطر میدان که تا اندر بلا و بطالت نیفتند و بدیشان آفت نرسد
گفتند ما را سر توبه بر سر معصیت نباید و هوا اندر ایشان قوت گیرد و عزیمت هوس صلاح ایشان فسخ نکند آن
حرص را اما فتنه است سماع نکردند و اندر میان ایشان ننشستند و از جنید رحمه الله می آید که مر مریدی را گفت
اندر حال ابتدا توبه او که اگر سلامت دین خواهی و رعایت توبه کنی اندر سماع که صوفیان کنند منکر شو و خود را
از اهل آن مدان تا جوانی چون پیر شوی مردمان را بر خود بزه کار مکن و گروهی دیگر گفتند که اهل سماع دو
گروه اند یکی آنکه لاهی باشند و دیگر آنکه الهی باشند لاهی در عین فتنه باشند و از آن نترسند و الهی بمجاهدات
و ریاضات و انقطاع دل از مخلوقات و اعراض سر از مکونات فتنه از خود دور کرده باشند و از آن ایمن
شده چون ما نه ازین گروه باشیم و نه از آن گروه ترک آن ما را بهتر و مشغول شدن بچیزی که موافق وقت
ماست اولیتر و گروهی دیگر گفتند چون عوام را اندر سماع فتنه است و از شنیدن ما اعتقاد مردمان مشوش
میشود و از درجه ما مردمان اندر آن محجوب میشوند و بدان بزه کار میشوند پس عام را شفقت کنیم و مر خواص را نصیحت
و بر وی بغیر دست از آن بداریم و این طریقی بسنده است و گروهی گفتند که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه دست از چیزی بداریم که از آن گریزست از آنچه بالایعنی مشغول شود
تضییع وقت باشد و وقت دوستان با دوستان عزیزست ضایع نباید کرد و گروهی دیگر از خواص گفتند که
سماع خبرست و لذت آن یافت مراد و این کار کودکان باشد که اندر عیان خبر را چه مقدار بود پس کار
مشاهدت دارد این است احکام سماع که یاد کردیم بر وجه اختصار اکنون اندر وجد و وجود و تواجد
ایشان بابی مرتب گردانم بتوفیق الله تعالی باب فی الوجد و الوجود و التواجد و مراتبه
بدانکه وجد و وجود مصدرند یکی بمعنی اندوه و دیگر بمعنی یافتن و فاعل هر دو چون یکی باشد واجد

بعد فرق توان کرد میان آن چنانکه گویند وجد یجد وجودا و وجدانا چون بیافت وجد یجد وجدا چون
اندوهگین شد و نیز وجد یجد جده چون توانگر شد و جد یجد موجدة چون در خشم شد و فراق این جمله مصادر
بنا افعال مراد این طایفه اندر وجد و وجود اثبات دو حال باشد که مر ایشان را پدیدار آید اندر سماع که یکی مقرون
اندوه باشد و دیگر وصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد و حقیقت یافت حصول
مراد و فرق میان حزن و وجد آن بود که حزن نام اندوهی بود که اندر نصیب خود باشد و وجد نام اندوهی
باشد که اندر نصیب غیر بود بر وجه محبت و این تغییرات جمله صفت طالبست والحق لا یتغیر و کیفیت وجد اندر تحت
عبارت نیاید زیرا چه آن المیست اندر معاینه و الم را بقلم بیان نتوان کرد پس وجد سری باشد میان طالب و
مطلوب که بیان آن اندر کشف غیبت بود و بکیفیت وجود نشان و اشارت درست نیاید از آنچه این طربی
اندر مشاهده و طرب الطلب اندر نتوان یافت پس وجود فضلی باشد از محبوب بمحب که اشارت از حقیقت آن
معزول بود و نیز دیگر من وجد اصابت المی باشد مر دل را یا از فرح و یا از طرح و یا از تعب و یا از طرب و وجود
ازالت غمی بود از دل و مصادقت مراد آن باشد و صفت واجد اما حرکت بود اندر غلیان شوق اندر حال حجب
و اما سکون اندر حال مشاهدت اندر حال کشف اما رفیر و اما نفیر اما نفین و اما انین اما عیش و اما طیش
اما کرب و اما طرب و مختلف اند مشایخ تا وجد تامتر باشد یا وجود گروهی گویند که وجود صفت مریدانست و وجد
نعت عارفان و چون درجه عارفان از مریدان بلندتر بود باید که صفا این از آن بلندتر و کاملتر بود از آنچه
هر چیزی که اندر تحت یافت اندر آمد آن مدرک شد و اندر وآن صفت جنس است زیرا که ادراک حد اقتضا کند و
خداوند تعالی بحد است پس آنچه بنده یافت بجز مشربی نبود و آنچه نیافت طالب و اندر آن منقطع شد و از طلب
آن عاجز و اجد آن بحقیقت حق باشد و گروهی گویند که وجد حرقت مریدان باشد و وجود تحفه محبان و درجه
محبان بلند از مریدان باید تا آرام با تحفه تامتر باشد از حرقت اندر طلب و این معنی کشف نگردد بجز اندر
حکایتی و آن آنست که روزی شبلی اندر غلیان حال خود نزدیک جنید آمد و بر یافت اندوهگین گفت
ایها الشیخ چه بوده است جنید گفت من طلب وجد شبلی گفت لا بل من وجد طلب آنگاه مشایخ اندرین سخن گفته
اند از آنچه یکی نشان از وجد داد و این دیگر اشارت بوجود کرد و نیز دیگر من معتبر قول جنید است از آنچه چون
بنده بشناخت که معبود او از جنس او نیست اندوه وی دراز گردد و اندر این معنی سخن رفتست اندرین کتاب
و متفق اند مشایخ بجز این که سلطان علم قوی تر باید از سلطان وجد از آنچه چون قوت مر سلطان وجد را باشد

بود چون قوت سلطان علم را باشد عالم در محل امن و مراد ازین جمله آنست که اندر همه احوال با تیان
علم صحیح باشد که چون بوجد مغلوب شود خطاب از وی برخیزد و چون خطاب برخاست ثواب و عقاب
چون ثواب خطاب برخاست کرامت و ملامت برخیزد و پس آنگاه حکم وی حکم مجانین بود نه ازان اولیا و مقربان
چون سلطان علم غالب باشد بر سلطان حال بنده اندر کنف اوامر و نواهی بود و اندر سراپرده عزت مذکور
و مشکور و باز چون سلطان حال غالب بود بر سلطان علم بنده از حد و خارج بود و از خطاب محروم ماند
و محل نقص خود اما معذور و اما مغرور و معنی این جمله قول جنید است که گفت اندر آنچه راه دوست یا
علم یا بروش یا روشی که بی علم بود اگر چه نیکو بود جهل و نقص باشد و علم اگر چه بی روش باشد عز و
شرف بود و ازان بود که ابو یزید گفت رح کفر اهل الهمة اشرف من اسلام اهل المنیة براهل همت کفر
هرگز صورت نگیرد اما اگر تقدیر کنند اهل همت با کفر کاملتر باشد از اهل منیت با ایمان و جنید مر شبلی را گفت
الشبلی سکران ولو افاق من سکره لجاء منه امام ینتفع به و اندر حکایات مشهور است که جنید و محمد
بن مسروق و ابو العباس بن عطا مجتمع بودند و قوال بیتی بگفت و ایشان تواجد بکردند و وی یعنی جنید ساکن
بود گفتند ایها الشیخ ترا ازین سماع هیچ نصیب نمی باشد وی برخواند قول خدای تعالی تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب و اما تواجد تکلف بود اندر آیتان وجد و این عرضه کردن انعام و شواهد حق باشد
بر دل و اندیشه ایصال و تمنی و روش مردان و گروهی اندران مترسم اند که تقلید کرده اند بحرکات ظاهر
و ترتیب رقص و تزیین اشارات ایشان و این حرام محض باشد و گروهی محقق اند که مرادشان اندران طلب
احوال و درجه ایشانست نه حرکات و رسوم و پیغامبر صلعم گفت من تشبه بقوم فهو منهم و نیز گفت
اذا قرأتم القرآن فابکوا وان لم تبکوا فتباکوا و این خبر ناطق است مر اباحت تواجد را و ازان بود
که آن پیر گفت رحه هزار فرسنگ بدروغ بروم تا یک قدم ازان صدق آید و سخن اندرین باب بیش ازانست
اما من برین اختصار کردم والله اعلم بالصواب باب فی الرقص و ما یتعلق بها بدانکه اندر
شریعت و طریقت مر رقص را هیچ اصل نیست ازانچه آن لهوی بود باتفاق همه عقلا چون بجد باشند
و لغوی چون بهزل بود و هیچ کس از مشایخ آنرا نستوده اند و اندران غلو نکرده اند و هر اثر که اهل
حشو اندران بیارند آنهمه باطل بود و چون حرکات وجدی و معاملات اهل تواجد بدان ماند
جماعتی گروهی از اهل هزل بدان تقلید کرده اند و اندران غالی شده و ازان مذهبی

ساخته اند و من دیدم از عوام گروهی که می پنداشتند که مذهب تصوف بجز این نیست آن بر دست
گرفتند و گروهی اصل آنرا منکر شده اند و در جمله پای بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد از عقلا
بهانه محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را پدیدار آید و خفقانی بر سر سلطان
شود و قوت گرفت حال اضطراب خود پدید آید و ترتیب رسوم برخواست و آن اضطراب که پدید آید
نه رقص باشد نه پای بازی بود و نه طبع پروردن که آن جان گداختن بود و سخت دور افتاده کس
از طریق صواب که آنرا رقص خواند و این حالیست که نطق این را بر کس بیان نتوان کرد من لم
یذق لا یدری فصل فی النظر الی الاحداث و اندر جمله نظاره کردن اندر احداث و صحبت با ایشان محظور است
و مجوز این کافر باشد و هر اثر که اندرین آرند بطالت و جهالت بود و من دیدم از جهال گروهی تهمت
آن با اهل این طریقت منکر شدند و دیدم که ازین مذهبی ساخته اند و مشایخ رحمهم الله جمله مر این را آفت
دانسته اند و این اثر از حلولیان مانده است لعنهم الله اندر میان اولیای خدایتعالی و متصوفه الله
اعلم باب فی الخرق بدانکه خرقه کردن جامه اندر میان این طایفه معتاد است و اندر مجمعهای
بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر بوده اند این کرده اند و من از علما گروهی دیدم که بدان منکر بودند
و گفتند که روا نباشد جامهٔ درست را پاره کردن و این فساد بود و این محال باشد که فسادی
که مراد از آن صلاح بود صلاح باشد و همه کسان جامهٔ درست را ببرند و پاره کنند و باز بدوزند
چنانکه آستین و تنه و تیریز و جیب از یکدیگر جدا کنند و باز بصلاح آرند هیچ فرق نباشد میان
آنکه جامه را بصد پاره کنند و برهم دوزند و میان کسی که به پنج پاره کند و برهم دوزد با آنکه
اندر هر پاره که کنند برهم بدوزند ازین راحت دل مومنی است و قضای حاجتی از آن
وی که بر مرقعه دوزد و هرچند که جامه خرقه کردن را اندر طریقت اصلی نیست و البته اندر سماع
آن را اندر حال صحت نشاید کرد که آن جز اسراف نباشد و اما اگر مستمع را غلبه پدیدار آید
چنانکه خطاب از وی برخیزد و بیخبر گردد معذور باشد و چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی به
موافقت وی خرقه کنند روا باشد و جمله خرق اهل این طریق بر سه گونه باشد یکی آنکه درویش خود
خرقه کند و آن اندر حال سماع بود بحکم غلبه دوم آنکه جماعت و اصحاب بحکم پیری و مقتدائی جامه
وی را خرقه کنند یکی اندر حال استغفار از جرمی و دیگر اندر حال سکر اندر وجدی و مشکلترین این جمله

خرقه سماعی باشد و آن بر دو گونه باشد یکی مجروح و دیگر درست و جامهٔ مجروح را شرط دو چیز باشد یا بدوزند و بدو باز دهند این جماعت و یا بدرویشی دیگر ایثار کنند و یا مر تبرک را پاره پاره کنند و قسمت کنند اما چون درست باشد بنگریم تا مراد آن درویش مستمع که آن جامه بیفگند چه بود اگر مراد قوال بوده باشد و اگر مراد جماعت بود ایشان را و اگر بی مراد افتاد بحکم پیر باشد تا چه فرمان دهد که بجماعت باید داد تا خرقه کنند و یا بیکی از ایشان ارزانی باید داشت و یا بقوال باید داد پس اگر قوال را باشد مر درویش بموافقت اصحاب شرط نبود از آنچه آن جامه نه باهل بود و آن درویش با اختیار در داده باشد یا باضطراری و دیگران را اندران هیچ موافقتی نیست پس اگر مراد جماعت خرقه جدا شده است یا مراد ایشان موافقت شرط باشد و چون در جامه افگندن موافقت کردند پیر را نشاید که بقوال دهد جامهٔ درویشان اما روا بود که محبی از ان ایشان چیزی فدای آن کند و جامها باز درویشان باز دهد و یا همه خرقه کنند و قسمت کنند و اگر جامه اندر حال غلبه افتاده است مشایخ رحمهم الله اندرین مختلف اند و بیشتری گویند که قوال را باشد بر موافقت خبر پیغامبر صلعم گفت من قتل قتیلا فله سلبه سلب جامهٔ مقتول قاتل را بود و اگر بقوال ندهد از شرط طریقت بیرون آیند و گروهی گویند و اختیار من آنست که چنانکه آنجا بمذهب بعضی از فقها جز باذن امام جامهٔ مقتول قاتل را ندهند اینجا نیز جز بفرمان پیر این جامه بقوال ندهند اما اگر خواهد که پیر بدهد کس را با وی حرج نباشد والله اعلم بالصواب

باب فی آداب السماع بدانکه شرط آداب سماع آن باشد که تا نیاید نکنی و مر آن را عادت نسازی و دیر دیر بکنی تا تعظیم آن اندر دل نشود و باید که تا چون سماع کنی پیری آنجا حاضر بود و جای سماع از عوام خالی باشد و قوال بحرمت باشد و دل از شغال خالی و طبع از لهو نفور و تکلف از میان برداشته و تا قوت سماع پیدا نیاید شرط نباشد که اندران مبالغه کنی و چون قوت گرفت شرط نباشد که از خود دفع کنی و مر قوت را متابع باشی بدانچه اقتضا کند اگر بجنبانی بجنبی و اگر ساکن دارد ساکن باشی و فرق توانی کرد میان قوت طبع و حرقت وجد و باید که مستمع را چندان زیرکی و بیداری باشد که وارد حق را قبول تواند کرد و داد آن بتواند داد و چون سلطان آن بر دل پیدا آید بتکلف آن از خود دفع نکند و چون قوت آن گسسته شود بتکلف جذب نکند و باید که اندر حال حرکت از کس مساعدت چشم ندارد و چون کسی مساعدت کند منع نکند و مراد او نوا بدان نیت او نسنجد که اندر

به آلتی که عیب رسیدن بسیار باشد آن آزماینده را و اندر سماع کسی حاضر کند وقت و شرطی ... و اندر
رود را اما تصرف نکنند و باید که اگر قوال خوش خواند و برا نگوید که خوش میخوانی و اگر نا خوش خواند
و یا شعر ناموزون گوید و طبع را پراگنده کند نگوید که بهتر خوان و بدل وی خصومت نکند و برا اندر میان
نبیند الا حق کنند و مشرب درست شود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و برا ازان نصیبی نبود و باشد
تبه روا نیست که بصحو خود اندر سکر ایشان نگرد باید که بوقت خود آرمیده باشد و برا ازان نصیب بود
باشد و حکم سلطان وقت را تمکین کند تا برکات آن بدو رسد و من که علی بن عثمان الجلابی ام
آن دوست تر دارم که مبتدیان را بسماعها نگذارند تا طبع ایشان بشولیده نشود که اندران خطر
عظیم است و آفت بزرگ اندان سبب که زنان از بامها و یا از جای دیگر درویشان ناظر باشند اندر حال
سماع ایشان و ازین معنی مستمعان را حجابهای صعب افتد و باید که از احداث نیز اندر میان ایشان
ننشانند و نباشد از بعد آنکه جهال متصوفه این جمله را مذهب ساخته اند و صدق از میان برانداخته
و من استغفار میکنم از آنچه رفته است بامن از اجناس این آفت و استعانت میخواهم از خداوند تا
مرا ظاهر و باطن مرا از آفات نگاه دارد و وصیت میکنم مر خوانندگان این کتاب را برعایت حقوق
بحکم این کتاب و بالله التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله
محمد و آله و اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

تمت

خاتمة الطبع

بحمد الله که درین اوان فیض اقتران کتاب مستطاب واسطه سلوک
هادی السالکین تبصرهٔ مسترشدین مرآة العارفین مرغوب قلوب المسمّی به کشف المحجوب تصنیف
لطیف شهباز اوج ولایت حضرت داتا گنج بخش علی الهجویری ثم اللاهوری قدس سره العزیز
حسب الحکم صاحب الصدق والیقین شیخ الٰهی بخش صاحب و محمد جلال الدین سلمهما الله تعالی
الی یوم الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاهور باهتمام مولوی محمد عبد الرشید عبد العزیز
مینیجر مطبع [illegible] پولیس انارکلی لاهور بطبع بشارت افزا دیده مشتاقان گردید آخر
دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ۰